

4430



فهرس مطالب کتاب عرف الجاوی من جانب الہادی

صفحہ	مطلب	صفحہ	مطلب
۲	خطبہ کتاب در حمد و ثناء و ذکر	۳۰	باب بیان سائر اذکار نماز
	بحث اجماع	۳۲	باب در بیان سجده سہو و ملاوت و تشکر
۹	کتاب الطہارۃ باب بیان آبِ جِزْآن	۳۳	باب در بیان نماز قَطوع
۱۰	باب در بیان آوند	۳۵	باب در بیان قضاء قوایت
۱۱	باب در بیان ازائکہ نجاست	۳۶	باب در بیان نماز جاعت و امانت
۱۲	باب در بیان آداب قضاء حاجت	۴۰	باب در بیان نماز مسافر و مریض
۱۳	باب در بیان وضو	۴۲	باب در بیان نماز جمعہ
۱۴	باب در بیان نوافض وضو	۴۵	فصل در بیان نماز وسطی
۱۵	باب در بیان غسل و حکم جنب	۴۶	باب در بیان نماز خوف
۱۶	باب در بیان تیمم	۴۸	باب در بیان نماز عیدین
۱۷	باب در بیان حیض و نفاس	۴۹	باب در بیان نماز کسوف
۱۸	کتاب الصلوۃ	۵۱	باب در بیان نماز استسقاء
۲۰	باب در بیان اوقات اضطرار	۵۵	باب در بیان لباس
۲۱	باب در بیان استقبال قبلہ	۶۰	کتاب الجنائز
۲۲	باب در بیان اماکن نماز		فصل در بیان جواز تدایمی
۲۳	باب در بیان لباس مصلی و غیرہ		از برای بیمار و افضلیت تقویٰ
۲۴	باب در بیان سترہ		و علیکہ در اسلام و ایمان و نجات
۲۵	باب در بیان حش بر خشوع و زماز		معتبر باشد
۲۶	باب در بیان اذان	۶۱	فصل در بیان عدم جواز رفع قبور
۲۷	باب در بیان صفت نماز		انبیاء و صلحا و ائمہ

صفحه	مطلب	صفحه	مطلب
۶۲	کتاب الزکوة	۷۲	فصل در بیان عدم حل سوال
۶۳	فصل در بیان فرضیت صدقه	۷۳	مگر از برای سکه کس
۶۴	در اموال مردم	۷۴	فصل در بیان عدم حل صدقه
۶۵	فصل در بیان فرضیه صدقه در شتر	۷۵	از برای آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم
۶۶	فصل در صدقه غنیمت سائمه	۷۶	فصل در بیان صرف زکوة بفقیر
۶۷	فصل در بیان عشر زمین	۷۷	فصل در بیان دادن مال کثیر
۶۸	فصل در بیان زکوة مال تجارت	۷۸	و انصبار کثیر بفقیر
۶۹	فصل در بیان رکاز	۷۹	فصل در بیان مشارکت بخیاب
۷۰	فصل در بیان آنکه ایجاب الم حیه	۸۰	بابی هاشم در سهم ذوی القربی
۷۱	و غلو منعی عنه است	۸۱	و در تحریم زکوة نیز نه من عدا ای
۷۲	فصل در بیان زکوة غسل	۸۲	ایشان
۷۳	فصل در بیان زکوة نره ما	۸۳	فصل در بیان افضلیت صرف
۷۴	فصل در بیان آنکه حق وجوب	۸۴	زکوة در ذوی الارحام
۷۵	زکوة از عین است	۸۵	فصل در بیان وجوب مطالبه
۷۶	فصل در بیان اخذ جزیه از اهل فتنه	۸۶	زکوة برائمه و سلاطین و دادن
۷۷	فصل اموال اهل حرب بر اصل	۸۷	زکوة بر رعایا
۷۸	ابا است	۸۸	فصل در ایامی امر از غلول است
۷۹	فصل در بیان تقدیر ماخوذ از	۸۹	باب در بیان صدقه فطر
۸۰	اهل ذمه	۹۰	باب در بیان صدقه تطوع
۸۱	باب در بیان قسم صدقات	۹۱	کتاب در بیان خمس
۸۲	فصل در بیان فقیر و غنی	۹۲	کتاب در بیان صیام
۸۳	فصل در بیان مصرف زکوة	۹۳	فصل در بیان نیت صوم

صفحه	مطلب	صفحه	مطلب
۸۱	فصل در بیان تعجیل افطار	۱۰۰	فصل در بیان آنکه مراد با طهارت چیست
۸۲	فصل در بیان صوم سفر	۱۰۱	فصل در بیان غسل احرام
۸۳	فصل در بیان کفاره صوم	۱۰۱	فصل در بیان آنکه تمام روز عرقه وقت وقوف است
۸۴	باب در بیان صوم تطوع	۱۰۲	فصل در بیان وجوب ذکر نزد مشعر حرام
۸۵	باب در بیان اعتکاف	۱۰۳	فصل در بیان قطع تکبیه نزد سید
۸۶	باب در بیان قیام رمضان	۱۰۳	فصل در بیان فضیلت نماز در جوف کعبه
۸۷	باب در بیان شب قدر	۱۰۳	فصل در بیان بیعت منی
۸۸	باب در بیان تشدر حال	۱۰۳	فصل در بیان طواف زیارت
۸۹	کتاب در بیان حج و عمره	۱۰۳	در یوم نحر
۹۰	باب در بیان فرضیت حج	۱۰۳	فصل در بیان صحت تمتع از حایزین
۹۱	فصل در بیان وجوه احرام و صفت آن	۱۰۳	مسجد حرام
۹۲	فصل در بیان حج آنحضرت صلی الله علیه و آله	۱۰۳	فصل در بیان اولویت قطع تکبیه
۹۳	فصل در بیان حج صبه	۱۰۳	نزد استلام حجر
۹۴	باب در بیان مویات عمره	۱۰۳	فصل در بیان وجوب یک طواف
۹۵	باب در بیان احرام و انچه متعلق باوست	۱۰۳	و یک سعی برقارن
۹۶	باب در بیان صفت حج و دخول مکه مکرمه حرهما الله تعالی	۱۰۳	فصل در بیان سنیت شعار بدنه
۹۷	باب در بیان فوات و احصاء	۱۰۳	فصل در بیان جبر مناسک بدیم
۹۸	فصل در بیان وجوب اقتداء	۱۰۳	

بناقصان در احوال و علی الله علیه و آله و سلم در مناسک

صفحه	مطلب	صفحه	مطلب
۱۰۴	فصل در بیان وقوع شک و شبهه طواف	۱۱۴	باب در بیان کفارت و نخیار
۱۰۵	فصل در بیان جلع قبل از وقوف بعرقه	۱۱۶	فصل در بیان رد زینب و دختر
۱۰۶	فصل در بیان آنکه بدنه و بقره در تمتع مساوی است	۱۱۷	وسی صلی الله علیه و آله و سلم به ابو العاص بعد شش سال نکاح
۱۰۷	فصل در بیان جزاء صبیحه	۱۱۸	باب در بیان ولیمه
۱۰۸	فصل در بیان آنکه بر محضر قضات	۱۱۹	فصل در بیان عیشت با زنان
۱۰۹	فصل در بیان نفوذ وصیت میت از اجرت حج	۱۲۰	فصل در بیان وجوب اجابت دعوت ولیمه
۱۱۰	فصل در بیان زیارت قبر مطهر مقدس نبوی صلعم	۱۲۱	فصل در بیان کلام بحالت جلع
۱۱۱	فصل در بیان آنکه در حکم نکاح و صفت منکوحه	۱۲۲	فصل در بیان کار و بار کردن زن در خانه
۱۱۲	فصل در بیان تقلیل مهر	۱۲۳	باب در بیان قسم
۱۱۳	فصل در بیان اعلان نکاح	۱۲۴	باب در بیان خلع
۱۱۴	فصل در بیان شمار	۱۲۵	باب الطلاق
۱۱۵	فصل در بیان نکاح شیب و بکر	۱۲۶	فصل در بیان آنکه سه طلاق در حکم واحد است
۱۱۶	فصل در بیان تخمیر متعه	۱۲۷	فصل در بیان آنکه در الفاظ عیجاب طلاق ناگزیر است از معنی مقصود
۱۱۷	فصل در بیان محلل و محلل له	۱۲۸	فصل در بیان آنکه سه چیز که جهش
۱۱۸	فصل در بیان آنکه مطلقه بر آنکه زوجه اول حلال نگردد تا آنکه زوجه ثانیه	۱۲۹	فصل در بیان آنکه سه چیز که جهش

بعد از آنکه جهش

بعد از آنکه جهش

صفحه	مطلب	صفحه	مطلب
۱۲۶	باب در بیان رجعت	۱۲۴	فصل در بیان بیع کالی بکالی
۱۲۷	فصل در بیان طلاق مشروط	۱۲۵	فصل در بیان اجسار
۱۲۸	فصل در بیان خلوت	۱۲۶	فصل در بیان نصیبه اهل و غنیم
۱۲۹	باب در بیان ایثار	۱۲۷	فصل در بیان بعضی قسم بیع غیر
۱۳۰	باب در بیان طهارت و کفارت آن	۱۲۸	باب در بیان خیار
۱۳۱	باب در بیان لعان	۱۲۹	باب در بیان ربا
۱۳۲	باب در بیان عدت و احواد	۱۳۰	فصل در بیان جواز اخذ مال غیر
۱۳۳	باب در بیان زن مرد مفقود و...	۱۳۱	باب عدم توبه
۱۳۴	باب در بیان رضاع	۱۳۲	فصل در بیان مصارقت
۱۳۵	باب در بیان نفقات	۱۳۳	فصل در بیان نفی از بیع انبار
۱۳۶	فصل در بیان اختلاف انصاف	۱۳۴	تمیز که مکمل مکمل میسر معلوم نیست
۱۳۷	باب اختلاف از منہ و اکمنہ	۱۳۵	فصل در نفی بیع حیوان بچیزان
۱۳۸	فصل در بیان نفقه اقارب	۱۳۶	بطریق نسبه
۱۳۹	فصل در بیان نفقه خادم	۱۳۷	فصل در بیان مدیه سفارش
۱۴۰	فصل در بیان عا دم نفقه	۱۳۸	باب در بیان خصمت و دعویا
۱۴۱	باب در بیان ضمانت	۱۳۹	و بیع اصول و شمار
۱۴۲	کتاب البیوع	۱۴۰	باب در بیان مسلم
۱۴۳	باب در بیان شروط بیع بیع	۱۴۱	فصل در بیان قرض
۱۴۴	منهی عنه	۱۴۲	فصل در بیان رهن
۱۴۵	فصل در بیان بعضی قسم بیع	۱۴۳	باب در بیان تقلیس و حجر
۱۴۶	فصل در بیان منع تسعیر از	۱۴۴	فصل در بیان عدم جواز تصرف
۱۴۷	طرف حاکم	۱۴۵	کسیکه یا نرود ده ساله نیست

فصل در بیان خریدن صدقه

صفحه	مطلب	صفحه	مطلب
۱۶۱	فصل در بیان مسئله	۱۸۲	فصل در بیان خریدن صدقه
۱۶۲	باب در بیان صلح	۱۸۳	باب در بیان عمری و رقبه
۱۶۳	فصل در بیان حق جار	۱۸۴	باب در بیان لقطه و ضاله
۱۶۴	باب در بیان حواله و ضمان	۱۸۵	باب در بیان ودیعت
۱۶۵	فصل مظلوم را تناول مال بقدر	۱۸۶	باب در بیان فرائض
۱۶۶	حق خود از ظالم جائز است	۱۸۷	فصل در بیان میراث ذوی الارحام
۱۶۷	باب در بیان شرکت	۱۸۸	فصل در بیان میراث قاتل و غیره
۱۶۸	فصل در بیان وکالت	۱۸۹	فصل در بیان میراث عبد مکاتب
۱۶۹	باب در بیان اقرار	۱۹۰	باب در بیان عول
۱۷۰	باب در بیان عاریت	۱۹۱	فصل در بیان رد
۱۷۱	باب در بیان غصب	۱۹۲	باب در بیان خنثی
۱۷۲	باب در بیان شفعه	۱۹۳	فصل در بیان میراث محوس
۱۷۳	باب در بیان قراض	۱۹۴	فصل در بیان اجرت قسام
۱۷۴	باب در بیان مساقات و اجار	۱۹۵	باب در بیان وصایا
۱۷۵	فصل در بیان اجرت حجام و غیره	۱۹۶	فصل در بیان وصیت و ارث
۱۷۶	فصل در بیان اجاره	۱۹۷	کتاب انجانیات
۱۷۷	باب در بیان اجار موات	۱۹۸	فصل در بیان جماعتی که در قتل یک
۱۷۸	فصل در بیان اقطاع	۱۹۹	شتر یک شوند
۱۷۹	باب در بیان وقف	۲۰۰	فصل در بیان عدم جواز قتل
۱۸۰	باب در بیان هبه	۲۰۱	کسی که با زن مرد دیگر زنا میکند
۱۸۱	فصل در بیان عود و رهبه	۲۰۲	باب در بیان دیات
۱۸۲	فصل در بیان هبه و قبول هدیه و	۲۰۳	باب در بیان دعوی خون و قسامت

فصل در بیان

عبارة حركها على هذا الكتاب الشيخ العلامة زينة أهل الاستقامة

القارئ مولانا الشيخ حسين اليماني

يا من خص عريكة كل فرد من افراد الناس بخاصة لا توجد الا فيها
وجعل لهذا رغبة عن هذه فيناى عنها ولهذا رغبة في هذه فيصطفيا
فصل وسام على نبيك الله شرف بآثاره المباركة كثيرا من البقاع وعظمت
بسنته الطاهرة الاكم والقاع وعلى آله وصحبه وحمله علومه ونقله سننه
ما عاكه داع **ويجد** فيجد الله ونما مرعونه وحسن توفيقه وكما منه
وصونه قد تم طبع هذه الرسالة الجليلة المقدار والمقالة الصحيحة
الانظار التي يطلع كل من طالعها على احكام السنة السنية ويصير ناظرا
نايغا في معرفة المسائل المحققة العلمية فتا هيك بكتاب بلغ من جمع فقد
الحديث الغاية وانبسطت به النفوس التي قبضها فقه الرأي بلا حجة و
دراية آق به مرتجلا السيد الامام مقدام الكرام فاتحة احياء علوم الدين
خاتمة النبلاء المتقين صفوة اهل البيت المبراعن كيت وذيت
الشريف الطيب ابوالخير مير نور الحسن خان متع الله المسلمين
بطول بقاءه ودوام ايامه وعظم الاكوان من ذكره الشريف بمسك خنقا
الذين اذن مودته بالصباح وصباح داعيه بحى على الفلاح سماءه
عرف الجادي من جنان هدى الهادي لكونه يهدى الناس
الى طريق الحق والصواب ويخرجهم عن الوقوع في مهاوى الردى والتبا
قد اعتنى في تحريره بجمع بلوغ المرام الى بل الغمام وجاهد بشغف الاوار
من ادلة الاحكام بعبارة عذبة المذاق واشارته سهلة المساق
فانرفع مقداره على فرق الفرقدين وعلا مقامه على مقام النيرين حيث

تأنيخ النعم وفضلها في زمرة الرؤساء أشهر من نارٍ على علمٍ تاج الهند
الرئيس البطل الأعظم حضرت تانواب شهابان بيگم زالت
ظلال جودها على مفارق الأيام محدودة الرواق وبدو رسعادتها
وسعادتها آمنة من الأفول والمحاق

ولا برحت تزداد عزاً ورفعة بمنصبها العالي صدرها المجالس
وما أحسن التصحيح الجليل إذا كان مع الطبع الجميل فهما كالدين
والدنيا إذا اجتماعاً وكالحب والمحبوب إذا كانا معاً فاعتنى بتضيجه
وبذل جهده في تنقيح السيد العلامة معذر الفضيلة والكرام
فارس ميدان العلوم خارس اغصان الفهوم السيد ذو الفقار
احمد النقوى البهوي إلى طابت له الأيام والليالي بشركة الحبر الك
لا يجارى في قوة التحري ونقد التقرير الجأ مع للعلم الكثير والفضل
الغزير معدن الفخار والارباب المولوى عبد الصمد الفشار
ولد المولى عبد الرب عوفي ما تليت الخطب ثم انتدب
لزيرة النسخ والاسخ القوى رَسَّاه الجواهر النقى المنشى حسن على
البريلوى سلمه العلم وكان طبعه على مئة من هويا للطف والفضل
يُدان وله في هذه الصنعة الفاتحة يدان المولوى محمد عبد الحميد
خان مدير مطابع الرياست العلية الواقعة في بلدة بهويال المحمية
في شهر رجب من شهور سنة ١٢٩٦ الهجرية على صاحبها الصلوة
والتحية هذا ونسال الله تعالى عواطف

رحمته الفأخرة ونشكره باللسان

والجنات في الاونة

والأخيرة

انشای ولید و اظهار ارجمند امام الحرمین مبارکی و معانی ابو الفتح محمد
عبد الرشید الدبرایمی المحمدی السنی الشوبلیانی و امام ایمانه الیمانی

گفت خاک و ستایش قدوس و سبح قطره آب و نیایش رب الملائکه و الرواح
الله اکبر این سر و آن سودا و سبحان الله آن رهگذر و این شکسته پا خدای
بی همتا را بطاعت با چه نیاز و بنده شرمنده را برسیاس گزاری خود چه نیاز
ای سنی ذات تو از اقرار و از نگارای بی نیاز از ما و از پیدای و اظهار ما
نی بشارت هستی مانی خیزش نیست ای بهارت بی تعلق از گل و از خارها
چهره روشن روان و توحید آموز را خاک آستانه شوم که رنگ محبت ماسوی الله
از دل ما زدود و در صلوات بچگانه بنکر از زمره ایاك نعبد و ایاك نستعین

تعلیم فرموده

محمد عربی کا بر وی هر دو سر است کسکه خاک در شش نیست خاک بر سر او
اللهم صل وسلم علیه و علی آله و اصحابه و علی حذبه و احبابه
اما بعد تیر چشمان نعمت کتاب و سنت را شتی و گرسنگان جان بر لبیده
فقه الحدیث را خوان نعمتی و ابجد خوانان دبستان تقلید را آموز گاری حسن
پرهفت کرده تحقیق را غازه خساری که درین روزگار مست آثار نقاب کتاب
عرفت ایجاد می من جهان پدی الهادی چنبش نسیم طبع از رو بر افتاد و
کهن و اغمای تمنا اظهار صواب که سر اسر بناخن نشعاب آرا و خدایش پذیر بود
حل حکایت شکایت نماید این همه منت خدای گیتی است که درین هنگامه و این
بازوی فردی را اندازوی مر جان سخی و خامه اش را هنگامه گریا پشی ارزانی داد
چه در نقیر و قطیر بفرآک محمدی آویختن و بگلو می تشنه گامان تقلید آبا و شجره شجره
نصوص کتاب و سنت ریختن کار بر نامه نگار نیست و نه همت بر نظر گفتار با آنکه
کشته رهند از دیر یاز بقدر غ تا لیت فضلا رو کلا و خاورستانی بوده و پیش

در آشنائی و گهر پاشی ایشان ابرو نوبهار چشم بر پشت پاد و خنده اما فرارسندگان
 نیک و زشت نیک دانند که این سهستان طرف انجمن نوای جگر خراش جمع آراء
 رجال زمره خوشدلی انگاشته و خامه را در نگار کش و لائل شریعت پیرو
 آبله بایان تقلید مذہب معین پنداشته اند و این گارنده افسون روشن روان
 دستود آیینی سخن از ان وادی را اند که شاه دست بی پروا خرام سنت
 مطهر اند از جلوه گسری بزما خیر القرون بوده خرد و ستوری نه هر که پس
 ازین روزگار سعادتمندی کلید گنجینه اینار حق بر خلق بکف آورده گوشه دستار
 حق پرستان را بهیچو گلکهای رنگارنگ جان بخش و دلتی بر جان راه روان شاه را
 سنت که سه گریبان خمی برده اند بر نمد آری اگر این طائر گم کرده آشیان
 بطور نور محمدی موعود بکا شانه خود راه برد شکفت نباشد و کالبد اسلام
 اگر تازه روانی در و میده آید عجب نه و پیش ازین نفس در سینه که اغتنی و
 شمع بر فراز این آرزوی خاک شده افروختنی ست نواب محمد احمد خان
 فرزند ارجمند امیر محاسن خان بهادر را خدایش خرمندی روزی کناد که
 درین غربت اسلام جو سرگرمی اتباع سنت ست و دنیا له روی این فرومیده
 کاروان اهل حدیث مقصود زور بازوی همت او خدای خلوص پسند بندش
 شیراز که کتاب و سنت بدست حق پرستش بخشاد همین عزیزست که بنال
 نشانی و آب باری و پیوند گرمی این حدیقه میر نور الحسن خان ابو انخیر پور
 حضرت امیر کبیر ناصرالستة المسلمین نواب سید صدیق حسن خان بهادر
 را آشنائی رضوان جان کرد تا آنکه گلزار فقه الحدیث که از مدتی در لاد و دست
 خزان تقلید پرستان برگ و بار فرو ریخته بود بهنگام کشایش نو بهار فراز آورد
 و این گنج شایگان پس از کشودن در انطباع دست بر دینگار بهر خالص عام کرد
 یارب این ناصرالت ابراهیمی را بر مگاه خلوص و قبول راه باز کنش و تار پود انفاسش
 بحمه و سلمی بر دیانی ایمان یانی فرما فقط

ترجمہ مولف سلسلہ اللہ تعالیٰ و عافہ

ولادت باسعادت و نسل بخت و یکم ماہ رجب ۱۲۸۵ ہجری بمقام پیش از طلوع مہر در
یادہ مجلیہ ہویال اتفاق افتاد و روز چہار شنبہ بہشتی اندر آمد و این روز موافق روز
ولادت حضرت یونس بن موسی علیہ السلام و فتح غزوہ اتراب است یا اگر مہجنتہ
تاریخ تولد اوست کہ علامہ بلاغت اساس مولوی علی عباس چیریکوٹی نزیل حال
حیدرآباد و کن بر آورده اند آفرینش را روز ہفتم بود کہ لکک یعنی عقیقہ کرد آمد
و ۴۴ ماہ متوال ۱۲۸۵ است تطہیر یعنی ختنہ بجا آورده شد ۱۳۰۱ ز مجلیہ سال
مذکور روز جمعہ وقت اشراق بر ایوان قیاب سکندر بیگم مرحومہ رئیسہ ہویال تقریب
مکتب نشینی بحضور اعیان دولت و ارکان و اخوان ریاست صورت گرفت و تا
قدم مکتب بہاد جزو درس علم و مطالعہ کتب شغل دیگر بروی چیرہ نگاشت با کتاب
ہست از ازل مناسبہ طبعی ہمراہ آورده و از علوم بیگانہ بچہ منطبق و فلسفہ
نظرت جلی دارد و معہذا بمقتضای رسم زمانہ بعد از اکتساب علوم اکلیہ از مولو
انور علی صاحب و مولوی محمد ایوب صاحب بعض مختصرات فن منطق و غیرہ را از مولو
آلی بخش صاحب اکتساب نموده و بعض کتب معقول و حکمت را از خدمت
مولوی محمد بشیر الدین صاحب قنوجی قاضی حال ریاست ہویال فرا گرفته و سند
دو اوین سنت مطہرہ از شیخ محدث ربانی قاضی حسین بن حسن میانی بدست آورده
و علوم تفسیر و فقہ را از مولوی محمد بشیر صاحب سہوانی عرض نموده و کتب شادہ
و فافہ علوم ادبیہ را از مولوی محمد بشیر استفادہ کرده و بابت ازہ فرصت وقت
ہو ان اشتغال نموده و متوہر رسیدہ این کار و بار شش ماہی تحصیل علوم و فنون
و بسواد برگزینہ انوار کتب علوم دینیہ و جمع و تالیف رسائل الکیہ و شرعیہ
مقرون و از جانب جناب رئیسہ معطرہ ہویال بیعت معتد بہ و خطاب خانی
محوطہ و جمعیت خاطر و فراغ بال بچونہ سبحانہ محفوظ با حضرت ممد و حمد والد ماجد

سفر کرده و بمی و کلکته و عظیم آباد و بنارس و کانپور و لکنئو و اگره و دہلی و غیره
 را دیده و در فارسی و ریختہ تذکرہ ہانگاشتنہ و میان ہمسالان علم استیاز
 برافراشتہ و با وجود حد اثبت سن در فہم سخن و سخن سنجی در اقران و امثال حیات
 برآمدہ و از افتخار الشعر العارف خان محمد خان شہر طرز سخن بسیجی آموختہ
 و نکات این فن نیکو اند و خستہ این کتاب عرف الجاوی ہیکارنامانی ست کہ از
 خاتمہ حق نگارش سادہ و پرکار نقش پذیرفتہ چنانکہ نہج مقبول نقش
 اول ست کہ از کلک کہر سلک کش صورت تا لیف فرا گرفتہ و ہر دو از نظر محاسن
 پردہ الا کہر کش گذشتہ اعتبار تصحیح روایت و تنقیح درایت بہر سائیدہ و آنکہ
 در بعض مسائل این ہر دو نسخہ جاوہ خلاف یکی با دیگری سپردہ و تخریر بدوگونہ
 پرداختہ و ہمیش غیر ازین نیست کہ جمعی از محققین اہل علم کتاب و حدیث را بخاند
 دو قول گزیدہ اند و اختلاف انظار را در میزان اعتبار سنجیدہ و ہر قول بجا
 خود مستندی از ادلہ دارد و جز قوت خویش و نقص الامر شاہدی از حج نیزہ
 می آرد و این قسم مواضع مسئلہ چند بیش نیست ناظر غیر مناظر در ہرچہ مقام انجہ اتوی
 بیند و استوارش باید بدان عامل گردد و طالب صادق کہ خوانان مزید بصیرت
 ست اورا نگزیر باشد از آنکہ در امثال این اماکن رجوع بمبولفات جناب والہ
 ماجدش ہرچہ دلیل الطالب علی ارجح المطالب و بدور الالہ من ربط المسائل بالالہ
 فرماید و از تالیفات علامہ ربانی امام الائمہ ایمانی مجتہد مطلق ربانی قاضی القضاۃ محمد
 بن علی شوکانی رضی اللہ عنہ ہرچہ شرح منطقی و فتح ربانی و جزآن استشفاء نماید فان
 فیہا ما یشفی العلیل ویسقی الغلیل و یریح الفواد من قال و
 قیل لیس علیہما من دلیل فلیکن ذلک علی کلک
 منک و یا اللہ التوفیق و ہدیہ الی سوائ السبیل
 حررہ ابو الحسن ذوالفقار احمد نقوی السہوی
 عفا اللہ تعالی عنہ ط

کتاب در تصحیح
 خط تحریر را در باب
 مقدمہ الاول
 آورہ ۱۲

چندین که بر شرف نقش نظر کنی ^{بسیوی طبعه خیر البشر سفر کنی}
کنند آهوی مقصود زلف سنت است ^{ز رای تیره شب خود در از نظر کنی}
ترا که الفت دیو خرد زبون دارد ^{بناز کان سخن دست در کر کنی}
بر شمای سنت شبت چو روز شود ^{اگر ز رای شبها چراغ بر کنی}
اسیر کلبه تعلیم شوی نواب ^{سمر از دریغ سنت چو ابد ز کنی}
ای دشمن بهی اجمعی پشت پشت رباعی ^{جز با خرد نباشد تا از میشت}
ایمن نشین تیغ رسول السلام ^{من عاشق سنتم ترا خواهم گشت}
قرآن و حدیث مایه خاطر است رباعی ^{سیرایه جمله باطن و ظاهر است}
من خطبه و سنتش لب دشته ام ^{نقد تخم سکه پیغمبر است}
تحصیل حدیث با خاطر شسته است رباعی ^{اشترای قیامت همه ظاهر شده است}
وقت است در صبح قیامت از را ^{شمع لگن حدیث آختر شده است}
از رای چو شد شگفتگی حاصل تو رباعی ^{شد سنگ ز بار فقه آب و گل تو}
این حال نصیب هیچ مقهور مباد ^{سرشته رای شد نفس دل تو}
آن باد که در خمکه تحقیق است رباعی ^{مستی نواب از ان ابر است}
قرآن و حدیث حجت خالص است ^{تصدیق نخستین دل صدیق است}
جماعه که ز تا شیر فقه در جوشاند رباعی ^{برگ رای خرد و روان سیه پوشاند}
خلاف زمره سنت که از ازل نواب ^{بهر خیر بشر خویش فراموش اند}
دل تقلید پیوند آتش افروزه را ماند ^{زبان ساکت از سنت چنان فروزه ماند}
تا خاطر از علم سخن بیدار شد ^{چندان شست ای که بر سینه داغ شد}
گفت آن بت تقلید قرین تو منم رباعی ^{تنگین نشوی که منشتین تو منم}
سنت گفتا که این چه اسلام بود ^{دلشاد نشین نقش نگین تو منم}
از علم حدیث دل دگر توان کرد رباعی ^{سودای سخن زبان بد ز توان کرد}
بارای کسان عمر بر میگردد و ^{ضایع ترا زین عمر بر توان کرد}

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ

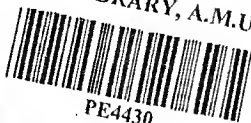
بِهِمْ سَعَادَاتٌ مُمِدَّ حَضْرَتِ تاجِ سَهْدِ نَوَاصِبِ عِمَّانِ سَلِيمِ صَبَاحِ بَرِّ اَنْفِ نَكَمَةِ نَامِ زُورِ



بِحَسَنِ اِثْرَتِ خَانِ نَبِيعِ اَشَانِ سَمَوِيِّ مُحَمَّدِ الْمُجْتَبَى خَانِ مَدِيرِ مَطْبَعِ رِیَاضِ عَلَیْمَةِ بَهْرُومِیَالِ مَجِیْبِهِ

شکایه خیره خیره کشید
مطبع هجما و اما جاد شد انطباع

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE4430

بسم الله الرحمن الرحيم

احمد من ارشدنا الى شفاء الالام و بول غمام الاسلام واشكر من هدانا
الى برء سقام الالام هم بمر اهم بلوغ المرام من ادلة الاحكام والقسم
والسلام على سيدنا محمد نخبه الكرام و لبنة التمام وعلى اله خير
المخيرة من الانام و صحبه الفحول الاعلام و ان بعدكم از تحرير مختصر سمي بالنسخ ليقبول
من شرائع الرسول كه برهمات مسائل و در بهميه بازيات احكام شامل و امهات فقه
سنت مطهره را بروجه صحيح حال سنت فرصت دست بهم داد و درين كتاب كامل المضاه
كه عرف الحجاوى من جهان هدى الحجاوى نام است اعظم مقصود و بايراد
اصد احكام و بل الغمام باو كه بلوغ المرام ارشاد و عصا به اتباع و جماعة سنت بصوب صواب
در موطن عصيه و بيا بيسر ليح و اخفى تلويح است تا ازل اتباع را كه تشنه كام سلسيل سيل
السلام اسلام و واله در يافت حج احكام اند اعتصام باذيل سنت مطهره خير الانام طمع
يد گردد و تجاوز عقبة كود راى و تقليد بعض نواحيه بخصوص صحيحه واروه و عبادات
و سماعات دست بهم و بدو متاهل دل و سمت نبوت يا ونى توجه قوا و ينات مرام خود
ناكل و متاهل سبت و كشاد مسائل بي كاوش خاطر بسوى اثار حق بر خلق آمل گردد و
لهذا در تحرير اين تقرير مختصار بر اخصر عبارات و اوجز اشارت رفت و تطويل في قول

کلام و استیفاء و خلاف واقع را در هر مسئله از مسائل اسلام مولفات ائمه اعلام مملو
 قول اسلام محل حل و ابرام باشد و لم اصنع فی ذلک ما یصنعه المناکرون پیشین احکام
 الله عینه من دون کشف عن الدلیل و لا رد الفرع الی الاصل الا صلی ثم یذکرون
 ما یشرع بعدم یحرم و قد لایذکرون ما یقضی لهم بالحریم ثم یاتی من بعدهم فیکدون ملک
 الاحکام للمقصرین بالیس علیهم اثمارة من علم و لا یحرف فی قبیل و لا یدیر من الشدع
 البین و قد نهنا فی هذا الکتاب علی جملة من ذلک الباب اذا وقف علیها من
 بقی فیه بقیة من انصاف و حیا من الله و رسوله الموصوف باحسن الاوصاف
 انما و لما احسن الالتقیاء و اذ عن بجا اذ عان المرید للمراد و اما من جمل بینه و
 بین معرفته الحق و الحقیقة و طبع علی قلبه و علی بصیر بصیرته غشاوة من حجاب اکرم
 و خشیة الخلیقة فلا یرید ذلک الا بعد اعین الصواب و تمایضا علی ما یقضی به
 القیاس و از انجا که درین رساله سلاله و مقالته علاله قطع نظرست از احتیاج بمسال
 اجماعیه مصطلحه اهل خلاف پس ضرورت شد که پرده از روی اجماع که هیئت و ثبوت
 آن در ولها می خاصه و عامه بسیارست براندازیم و آنچه در کتب بطونست بر
 منصفه شهود جلوه گر سازیم و بعد از آنکه اجماع چیزی نیست قیاس مصطلح که آنرا
 دلیل رابع قرار داده اند خود کفای المونته شده و نمائند مگر آنکه اوله دین اسلام و
 حقّه خیر الانام منحصردر دو چیزست یکی کتاب عزیز و دیگر سنت مطهره و ماوراء
 این هر دو که ام حجت نیره و برمان قاطع نیست و برین گذشته اند خیر القرون مشهور
 لهم بانخیز از صحابه و تابعین و تبع ایشان باحسان و بر که اورا صحبت ثابت شده
 روایتش مقبول معمول بحاست و رسول خدا صلعم تعدد بیش کرده بلکه عصانه اهل حدیث
 نیز معدل بتعدیل نبویست الی یوم القیام و حدیث یحیی هذا العلم من کل خلف
 عدوله الخ نص صریحست درین مقام تا بصحابه رسول خدا صلعم که انصار و اعدوان
 حضرت وی و ملازم بارگاه عالیشان بودند چه رسد آری سخن اگر هست مقبول است
 ست در روایت و خلائی که در ایشان واقع شده و اگر چه محقق در آن با و له معلوم نیست

مخالف منجمه کسانی است که فریت صحبت شامل حال او است و اندر حبش بزریر عموم
 اوله تا طقه واقع خطائی واقع از وی است و کلاسیا ایشان را تا ویلات و محال است
 که مضیر بسوی آن تعیین و تعظیم و اعتراف بعلو شان و ارتفاع درجه این حضرات
 با صدق و برکات از سائر قرون شیوه مسلم معظم شریعت و نبوت است و اشتغال
 بمساب و معائب ایشان و همچنین بطاعن ائمه مجتهدین چه ائمه اربعه و چه غیر اینها
 کذباً و بهتاناً پیشه بر مخدول محروم از حلاوت ایمان و بشارت اسلام باشد و عجب
 استناد حکایت اجماع از متناخرین اهل علم بآنست که عالمی را علم بوقوع خلاف
 در مسئله که در آن حکایت اجماع کرده اند حاصل نشده تا آنکه وی استقرا و اقوال
 از افواه رجال کرده است تا آنکه این اجماع نزد او بیایه ثبوت رسیده چه این
 ثبوت بعد از آنکه اسلام در اقطار ارض منتشر گردیده عمرها از برای آن وفا نمیکند
 گو استقرا بطویل و تلاش بسیار بشکل فکلیت که بسیار باشد که اهل بلد را حاطه معیر
 علماء مدائن و اسعه نمی تواند کرد و تا بکسیکه غریب است چه رسد و علی کل حال ممکن
 نیست که متغرب و طلب اجماع محیط چیزی که نزد علماء یک مدینه از مدائن است در
 مسئله از مسائل می تواند شد مگر بعد از ایام طویل و عمر دراز و گاه باشد که با وجود
 استقرا بالغ این احاطه دست بهم نمیدهد زیرا که بر بعض اهل علم غلبه تحمل خطا را
 یا اختیار نمیداشد با آنکه وی از آن کسان است که اعتدال بقول او میرود پس هر
 مدعی اجماع اهل عصر خود از علماء و مسلمین بر مسئله از مسائل دین است و دعوائی او
 بنسبت کلان باشد و زعم قیامش غیر قوی است و امکان اجماع ممنوع است بر
 تقدیر تسلیم امکان نفس اتفاق بدون نظر بآنکه مردی یا مردم عارف چیزی که نزد
 هر واحد از آن اهل علم است باشند پس حتی همین است که اجماع ممنوع است زیرا
 اتفاق جمیع علماء و مضارب مسئله از مسائل با وجود اختلاف مذاهب و اهل و
 و تباین افهام و تنافی قرائح و محبت تناقض و الفت خلاف متعذر است و این
 وقتی است که عالم حاکی اجماع اهل عصر خود باشد و اگر حاکی اجماع اهل عصری از آن

عصومست که در کش بعد از عصر صحابه نیست پس این امر ادخل در امتناع باشد
 چه غالب مستندش غیر ازین نباشد که در کتب بعضی مصنفین حکایت آن اجماع
 یافته و از آن کتاب حکایتش نموده و درین هنگام همان کلام اول در ایراد بر
 حاکی اول عائد میگردد و ثم کذلک و اگر مستند حکایت این حاکی اجماع اطلاع بر
 موافات اهل عصری از عصور و وجودش متفق بر امری از امور نیست پس
 امکانش متوقع باشد زیرا که اطلاع بر جمیع موافات اهل عصر ممکن نیست بوجه
 که گذشت و باین وجه که بعضی مصنفین را حطی و شهرت باشد و موافاتش انتشار
 می پذیرد و بعضی را بهره از شهرت نمی باشد و تا لیفاتش منتشر نمی گردد و در بعضی
 ضرورت نیست که بر عالم که ملکه اجتهاد حاصل دارد مشتغل بتالیف شود بلکه اکثر اهل
 اشتغال بتالیف میکنند چنانکه انجمنی معلوم بر واحد است بشا به بعضی اهل عصر
 خود و نقل ثقات از غیر اهل عصر خویش و از اینجا ظاهر شد که این اجماعات که در کتب
 در مصنفات میکنند باعتبار همان حال است که ذکرش گذشت یعنی حاکی را علم بوقوع
 خلاف در مسئله حاصل نشده و عدم علم بوقوع مستلزم عدم نیست غایت آن
 الباب آنست که ظن باجماع حاصل گشته و مجروحن فردی از افراد صالح آن
 نیست که مستند اجماع باشد و نه طریقه از طرق اوست و هر که قائل است بحجیت
 اجماع قائل بحجیت این ظن نیست پس این مجروحن فردی از افراد است باشد
 و او تعالی احدی را از خلق خود بمثل این ظن متعبد ساخته بلکه اگر عالمی مطلع
 گوید که درین مسئله دلیل اوست یا دلیلی از قرآن نمیدانم هیچ عاقل نگوید که این
 قول او حجت است تا بعالم چه رسد و بیده ازین تقریر بر طالب حق نمرود سماع حکایت
 اجماع خطب این امر آسان شود و مشککش بکشاید زیرا که این اجماع نه آن
 اجماع است که است در حجیت و عدم حجیتش اختلاف کرده است با آنکه جمهور اهل
 اصول بآن رفته اند که در اجماع اخبار احاد مقبول نیست چنانکه قاضی در تقریب
 و غزالی در کتب خود بدان تصریح کرده اند با آنکه مراد باخبار احاد و درین مقابل

عدد و متواتر است و درین صورت اگر قائلی بگوید که آنچه نزد علما و معصومی در جمیع عظام
 اسلامیة در مسئله از مسائل استتقراء که دوم و یکنان را بر قول واحد متفق یابیم
 و این قائل یک کس یا دو کس یا سه کس باشند پس خبر ایشان مقبول نباشد
 و نه نقل او ثبوت اجماع نزد ایشان نمیتواند باشد اما یک کس حکایت اجماع استناد
 بسوی عدم علم بوقوع خلاف یا بسوی مجروح شدن که جز عدم علم مستندی ندارد
 میکنند چه گمان نمیتوان کرد و اگر این قسم اجماع بر عباد و حجت باشد باید که حجت
 بمثل این و عوامی که هیچ کس در اثباتش بعجز از آن نمی گزاید قائل گردد و حالاً
 قیام حجت بر مجموع امور عقلاً و نقلاً هر دو باطل است و بر تقسیم اجماع بسوی قطعی
 و ظنی کرده قطعی را منقول بر او و ظنی را منقول یا حادی بر صفت تقدیر نشان میدهد
 و اجماعی که در آن فردی از افراد استناد بسوی مجروح حصول ظن خود کرده است
 داخل در هیچ یکی از این هر دو قسم نیست و چون معلوم شد که اجماعات حکمیة ازین
 قبیل از اجماع در موردی و صدوری نیست پس معلوم توان کرد که اجماع بمعنی که
 اهل اصول و غیرهم ذکر کرده اند اگر تافیش یکی است پس در آن همان مقتضای
 که گذشت در همین اگر تافیش یک باشد چه این جماعه یا کمتر از عدد و تواتر
 یا کمتر از مقدار عدد زیرا که مفروض میباشند هر دو احد از ایشان از براس
 استقراء و مشافهت بر عالم از علماء و نیاست و این از هر فردی این جماعه
 متفق است چنانکه نزد یک ناقل بودن واحد متفق بود و ملاسلطت حاصل آنکه
 دارد بر اجماع منوعات اند اول منع امکانش دوم منع وقوعش سوم منع امکان
 نقل آن چهارم منع وقوع نقل و تواتر هر منع ازین منوع طائفة از اهل علم واقف شده
 چنانکه ائمه اصول حکایتش کرده اند رأی اجماع را باید که نزد احتیاج یا اجماع
 در هر منع ازین منوع اسعان نظر کنند و حق استناد بجا آورد و بکثرت اقوال کمتر
 نشود و از آراء رجال متابعت نماید که نشان مجتهد و بر موطن از موطن علم
 همین است و اما کسیکه نزدش بر شکی نافی در عقلاش بر مجموع راجع و بر مقوله

پیش او مقبول است و می از جهتها و نه در آمدن است و نه در رفتن بلکه مروج دل خود بآنها
و مطلق خاطر خویش بر اجابت است که از منهاج شریعت و شریعت اسلام مبرا است
و در بابش و لاسیما چون کسی که اراده اجتماع دارد و قصدیه نظر در امهات
مسائل و تصدیق فکر در جماعات احکام که بران بنا بر قاطعیه میرود و همچو این مسئله جابجاء
که در صدد و تبیین و آنچه از دیگر مسائل اصول مانا باوست میکند پس این مسائل
اجماع باشد ببدل و سبب از غیر احتیاج در غالب اوقات احتیاج مجتهد بسوی آنها
است و ناظر که نزد معنی ازین منوع اربعه واقف است و می هرگز راضی نقل جماع
را بیکی ازین منوع جواب نمیدهد مگر و میگوید بران موجب انتقال آرد و اگر فرض آرد
او را میرسد که نزد منع پیچید و قوت کند و آن حجیت اوست مثلاً بعد از تسلیم
هر چهار موطن می توانیم گفت که اجماعیکه و قوع و نقاشش ممکن شده تسلیم کنیم
که حجیت شرعیست پس اگر مناظر و میلی شرعی که دال باشد بر حجیت اجماع
شده عاید و شک نیست که میان هیچ کی و میان حق عداوتی نیست لکن
أَنَّى لَهُ التَّنَازُلُ مِنْكُمْ كَأَن يَقُولُ أَفَرَّغْنَا مِنَ الْكَوْثُرِ وَ أَفَرَّغْنَا مِنَ الْكَوْثُرِ
شرعی بودن اجماع نیاید و واجب بر ما همان توقف باشد چه احدی را قول
بآیات و دلیل شرعی بلا دلیل شرعی و عقلی حلال نیست و ما را تا ایندم و چون
بر حجیت عقلیه یا شرعییه که موجب انتقال از دیگر اوقات منع بسوی موافقت تسلیم
باشد با وجود اعطای حق نظر در همه آنچه از برای احتجاج بر حجیت اجماع در
مختصرات و ملاحظات وارد کرده اند و بران آگاهی است بهم داده حاصل نشد
و هر گاه حاصل شده باشد پس مقام موطن افاده و استفاده است و حکایات
اجماع از غیر خود که درین کتاب یا در دیگر کتب کرده ایم یا آیند بکشیم مقصود
بدان نه احتجاج با جماعات است بلکه عرض از ان مجر و الزام قائل حجیت اجماع
با جماع است فلیعلم ذلك و تمام حج و جمیع اوده قائلین اجماع با وجوب شافیه در کتاب
ارشاد القول الی تحقیق الحق من علم الاصول و فتح ربانی من فتاوی الشوکانی

رضی الله عنه مذکور است راجعی انشلاج خاطر بدان رجوع فرماید آمدیم بر آنکه چون
 هر واحد از مسلمانان ممکن از اجتهاد و قدرت بر استنباط ندارد وی را زواراد
 عمل بحديث و اتباع سنت مظهره چه کار کنند پس ظاهر است که عامه سلف است
 در پیچ موطن استفتاء در مسائل از اهل علم کتاب و سنت میکردند و میگفتند
 که ما را از حکم شارع درین حادثه مطلع سازید و آنکه ملت که عبارت از قرون
 مشهور لها یا اخیر است تلامذات آیه یا روایت حدیث پیش ایشان بجواب سوال
 آنها میکردند و همین فتوی رواج داشت پس آنچه رعیل اول را گنجایش کرد
 همان آخر است راجعی تواند گنجید اگر در اهل بلد یکی از علماء سنت موجود است و
 بر علوم دین و علوم دنیوی و ثوق حاصل از وی سوال منقضی
 کتاب عزیز و سنت مظهره باید کرد و هر چه آن عالم عارف بقرآن و حدیث
 بخواند این برود و محبت نیره نشان و بد چشم بسته بدان عمل می باید نمود و از احد
 خواه مجدد باشد یا مجتهد نباید انیشید و اگر این چنین دانستند که از کتاب و سنت
 چنانکه باید و شاید مجیب می تواند شد در اهل بلد متنبس نگر و در چاره کار در آن
 روزگار آنست که بکتاب فقه سنت بیاورند و بدو این حدیث لایستیا آنچه
 از آنها مخصوص با حدیث احکام است مثل بلوغ الدام و منتهی الاخبار و شرح
 این اسفار بر کات آثار اعتصام نماید و بی اندیشه خلاف زید و عمر کار فرما و فرمانروا
 باشد زیرا که درین کتب و اشباه و نظائرش بجزوئیل و سیل و روضه نمیه و
 مسک و اختتام و بل النعام و شرح عمده و سیل السلام آنچه نوشته و تحقیق کرده
 همه اش منطوق نصوص و مدلول اوله صحیح فی آمیزش راجعی دانش پرستان پیشین
 دینی آلاش اجتهاد و فقه نشان پسین است و کل ذلك نور علی نور و من
 لم یجعل الله له نورا فماله من نور و هذا اوان الشروع فی المقصود
 وبالله التوفیق وهو المستعان و نحن
 العابدون وهو سبحانه العبد

کتاب الطهارة

باب در بیان آب و برآن

آب باران و دریا و چاه طاهر و مطهرست پلید نیگردد و مگر نجاستی که بویافره یا رنگ
 او را برگرداند و حدیث قلتین که در صحیحین نیست مأول است و راجع عدم فوق است
 در قلیل و کثیر و مستعمل و غیر مستعمل و این ارجح مذاهب است در نظر تحقیق و از غسل
 جنابت و بول و رآب استاده که روان نیست نمی آمده و احادیثی است که از
 اغتسال زن آب فاضل از غسل مرد محمول بر آب ساقط از اعضا است و احادیث
 جواز محمول بر آب باقی در آوند است یا نهی تنزیهی است و آوندی که سگ آن
 آب خور و طهارتش شستن آن طرف است و رفت با نخستین نجاک شود پس بر آب
 و اگر بر پلید نیست که آب بدان انداختن او نجس گردد و زمین نجس برنجین و گوشت
 از آب پاک میگردد و ماهی و بلخ و جگر و سپرز حلال اند و آبی که در آن گیس افتاده
 گیس را در آن غوطه دهد و بیندازد و آب را بکاربرد و همچنین طعام را که در آن گیس
 میفتد و پاره بریده از جگر یا پینه زخم در است خوردنش حلال نیست آب بنید پاک

باب در بیان آوند

حرام است نوشیدن و خوردن در آوند های زروسیم و احقاق سایر استمالات
 بدان تمام است و دعوی اجماع بصحت نرسیده و انظر عدم احقاق یو اقیست و
 جز آن از اجماع نفیست بزر و سیم است بلکه همه باقی است بر اصل اباحت و جرم بدو
 پاک است و آب و برگ درخت سلم مطهر است و خوردن در آوند های اهل کتاب
 نزد دنیا فتن آوند دیگر بعد از شستن آن جایز است آنحضرت صلام از مشکین
 مشهر که وضو کرد و ساق و کاسه شکسته را بتا سیم استوار کردن و در آن کشید

و غرور نام شروع میست

باب در بیان از آنکه نجاست

سرکه ساختن خمر نارواست و اگر از خود سرکه گردد جایز باشد و گوشت خزان
 پلیدست نباید خورد و گوشت اسب حلالست و آب وین ناته پاکست و نجاست
 بر چند پاکست اما غسل و فرك و حط و حث آن از شارح علیه الصلوٰة و السلام
 ثابت شده و در بول جاری غسل و در بول غلام نشأ آمده و خون حیض ناپاک
 است و قرح آن لازم و تقار اثرش در جابه بعد از غسل مضمرست و نجاست
 نجاست بول و غائط آدمی بضرورت وینیه مست و در اعدا این برود که از اعدا
 بیرون آید خلافست بر چنین در خارج از حیوانات و حق تحقیق بقبول حکم
 نجاست چیزیست که پلید بودنش بضرورت وینیه ثابت شده و در اعدا آن
 حاجت بود و دلیل و آل بر نجاستست مثل روغن که حکم نجاستش در نجاست
 است بدون الحاق و در آنچه دلیل نیامده بر ارات اصلیه و نفی تعبیه نجس
 بودن آن کافیست چه اصل و در همه اشیا طهارتست و حکم نجاستش
 حکم تکلیفی عام البیویست این حکم درست نیست مگر بعد از قیام حجت و حکم بر
 یا متنجس بودن که ام شیء بمجر و خیال و وسوسه و دست از شریعت تصد و ارج
 در حکم نجاست شیء و صفت تطهیر آن قصبر بر موردست و تحویل شرع متقرر با قول
 علماء امت خواه آن قول منسوب بسوی جمیع ایشان باشد یا بسوی بعض
 میلست از دین بدین پس دعوی نجس عین بودن سنگ و خمر و پیر وین
 قمر و دم مسفوح و حیوان مردار تا تمامست اگر اکل لحم انبیاء و اشیا میدان خمر
 حرامست و نیست ملازمت میان حرمت و نجاست از حی بر نجس حرامست
 نه بر حرام نجس و اکل شیء ماکول مخلوب از ارض کفار حرام نیست آنحضرت صلی الله علیه
 و آله پیغمبر را که از بلاد نصاری آمده بود بخورد و از بزرگان میبود و پیغمبر تناول کرد

و همچنین ذبائح جمیع مسلمین با وجود اختلاف مل و محل و تبااین طوائف و ادیان
و ذبائح اهل کتاب و دیگر کفار ۰ وجود ذبح بر سبیلای نزد اهل آن طلال مست
حرام و نجس نیست ما و اینکه آن ذبح از برای غیر خدا عز و جل نباشد ورنه و نجس
مسلم که از برای سید احمد کبیر و شیخ سید و وزیر خان و جنرال ایشان باشد
نیز حرام است گوئی ذبح تسبیح بر آرمند یا وقت اکل نام خدا بر زبان گذرانند
و طهارت پایوشش آلوده بنجاست همین سو و نشش بر زمین است و پس و در آن
نماند گذارون و مسجد و در آمدن رواست و لیکن شیطان لعین و ابلیس جیم
از برای عصاة مهتکین و آئین مستهین شکوک و خیالات بی سده و پارادام
شکار خود ساخته و چون دید که نفوس این قوم طمع بسوی شرب خمر و استیجاب
فجور نمیکند لاجرم این خفیه را شبکه دگر فتاری ایشان گردانید اللهم اعزل
من ترغات الشیطان و اجزنا من خزایل دنیا و عذاب الاخرة

باب در بیان آداب قضا و حاجت

در خلا انگشتری را که بران نام خدا یا رسول و تحو آن باشد یا نحو و نیز در نزد مردم
آب بخانه این کلمات بگوید اللهم تعالی آخو ذیك من الخبث و الخبثات و برون
آفتاب و مانند آن از برای استیجاب است و همچنین چنان شدن از چشم
مردم نبردیدن و از تحلی و در راه و زیر سایه درخت میوه دار و کرانه تخر و ان
در حدیث ضعیف نمی آید و همچنین ممنوع است تخن کردن در حالت تحلی و مسود
نزد در حالت بول و مسح خلا بدست رست و تنفس و آو آمد آب و استقبال و
استدبار قبله نبردیدن و شاشیدن و استیجاب بر زمین و بکتر از سه گلوخ
یسرگین و استخوان و چون از خلا بدر آید غفر الله لک گوید و عامه عذاب غیر الله
عدم نه ایت از بول باشد و استاده شاشیدن کرده است و فعل این بگرد
از آنحضرت صلعم از برای بیان حکم شرعی جائز باشد و ششستن در خلا بر یکجیب

و استاده کردن پای راست بسند ضعیف ثابت شده و تشنه بار افشاندن ذکر تریز
بول نیز ثابت بحديث ضعیف است و جمع میان سنگ و آب احسن و آب تنها افضل
از تنها سنگ است و الله اعلم

باب در بیان وضو

وضو از اعظم شمرده و نماز مست و تقدیم سواک بر آن مستحب هر دو کف دست راسته با
شویید و آب در دهن گردانده و اندرون بینی رسانده و این واجب است و بینی پیشانی
سپس روی بشوید و دست راست و چپ را تا آرنج با آرنج شسته با غسل ده
و اگر چه مذہب جمهور عدم دخول غایت در معنی است و لیکن در حدیث دار قطنی
از عثمان آمده فغسل یدیه الی المرفقین حتی مسح اطراف العضد قال
الحافظ اسناد حسن و در حدیث ثعلبیه بن عباد عن ابیه مرفوعاً آمده شمر
غسل ذراعیه حتی یسبیل الماء علی مرفقیه اخرجه البزار والطبرانی
سپس مسح سر بکند و آنچه که میمیتل مسح کل و مسح بعض را پس هر دو دست و سنت
مطهره مبین است از آنحضرت صلوات الله علیه و او بار دست و مسح ثابت شده و
برین حدیث استمرار فرموده و مسح بر پیشانی و بر دست راست و دست چپ
و دلیل است بر فضیلت حدیث مستنبره و اجزاء حدیثات دیگر و بعضی احوال احادیث
فعل تحلیل بحیه خالی از مقابل نیست و اما امر تحلیل پس خود احدی بجانب پیش
زفقه و یک بار مسح ظاهر و باطن هر دو گوش کردن و نبودن این هر دو منجز است ثابت
است و لیکن واجب نیست سپس هر دو پای را تا شتا لنگ با شتا لنگ بشوید
و شتا لنگ تمام استخوان روینده میان مفصل ساق و قدم است و شک نیست که
قرارت نصب و جرد آیه کریمه افاده جواز غسل و مسح هر دو میکند و برای هر یکی
تا کمین تعسف بسیار کرده اند و مذکور کتاب عزیز مشرق حدیث هر دو احدی غسل
و مسح علی الاضرار است نه جمع میان هر دو و قول قائل بجمع بغایت ناتوان است

زیرا که جمع میان این برود و هرگز از شریعت مطهره ثابت نشده در اعضا و مقدمه
 برین عضو و بدنی است که در وجه نقطه غسل و همچنین غسل در بدین مشروع فرموده
 و در سه نقطه مسح آمده و لکن سوال خدا صلوات بر او فرموده که فرض بر است غسل است
 نه مسح بر چلین و احادیث انیمینی از صحابه در حکایت وضو و نبوی بعد تو اثر رسیده
 و همه مصرح بغسل است و در هیچ حدیث ضعیف مسح نیامده مگر در خفین پس واجب
 غسل بر و باقی است بنام بیان ستمر جمیع عمر و می صلوات بلکه سنت آمرت بغسل و
 منجمله آن احادیث تخیل اصابع است و این مستلزم غسل باشد چه در مسح تخیل
 نیست بل بصیب با اصحاب و خطای و ترتیب در وضو واجب است و
 کافی است مسح سر یکبار و در آوردن بر و سیاه در گوش و مسح آن بر و با بهام
 در حدیث آمده و آب گوش جز آب سر باید چنانکه آب سر جز آب بر و دست
 شاید و از خواب برخاسته دست در آورد آب فرد نیز دانسته که بار شستوی و این
 سنت است و در حالت صوم میباید در اشتیاق نمی باید کرد و وضو بدو ثلث
 تذمیری است و در آنک اعضا وضو جائز باشد نه واجب و اطالت غره و
 تجلیل مستحب چنانکه تین در تغسل و ظهور و جمله شیون سنت و واجب شمیبه
 در وضو بر و اگر است نه بر ناسی و فصل و وصل بر و در مضغه و اشتیاق ثابت
 شده و خشک ماندن بر ابریک ناخن موجب اعاده وضو است و مسح عکاس
 خفین نه اسفل آن ثابت است باد که متواتر و در آن یک روز و شب است از برای
 مقیم و شب و روز و شب است از برای مسافر و از او کار وضو جز این دعا که در
 مسلم از عمر رضی الله عنه مرغوعا مروی است **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ**
أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ ثابت شده و در ترمذی **اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي**
مِنَ التَّوَّابِينَ وَاجْعَلْنِي مِنَ السَّامِعِينَ هم زیاده کرده لیکن در سندش خطری
 است و در حدیث ابی سعید نزد ابن السنی و حاکم و غیره زیادت **سُبْحَانَكَ**
اللَّهُمَّ وَحْدَكَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ اسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ

نیز قنونا و ارکشته و رفع آن ضعیفست و در مشرعیت مسح قبه فی الجمله روایاتی که صحاح
تمسک می تواند شد آمده اگر چه نزدیک است که اهل مذاهب جماع کنند بر آنکه بدعت است

باب در بیان نواقض وضو

شکسته وضو خواب مرد درازست نه نشسته اگر چه غلطی کند و در خنده حدیث
بصوت نرسیده انس گفته ضحاک ناقض صلوته است نه وضو و جمع الزوا که گفته
رجال رجال الصبیح و سن نوکر و خوردن گوشت شتر و حدث و صوت و رنج و فسا
ناقض وضو است اگر در نماز بگوزد وضو دیگر کند و اعاده نماز نماید و نمی شکند از
بر آمدن خون وقتی گردیدن و ثبوت نقض وضو بکدام شیء جز بدلیل نمی تواند شد
ایل فروع درین امر توضیح نموده اند و غالبش فی دلیل است و حق آنست که
واجب بر همه احوال بقای بر اصل است چه وجوب تعدد با حکام شرعیه جز با بیجا
خدا و رسول نیست و زنه شرع نباشد اللهم بصرنا بالصواب و اجعل بیننا
و بین العصبیه من لطفک اذنع حجاب و خون استحاضه رگی از رگ است
حیض نیست برای بر نماز یک وضو بکنند غسل و همچنین در ندی وضو است پس غسل نوکر
و نضح فرج کافی باشد حاجت بر همه غسل جنابت نیست و نمیشکند وضو از پوسه
چنانکه روزه هم نمی شکند و حامل میت را وضو کردن میرسد چنانکه غاسل مرده
غسل می باید نمود و حدث لا یمس القرآن الا طاهر معلول

باب در بیان غسل و حکم جنب

و وجوب غسل بخروج منی از شهوت است اگر چه بتفکر باشد و بملاقات مرد و زنان
اگر چه انزال نشود و در اطمینان وجود بل معتبر است خواه آن محکم مرد باشد یا زن
و مجرد خواب چیزی نیست و سنت است غسل از برای حیاست و برای جمعه واجب
است و برای نوسلم مستحب و همچنین میان دو جماع و این خرمیه و هیتی لفظ وضوء

للماء الخ روات کرده اند و این انشط است از برای عود بموی اهل و جنب اگر
 بی وضو خسید زو است و در غسل اول برود و دست بشوید سپس آب از دست
 راست بر دست چپ بریزد و فرج را بشوید بنده وضو کند پسر آب بر سر ریزد
 و انگشتان را در پنجهای موی سر در آرد و دست بار بر سر و بر سر جسم آب روان
 سازد سپس برود و آب بشوید این است غسل شری و نیت همه جا شرط است چه وضو
 و چه غسل و غسل افشاندن تن بدست است نه چیدن آب بدن بر و مال و زنان را
 و غسل جنابت و غسل حیض ریختن آب بر سر سه بار که با حصول راس بسد کافی است
 حاجت نقص موی سر و ضعف ضرورت و نیت و جنب و حائض را در آمدن بسنجند خوانند
 قرآن حرام است نه طلال اگر چه محدث را من مصحف جایز باشد و غسل بر آوردن
 مرد و زن از یک آوند یا بر جنابت درست است و چون زیر موی که بر تن آید
 است جنابتی بود و دست می باید که در شستن موی و پاکی اندام تمام کند تا یقین از
 عهده غسل بر آید اگر چه حدیث وارد درین باب ضعیف است و آنچه از منی بول
 و جز آن بعد از غسل بر آید موجب اعاده غسل نیست و ناقص شستن آن از برای
 غسل جنون نیست نه قنون و در باره حمامات روایت ما آمده و غالبش ضعیف است
 و بعضی حسن و حاصل او که تحریم دخول حمام بر زمان است مطلقاً و بر حال مکرر و آثر

باب در بیان تیمم

این عبادت از خصائص این امت است که زمین را از برای ایشان مظهر ساخته اند
 نزد عدم و بدان آب پس هر که نزد در آمدن وقت که نماز آبی که بدان وضو
 یا غسل می تواند کرد و در منزل و مسجد و جای قریب آن نیابد و می تیمم کند و معتبر است
 یا نخل بعد از وجود ما دست و سجده و کشف و احفاء سوال و طلب مخصوص در جهات
 اربع و یک میل یا انتظار تا آخر وقت آن نماز را و نیت آن حضرت صلعم در مدینه
 تیمم نمیدار کرد و بدون سوال و طلب و انتظار و تخصیص صعیب تر از ممنوع است چه

اثر تحت تصریح کرده اند بآنکه معیبه یعنی تراب و روی زمین هر دو مست و تیمم بیدار
و بیست بر عدم اختصاص و لیکن راجح قصر تیمم بر تراب است مشرعان و حنفیه نماز
یک تیمم دو است و حدیث تیمم برای هر نماز ضعیف است حجت بدان قائل نیست
و تیمم یک ضرر است بر زمین با مسح شمال بر عین مسح روی و حدیث این معیبه در
صحیحین است و احادیث و ضرر در صحاح نیست و معیبه اموقوف است و معیبه
وضوئی مسلم است گونا و ده سال باشد ولیکن قصر بر تیمم بعد از آب یافتن خوب است
و چون نماز به تیمم گزارد بیده آب یافت اعاده نماز نکند و صاحب جراح است و ثور
را اگر در غسل خوف مرگ باشد تیمم نماید و مسح بر جمیره و غسل باقی اعضاء وضو
حائز است اگر چه حدیثش واهی و ضعیف است

باب در بیان حیض

خون حیض سیاه می باشد و زمان آنرا می شناسند نماز درین هنگام عفو است
و مستحاضه را حکم حائض نیست و می و غنوکند و نماز بگذارد عاکثه گوید ماکدرت و
صفرت را بعد از طهر بلکه بعد از غسل چیز نمی شمریم و با حائض جمله کارها فوق
از اراده است مگر جماع و هر که زن خود را در حیض بیاید یک وینار یا نیم وینار صدقه
دهد و حائض روزه نگیرد و طواف بیت نکند تا آنکه پاک گردد و نیست مدت
برای اقل حیض و اکثر نفاس چهل روز است و نماز درین حالت عفو است چون
انقطاع حیض یعنی زمان را در چهل یا پنجاه سال میشود و بعضی را بعد از پنجاه
پس مرجع آن قوت بنیه و صحت طبیعت و ضعف درکت تنگیه باشد و اختلاف
طبایع و افزونه موثر است درین امر پس تعلیل وقت ایاس بحد محدود و نماز نیست
بیش نیست زیرا که حکم شرعی است بدون عقل و عقل و استقرار تمام و عادت منقطع
و معتبر در عدت ایام حیض رجوع بسوئی صفات دم و عادت نسائی است
و در شرع دلیل از برای اقل و اکثر طهر نیامده و اولی وقوف است بر حد و کثرت

نام آن برده و آن شش یافت روزست چه نقیص برین مقدار برآمد آن
از اعدا و شش بآبست که غالب همین باشد و رجوع بسوی غالب نزد التباس
قوی اساسست ورا که قواعد شریعت و آمل فروع که مسائل طویل و درین
مسائل گاشته اند و صد ماح و ط نوشته خرافات محضست و نظر درین
دم مقدمست بر رجوع بسوی عادت نزد التباس خون و استغنی

کتاب الصلوة

نماز یکی از اهم ارکان دین و اتم فرائض شرع مبینست هر که آنرا بعد از وجوب
ترک کند حکم او همانست که در احادیث صحیح آمده است ان اقاتل الناس
حتى يقولوا لا اله الا الله و یقیموا الصلوة و یؤتوا الزکوة و یحجوا
البيت و یصوموا رمضان پس هر که این اعمال بجا آورد خون و مال او مصوم
باشد الا بحق اسلام و هر که بجا نیاورد خون و مال او را عصمت نیست بلکه امام میریم
بقاتل او چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده مقتله مستلزم قتلست لیکن
توبه مقبولست پس اگر تارک نماز توبه بکشد و رجوع نماید بر او واجبست که
تخلیه سبیل او کنیم فان تابوا و اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة فخلوا
سبیلهم و هر که او انیم که وی نمازی را از پنج نماز ترک کرد ایدان او توبه بر او
واجب باشد اگر توبه کرد و نهاده او را بکشیم حکم خدا و من احسن من الله
حکما و اما اطلاق اسم کفر بر وی پس در احادیث صحیح ثابت شده و او تعالی
تاویل این احادیث براءه و حبب لنا ختمه و نه ما را ایدان اذن داده و از عجب
فقهاست ترو در اطلاق اسم فسق بر تارک صلوته تا آنکه بعضی گفته اند که خیر
هر پنج نماز تفسیقش جائز نیست و بعضی بر ترک پنج نماز اسم اطلاق فسق روا نموده اند
بتعلیل آنکه تفسیق خبر بدلیل قطعی نمی تواند شد با آنکه مخالف خود را در اونی شسته اند
خویش که او تعالی بدان اعتقاد اذن نداده تا تکفیر معتقدش چه رسد بری بکفر

میکنند و این پنجشنبه آنگونه است که در اسلام شکست و الله المستعان *

باب در بیان موقیت صلوٰه

در کتاب عزیز امر بطلق نماز است و وقت خاص از برای هر نماز و بودن آن بر مبنای
مخصوصه باشد و شرط مخصوصه بسبب مطهره ثابت شده آیه را بران دلالت نیست
نه بمطابققت و نه بتجمن و نه بآیه از ام و آنحضرت صلعم برای اوقات صلوات علامت
حسیه گردانیده که هر یکی آنرا میداند در فجر طلوع نور را که از او اهل اجزاء و نهار
و هر واحد آنرا میشناسد نشان داده و در ظهر زوال شمس و در عصر یمنه و پاک
و سفید و صاف و زنده بودن آفتاب و زرد گشتن آن گفته و در مغرب قبایل
بیل و ادبار نهار را از انجا و از اینجا بیان کرده و در عشا غروب هلال را ششم
ماه و گم گشتن شفق سرخ و ثلث و نصف شب نشان داده و این علامات را که
هم ملتبس نمی تواند شد و تعداد نجوم و تقدیر منازل که بعضی فقها کرده اند جز بیس
بنجین طائفه از آن نیست و معاذ الله که چیزی از سنده بعیت ختمه محتاج بسو
علم نجوم مصطلح و معرفت ساعات محدثه و رابع عجیب و جز آن باشد بلکه در شرح
ازین علم هم آمده و اعتبار آنرا مطلقا کفر کرده اند و ما با اعتبار شمس در فضل
عبادات چه رسد و توحید تا خیر عشا و مکروه است خفتن پیش از آن و نماز
صبح را در غلغله باید گذارد و در مغرب تعمیل باید کرد و در پشت او خیر تر و پذیر
آمده و در طول فجر از غلغله تا استقرار جمع میان راه ایات است اول است

باب در بیان اوقات اضطرار

بر آنکه یک رکعت از صبح پیش از بر آمدن مهر دریافت و بی نماز یا در دریافت
و هر که یک رکعت از عصر قبل از غروب رفتن آفتاب ادراک کرد و بی تدبیر عصر
شد و نیست نماز بعد از صبح تا آنکه مهر بر آید گرد و رکعت سنت صبح و نه بعد از

عصر تا آنکه غائب گردد و رکعت طواف بلکه این نماز طواف در هر ساعت از روز و شب جائز است و حدیث وارد در این باب ترمذی و ابن حبان تصحیح کردند و گفته اند که از رون نماز و دفن کردن مرده در سنگ هنگام منتهی غنیه است عین طلوع عین زوال و عین غروب مگر روز جمعه که نماز جمعه در عین زوال کرده نیست و هر که تنها نماز نمی تواند گذارد و می نشسته بگذارد پس اگر نشسته هم تواند برپا بگذارد و مستطاف و رتبه کار با شجاعت گذارد و سجود را خفض از رکوع گرداند و چون بر صلی صفتی از صفات نماز علیل مستند گردد در صفت وارده بطریق دیگر بجا آورد و آنچه تواند بکند فاتقوا الله ما الله شاکسکم و اذا امرتم بما امرتوا تمت ما استطعتم و بر وجوب تاخیر نماز بر ناقص الصلوة و ناقص الطهارة و لیلی از کتاب و سنت نیاید بلکه مشرعی است تیمم نزد عدم ما وقت حضور زمان نماز و همچنین صاحب علت که قدرت بر استیفاء طهارت یا نماز ندارد و او را گذاردن آن نزد حضور نماز کيفما امكن جائز است و مطلوب هم از وی همین قدر است و اگر این تاخیر برومی واجب بود لا محاله شایع بیانش میکرد زیرا که از احکام عام البیوت است و درین حکم راجحی زوال علت در آخر وقت و آلیس از زوال علت و عین وقت برده و برابرند و زعم و وجوب تاخیر نمازی از نماز ما بر فردی از افراد عباد و خیرین مقبول نباشد و لا دلیل علی ذلک و افضل اعمال گذاردن نماز است در اول وقت و آن رضوان الهی است و او وسط رحمت خداست و آخر عقوبت و حدیث ابن عباس در جمع صلواتین بدین منوره محمول بر جمع صوری است و هر اثنی عشر نماز نخستین را در آخر وقت و نماز دیگر را در اول وقت آن گذارد و درین مرده گوید در صورت مجموع اندک در حقیقت و هر که مجوز مطلق جمیع آنرا غیر مسافر و من یلیق به نیست بدستش و لیلی نیست و مسوغ جمیع از برای مشغول بمباح غیر طاعت چه اشتغال بمباح نه عذر شرعی است و نه لغوی و نه عرفی فقیه الله هذا العبد و ابعدهما ضیعه و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله این ام مکتوم را که جامع بود میان

عمی و عدم قائم و بعد منزل نزد سمع ند آمد و در نهشت آن دیگر که اوست که اشتغال
بمباحات از برای او عذر باشد و جمع فضیل عبادات و اعظم واجبات و او که از کار
اسلام و باجمله مثل این توسیعات معذور و در تقصیر نشان این عبادت عظمی است
آری هر که خطی از تشیع دارد و معتقد این جمع است و لکن هر که باین منزلت بود و حق
خطاب نیست و ما حسن ما قال الشوکافی رحمه

تشیع الا قوام فی عصرنا
عداوة السنة و التلب للاسلام
منحصر فی بدع تبیدع
ف و اجمع و ترک الجمع +

باب در بیان استقبال قبله

رومی کردن بسوی قبله یکی از ضروریات دین است هر که تحقیقاً ازان متعین باشد
بر وی واجب است مثل کسیکه حول کعبه قاطن و در که ساکن و مشاهد اوست بدو
قطع مسافت و تحشم مشقت و هر که چنین نیست فرض او استقبال جهت است
و مراد باین جهت نه جهت کعبه علی الخصوص است بلکه قبله نابین مشرق و مغرب است
هر که در جهت یمن باشد و جهت مشرق و مغرب می شناسد وی توجیه میان هر دو
جهت بکند و همچنین قبله اوست و همچنین هر که در جهت شام باشد رو
میان این جهت کند بدون اتعاب نفس و تقدیر جهات زیرا که شرع شریعت با
تحشم نیاید و عباد ابدان مکلف نگردند و محاریب منصوبه در مساجد و مشاهد
معموره و ربلا و مسلمین که غنایتی با مردین دارند منفی از این تکلف است و همچنین اخبار
عدول مرخصین کافی است و عروض لبس و بعضی مواطن بر بعضی افراد و بنا بر
عدم ظهور مستدی در ظلمت لیل یا حیلولت جبال عالیه و در ارض غیر معروفه یا قون
طرق مسلو که او باشد و فرض چنین کس اسمان نظر و تشریف جهت است و نزد
اعواز امر و اشکال قبله بهر سویی که خواهد روی کند و آیین و فرائض است و در وفل
شارع تخفیف کرده و تا دیروز آن بر ظاهر راحله بسوی جهت قبله و غیر جهت آن جائز

این قبله این است
باین معنی است

دشته بکه تا دیه فیض را در ارض مذیه بر هر ارضه مسوخ کرده و برین قیاس است
حکم تاویه فرائض در محله خانی و این خلاصه حیرت است که در امر قبله بدان متعبد بود
و آن معنی است از نظریات طویل و تهیلات هسله مذکور در کتب

باب در بیان اماکن نماز

در حدیث امر شاریع بنیاد مساجد و در بعضی محلات آمده و حکم تطهیر و تطهیر
آنجا و اوردن ده بیس فضل صلوٰه مرد و مسجد باشد و افضل آنکه از برای نماز مسجد
بود و نماز در مسجد حرام برابر صد هزار نماز است و در مسجد مدینه برابر هزار نماز
و تطهیر بسیار سفر کردن و بار بستن مگر بسوی این دو مسجد و مسجد اعلیای و این شهر
مسجد فضل مساجد رومی ترین است و بعد از اینها تفصیل هر مسجد باعث را باشد
و هر مسجد که باعث انجام بیشتر است بهتر از مسجد قلیل انجامه است و در گذارون نماز
بمساجد بعد از نبوت وجود نقل و رفع اقدام است تکتب آثار که شاید اوست
و همچنین مسجد که در جوار مصلی است افضل از خانه است اگر چه حدیثی که صلی قبل از
المسجد الا فی المسجد ضعیف است و لیکن طریقی بسیار دارد و این است بسیار
تفصیل بعض مساجد بعض نه ماعدای آن و قصر برین مفاضله در فرائض باشد
و در شریعت توافقی فضل آباد بر موت احادیث بسیار دارد و گذشته و محله مد الطق
ثواب صلوٰه ارض فلات است و مطلق بباط و در مسجد خطیه باشد و حکم بعد از اجزاء
صلوٰه و موطنی از موطن ارض که در آن عموماً آن نماز بود و است و همچنین حکم
بکمر است نماز در آن جز بدلیل پذیرانیت و مجروحان قلیل و در غیر قبول نباشد طهارت
سکان نماز واجب است نه شرط صحت نماز و بر تخمین مساجد پیشوایان است آمده و
در آمدن مشرک بسجده منع نیست و نشاء اشعار که خالی از منکرات باشد رواست
و جوینده گفته اند در مسجد لاریها الله علیه باید گفت و خرید و فروخت نشاء
را دعای لاریها الله تجارته باید داد و از اقامت حدود و قصاص مساجد

نهی آمده و برای تعدیل معاویة و مسجد زود و حبشه در آن لمبب پروا خند و کینه
 سیاه نیمه خود در مسجد داشت و میامات و مساجد از اشراط قیامت است تشدید
 و زخمت مساجد ممنوع است و آنکندن قذاة از مسجد اجراما دار و از نشستن
 در مسجد زود آمدن بدون دو رکعت تحیت نهی آمده پس واجب باشد که

باب در بیان لباس مصلی و غیره

مجموع اوله وارده درین باب دال اند بر وجوب لباس شیب طاهره و مشرحت
 و آنچه مفید شرطیت باشد در آن موجود نیست و حدیث عدم قبول نماز حائض
 مگر بخار اگر منتض باشد برای استدلال بر شرط طهیت خاص بود زن و آنچه عدل
 مستلزم عدم صلوة باشد آن شرط یارکن است نه واجب و از اینجا دریافته باشی که
 هر که چیزی از عورتش در نماز نمایان شد یا در جامه ناپاک نماز گذارد نمازش
 صحیح است و زاعم بطلانش مطالب بدلیل و مجرودا امر بستر یا تطهیر نافع نیست
 زیرا که غایت افاده اش وجوب است و جایز است التماس بجامه کشاده
 با مخالفت میان هر دو طرف آن و اگر تنگ باشد اتزار کفایت و یک جامه
 که چیزی از آن بر دوش نباشد نماز نباید کرد و بنا بر عدم امن از کشف عورت
 و جایز است نماز زن در ورع سابع که مغطی ظهور هر دو قدم او باشد و آن نماز
 در مقبره و حمام و معاطن ابل و قارعة الطریق و یالای پشت کعبه و غیره و غیره
 نهی آمده و حرام است نماز گذاردن بسوی قبور و نشستن بر آنها و هر که بسجد
 در آید نظر بخل خود بکند اگر در آن اذی یا قدر بیند مسح بعمل کند و در آن نماز بگذارد
 و ظهور اذی از خفین تر است و روایت سخن کردن عهده نماز بلکه در آن تسبیح
 و تکبیر و قنات قرآن می باید و از برای مردان تسبیح و از برای زنان تصنیف در
 نماز نه و سهوا امام جایز است و اگر کس متشرع اگر چه باو از باشد و تسبیح و تسبیح
 بجا اب سلام محل و وضع اطفال خور و سال در سجده و قیام در حالت امامت و

قتل بار و کثرت عمل کثیر نیست و احادیث وارده درین اعمال در نماز بصحت رسیده
و طریق معرفت فعل کثیر نزد آنست که تکلم درین امر در افعال صادره از آنحضرت
صلی الله علیه و آله نظر کنند مثل حل امامت ابی العاص و طلوع و نزول او از منبر در محنت
نماز و نحو آن از آنچه نه از برای اصلاح نماز بود وقوع آمده پس آنرا در حکم غیر
کثیر وارد و همچنین هر چه وقت و محنت بقصد اصلاح نماز بوده است همچو خلع نعل و
اؤن بختا که حیة و عقرب و نحو بجا آنهم بالاولی کثیر نیست و هر چه خارج ازین
افعال و افعیه و اقوال مسوغة است کردن آن نامشروع باشد و مرجع در مفسد
یا غیر مفسد بودن آن از برای نماز دلیل است اگر دلالت کند بر یکی از دو طرف
عمل بران باشد و اگر نکند پس اصل صحت است و فساد خلاف اصل است مصیبه
بسوئی آن جز نزد قیام دلیل و ال بر فساد نمی تواند شد و لکن چون مصلی کار
بکند که محرم و محبت است و بدان از حیث مؤدی این عبادت بیرون آید مثل
اشتغال بعملی از اعمال که مدخلی در نماز ندارد و نه در اصلاح آن مثل حل نقال
و خیاط و نسخ و نحو آن پس بی شبهه انگیس مصلی نیست و قول بفساد نماز
بحیث است که کاری منافی نماز بجا آورده و واجب من فعل العامة
الجملة و اغرب سکوت العلماء وائمة الدین عن الانکار علی
من جعل المعروف منكرا و المنکر معروفا و تلاحب بالادین و بسنة
سید المرسلین و کلام ساهی مفسد صلوته نیست

باب در بیان ستره

که شستن از پیش مصلی گناه سخت است اگر و اند چهل سال استاده ماند که از پیش
وی نگذرد و کافی است ستره بمقدار چوب پسیں یا لان شتر و این جای است
که نماز در صحرا یا گذرگاه مردم گذارد و فرقی میان ستره و مصلی بقدر جای سجده
بس است و اتخاذه ستره مستحب است اگر چه یک تیر باشد و بهتر آنست که ستره

برپایه شمال بود و بر روی چشم و روست مقابل کسی که میان ستره و مصطفی بگذرد و حدیث خط کشیدن نزد نبودن ستره حسن است * *

باب در بیان حسرت بر شوع و نماز

دست نهادن بر تکیه گاه در نماز ناجائز است و فعل میوه دپاشد و بدایت و طعیام قبل از نماز نزد اجتماع بر دو ثابت است بلکه بدان امر واقع شده و مسح حاصل و است زیرا که مصطفی را رحمت روبروست و آنفات در نماز اختلاس شیطان است از نماز بنده و اگر لابد باشد پس در قطع بود و بصاق انگندن اگر روا باشد زیر قدم و جانب شمال است نه روبرو و جانب راست و بهتر آنست که صورت و نقوش روبروی چشم مصطفی نبود که کلهی است و نظر کردن بسوی آسمان و نماز منتهی عمدت و نیست نماز در حالت غلبه اخشیان و تشادب از شیطان است اما اسکان قافیه را کظم کند و توان بریند

باب در بیان اذان

آنحضرت صلعم بر خواب عبید اللہ بن زید آفرین تعلیم اذان بطلال فرمود پس حجت بر وجوبش امری است نه رویائی مرئی و او متضمن است باین امر تقریر و حق صلعم طول حیات از برای مؤمنین و بر هر روز پنج بار و جائز است تا دین محدث اگر چه با طهارت افضل است و حدیث لایوذن الا صوتی خفیف است و بلال بر در آنکشت سبحان و اذان در گوشش می نهاد و در نماز صبح الصلوة بخیر من النوم می افزود و شنبه در اثبات جی علی خید العمل جد بسیار و از آنکه این تثنییه را از اعظم شجرات کرده اند و تافی آن اجتهاد در تدلیح آن دارد و از اشد عمدت است که انکار و با آنکه در اینجا امر بین و خطیب است چنانکه اجتهاد طاعتی است بر هیچ کی از متکرر مثبت نگیرد نیست انصاف آنست که

اگر از وجه صحیح مرفوع ثابت شود واجب القبول باشد زیرا که قبول زیادت
 غیر متنافی در اصول متقرر شده و اگر قاصر ازین درجه است مستغرق نیست و من
 انصف عن نفسه وقف عند هذا بلا تطويل ولا تقويل ولا تشييع و
 لا تشييع و در اذان تشييع و تبریع و ترجیع همه ثابت است و چنانکه اوله باتیاً
 اقامت آمده همچنان تشييع آن نیز وارد گشته مگر تهلیل در آخر که یکبار بیش نیست
 و در روایتی استثنای قد قامت الصلوة آمده و متقدم از متاخر معلوم نیست
 پس جمع میان کوه متوجه شود و عمل بر زیادت وارد و از وجه صحیح ثابت است پس
 برین تقدیر اقامت شش شش باید جز تهلیل در آخر هذا هو الذي ينبغي القول
 به علی ما يقتضيه الاصل و اگر در پیچیدن نزوحی علی الصلوة و حی علی
 الفلاح بسوی چپ و راست بدون استدارت از طلال ثابت شده و این اذان
 و اقامت در نماز عیدین نباشند و از برای فائده و منسیه مشروع بلکه مرغوب فیہ
 است و در جمع صلواتین یک اذان و دو اقامت مجزئ است و یک اقامت
 هم از آنحضرت صلعم در مرفوفه در نماز مغرب و عشا آمده و سماعند امام موسی که
 آنچه مؤذن گوید و مؤذن چنان بگوید جز جمیع صلواتین که آنجا لا حول و لا
 قوة الا بالله گوید و مؤذن چنان باید که اجرت بگیرد و مستحب است نزول
 در اذان و تعجیل در اقامت و فاصله میان هر دو بقدر تبادل طعام باشد و اقامت
 گفتن حق مؤذن است و مؤذن ملک است با اذان چنانکه امام ملک با اقامت
 است و دعائیکه میان اذان و اقامت کنند مرد و نیست و هر که نزد شنیدن
 بانگ نماز این و عابخوانه اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة
 القائمة ات محمد الوسيلة والفضيلة وابعثه مقاماً محموداً
 الذي وعدته و نحو شفاعت آنحضرت صلعم باشد روز قیامت

و بیکه از او نماز کند اسباج و خونی نماید و در بجانب قبله کند و بکبیر تحریم بر آرد و حفظ
 آن الله اکبر است و نزد این کبیر بر دو دست خود ببرد و گوش یا دوش
 بر دارد و الکل سنة و احادیث هذا الرفع متواترة و دست راست
 بر دست چپ بزند و خواه بر سینه نهد یا زیر ناف یا میان بر دو و احادیث
 وارده درین باب قریب بست حدیث است و احدی از اهل علم در آن قبح
 نموده و انکارش شک نیست که از علامات آخر زمان و دلایل حضور قیامت
 و قرب ساعت است و بر دو پا برابر بر کند و نظر را بر جای سجده کوتاه
 سازد و اطراف بدن را جمع کند و دعای استفتاح بخواند و درین دعاینها
 بصحت رسیده و همه مجزی است و اصح آنها اولی تر است و وقوف بر آن
 از نظر در مختصری از مختصرات فن حدیث شریف ممکن لکن بیجا از الله و بجهده
 ما فعلت هذه المذاهب یا هاهنا بعده تعوذ خوانند و در تعوذ هم
 صیغها آمده و اولی تر اصح آنهاست نزد ائمه حدیث سپس بسمله گوید و در بسمله
 خطه است از پیشه است و اهل علم را در آن منازعات کثیره است و حق گشت
 که بسمله قرآن است و کتب است از هر سوره و در نماز چهار مرتبه و در سوره بستر
 باید خواند بعد سوره فاتحه بخواند اگر چه در پس امام باشد زیرا که بی فاتحه
 نه نماز صحیح است و نه اوراک رکعت مستدیه و همراه فاتحه سوره از سوره قرآن
 ضم نماید و قرات قرآن بر تریل و بعد حروف و بوقف بر فواصل آیات بکند و
 در ظهر و عصر بخافت خواند و در صبح و دو رکعت مغرب و دو رکعت عشاء بکند
 خواند و چون امام بکند ماموم خاموش ماند و بشنود و جز فاتحه صبح بخواند
 و خواندن فاتحه در سکنات امام یا بعد شتم قرات فاتحه از امام چیزی نیست آری
 ماموم فاتحه بر نبی خواند که موجب تشویش امام نگردد و همراه آئین امامین
 گوید و از انحضرت صلعم دو سکنه آمد یکی باین کبیر و قرات دیگر میان فاتحه
 و سوره و در نماز صبح شصت آیه بخواند و در عشاء سی و پنج آیه و اللیل و مانند آن و

محمول است ظهر بر فجر و عصر بر عشاء در بعض روایات و ظهر بر عشاء و عصر بر مغرب در بعض دیگر و در مغرب قصار مفصل خواند و چون بر رکوع رود و هر دو دست خود تا هر دو گوش یا هر دو ووشش بر دارد و همچنین و میگوید سر خود از رکوع بر دارد و رفع یدین بجا آورد و در سجود رفع یدین نیست و نزد قیام بر کعبت سوم هم رفع یدین بکند و این ازان هیئات است که باری آنحضرت صلوات الله علیه و باری نکرد پس فاعل آن مشاب باشد و تارک آن غیر طامس مگر آنکه انکار کند از سنیت آن بعده و هر خفض و رفع بگیرد گویان رود و بر خیزد و از هیئات رکوع آنست که هر دو کف دست خود بر هر دو رکبه خود بگذارد و انگشتان را زیر تر از رکبه وار و همچو قابض و بهر دو آرنج خود از شکم کناره گیرد و چون بایستد سمع الله لمن حمده گوید و ظاهر اوله آنست که امام و منفرد جمع کنند میان سمله و حمد و چنین گویند سمع الله لمن حمده اللهم ربنا و لك الحمد حمدا كثيرا طيبا مباركا فيه و در موقوفه اگر چه احتمال است اما صواب جمع میان هر دو است و سر را بر پشت دارد و در وجوب طمانینت در حال رکوع و سجود خود هیچ خلاف نیست آری در حال اعتدال از رکوع و میان هر دو سجده خلاف است و حق آنست که این اعتدال درین هر دو موطن از آنکه فرائض نماز است و اطاعتش مشروع و باجمعه اصل اطمینان در رکوع و سجود و هر دو اعتدال رکنی از ارکان نماز است تمام نمیشود و نماز بدون آن و طول لبث زیاده بر طمانینت از سنن بزرگ است نه از واجبات زیرا که در حدیث مسیئ مذکور نیست چه مرجع جمله واجبات معلومه همین حدیث مسیئ است هر چه را آنحضرت معلّم و ران حدیث ذکر کرده واجب است و آنچه ذکر نکرده واجب نیست لیکن روایات این حدیث تشعب آمده و در بعض چیزی ثابت شده که در بعض دیگر ثابت نگشته مرید تحقیق حق واجب است که بعد از جمع جمله طرق صحیح حکم بر وجوب یا شتر طیت یا رکبیت چیزی بکند که حدیث مسیئ مشتعل بر دست بحسب اقتضای دلیل و هر چه از آن خارج

باشد حاج ازینماست شیخ الشیوخ رحمه الله تعالی در شرح منتقى مہ طریقہ را
 در یک جا گرد آورده و از ہیأت سجود این است کہ ہر دو رکعہ پیش از ہر دو دست
 بر زمین نهد و ہر دو دست را چندان دور و آرد کہ سفیدی بقل طہا ہر گرد و
 سر انگشتان ہر دو پای جانب قبلہ گرداند و چون سہ از سجدہ بر آرد ہر دو دست
 پیش از رکعہ بر آرد و تھجدن یعنی با پیشانی در سجدہ اکمل و اتم است و از
 ہیأت باین السجدتین آنست کہ برای پیچید نشیند و پای راست استاؤ
 دارد و ہر دو کف دست بر ہر دو زانوئی خود بندد و نوک رکوع و سجود و سبحان
 بئی العظیم و سبحان بئی الاعلیٰ است غیر آن و در تقبیل بعد و مخصوص و لیلی دارد
 نشدہ یکد تقدیر لبث نبوی کہ از صحابہ در بارہ رکوع و سجود آمدہ مختلف است
 و تطویل و نماز یکی از سنن ثابتہ است ما دام کہ محلی امام نباشد و اگر امام است
 نماز و رنگ سبکترین ایشان بگذار و کما ارشاد الیہ صلعم و از ہیأت قعدہ
 آنست کہ برای پیچید و پای راست استاؤ کند و تقدیم پای چپ
 و نصب پای راست و جلوس بر قعدہ ہم روی شدہ و یا بجلوس بر صفت کہ
 بنشیند از تریج و تورک و اختر اسن جائز باشد و اختلاف ائمہ در سنیت
 و نشیند آن فی ثانیہ کہ مؤوی بر صفت ہم روی بر صفت کہ باشد مؤوی سنیت
 سپس عقد پنجاہ و سہ بر بندد و بسجود اشارت کند و این اشارت سنیت
 ثابۃ صحیحہ است و قبض و واصل و طلقہ یا فی نیز آمدہ و اکمل سنۃ و در تشہد ثانی
 وارد شدہ و اصح آن تشہد این است و دست راست بر ستر تشہد این عمل و عمر و
 در چند و حدیثی از احادیث و اکثرا عمل نبوی صلعم ترک تشہد بیچاہ ثابت شد
 لیکن بنقد مشیت و خوب آن نیست اگر چه بیان مجمل و جمیع باشد و حدیث
 صلا و اکادایقونی صحیحہ بدان مشتمل گرد و چه اقمار در حدیث مسی بر بعض
 افعال و در بعض مشتمل بر عدم و خوب شئی غیر مذکور در آن است و احادیث صحیحہ
 تشہد کہ در آن لفظ قولوا آمدہ ہر چند کہ اصل امر از برای و چوب کلن این امر

بحديث مسی مصروف است از حقیقت خویش و بعض تشهد تعلیم کیفیات است
 و تعلیم کیفیات اگر چه بلفظ امر باشد و ال بر وجهی نیست و ظاهر اوله واره در
 تشهد شامل برود و تشهد است مگر آنکه در تشهد اوسط تخفیف خوب است چنانکه
 دلیل بدان دارد گشته و اقل مقول در آن تشهد این مسعود است انضمام صلوة
 بر آنحضرت صلعم با خضر لفظ و این منافی تخفیف مشروع نیست و این تشهدات
 بر سبب احرف قرآن شریف همه ناشافی و کافی است و همچنین الفاظ صلوة بر
 آنحضرت صلعم که از وجه معتبر و ارگشته همه اش مجزوی است و تخصیص بعض
 بدون بعض چنانکه بعض فقها کنند قصور باع و تکلم محض است آری اختیار واضح
 از الفاظ تشهدات و صیغ صلوات و تاثیرش با اقرار با جزا غیر آن از واد
 اختیار افضل از متفاضلات و از صیغ مهره بعلم استدلال و اوله بوده است
 و قول تسلیمین اعمال جمیع ما و دوست بخلاف قول بیک تسلیم که در آن ابد
 اکثر اوله بدون مقتضاست و اما آنکه این تسلیم واجب یا غیر واجب است پس
 مرجع همان حدیث مسی است و هر چه در آن ذکر نیافته غیر واجب است مگر
 آنکه ایجابش بعد از تاریخ حدیث مسی بوجبی ثابت گردد که صرفش ممکن نباشد
 و توجه قبل از بیکمرا حرام ثابت نشده و در رکعت سوم مغرب و دو رکعت
 آخر ظهر و عصر و عشا صرف قرائت فاتحه در هر رکعت ثابت است و حاصل
 اوله درباره قنوت آنست که در نوازل مشروع است و نزع عدم آن نامشروع
 بدون فرق در میان نماز صبح و جز آن و این در فرائض است و اما در غیر آن پس
 در نماز و تر حدیث حسن سبط رضی الله عنه و ارگشته و ظاهرش آنست که
 آن دعا منجمله اوعیة نماز است که درین محل مخصوصه هر یکی را می باید گفت و
 اگر چه در حدیث مذکور مقال است لکن نچنان که از درجه اعتبارش بیگند و غیر
 این حدیث معارض این حدیث نیست و هر گرا در نماز حدیث عارض شود او را
 باید که بدان نماز اعتقاد نکند بلکه باستینافش بپردازد زیرا که اثر و نظر هر دو

بر این ولالت دارند و حدیث یسین علی صلاته ضعیف است تحت را شاید
حدیث ولیمد الصلوة که نزد اهل سنن است این بیان پیشش کرده

باب در بیان سایر اذکار نماز

و عار و جنب و نیمی از سجده را مسلم از علی بن ابی طالب بعد از تکبیر و حرام
مرفوعه روایت نموده و گفته که در نماز کثرت بود اما از شافعی و ابن خزیبه آمده
که در نماز فرض بود و در حدیث متفق علیه ابی هریره **اللَّهُمَّ بَاعِدْ بَيْنِي وَبَيْنَ**
خَطَايَايَ الخ آمده و **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ** الخ نزد مسلم بحد متقطع و نزد ارقطبی صحیح
موصول مروی است لیکن موقوف بر عمر بن خطاب است و در حدیث ابی سعید مرفوعه
بعد از تکبیر **أَعُوذُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ** من ههنا
وَنَفْثِهِ وَنَفْثِهِ آمده و این حدیث نزد احمد و ابی داود و نسائی و ابن ماجه و
ترمذی یکنان است و آثار و خفض در رفع آمین مرفوعه وار شده و بصحت سید
و ثانی اولی تر است از اول و غیر قادر بر اقرارات قرآن گفتن **سُبْحَانَ اللَّهِ وَ**
أَعْلَى اللَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ
الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ مجزی است و حدیث دارد درین باب صحیح است و در ظهر و عصر و
در رکعت اولی سماع آیه احیانا و طول رکعت نخستین جائز باشد و تقدیر قیام در
در رکعت ایستین ظهر و عصر مختلف آمده بقدر سوره سجده در ظهر و بقدر نیمه آن
در عصر وار شده و هم اطالت ظهر و تخفیف عصر آمده و در مغرب قرائت قصا
سفصل و صریح قرائت طوال وارد گشته و در مغرب خواندن سوره طور مروی شده
و در نماز یا مد و سوره سجده و سوره و هر خواندن با اداست بر این ثابت
گشته و جائز است سوال و تعوذ و نزد آیه رحمت و آیه عذاب و نماز و خواندن
قرآن در رکوع و سجود و ممنوع است و منجمله اذکار این مرفوعه است **سُبْحَانَكَ**
اللَّهُمَّ رَبَّنَا وَ بِحَمْدِكَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي و ثبوت تکبیرات انتقال بعد از متفق

وَمِنْكَ السَّلَامُ تَبَارَكْتَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وارو شده و در پس
 از نمازستی و سه بار گفتن هر یکی از سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ و تمام کردن
 شمار صد بکلمه لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ
 وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ موجب مغفرت خطایاست اگر چه بگوید و در پیش
 دیگر دعائیست که آنحضرت صلعم بعد از این چهل آیه و نه و بخوانند آن در پس نماز
 امر فرموده اللَّهُمَّ ارْعِنِي عَلَى ذِكْرِكَ وَشُكْرِكَ وَحُسْنِ عِبَادَتِكَ
 و هر که آیه الکرسی را در در هر صلوٰة میخواند او را جز موت مانعی از دخول جنت
 نیست و در روایتی زیاده سورہ اخلاص هم آمده و با جمله تاسی بجناب نبوت
 در افعال و اقوال صلوٰة و اجبت بنص صلوٰة اکمال ایتمون اصل

باب در بیان سجده سهو و تلاوت و شکر

صلی غیرست و سجده سهو خواه پیش از سلام کند خواه بعد از سلام و خیرم با نکل
 این سجده بعد از سلامست فقط یا پیش از سلام فقط طرح بعضی احادیث صحیحست
 بلا موجب بجز و مخالفت قول فلان و بمان و این تخیر در جائیست که آن سهو
 موافق سهو نبوی نیست در پیش یا پس بودن سلام و اما سهو که موافق سهو آنحضرت
 صلعم باشد پس لائق انجاموافقت نبویست و ایقاع سجود در جای سجده
 آنحضرت صلعم با موافقت و سهو و این مواضع محصور مشهورست مشتغل تعلمست
 مطهره شناسای آنهاست و شک نیست که حق عدم تکرر سجده سهو است
 نزد تکرر سهو و این دو سجده باشد از برای یک سهو و نزد شک در رکعات که
 سه گانه از دو یا چهار طرح شک و بنا بر یقین نماید و تخری عوالب کند و سجده سهو
 بجا آرد و هر که برو رکعت باستاد اگر راست شده است نشیند و اگر راست
 نشده است نشیند و در حالت اولی سجده کند و درین حالت سجده نیست و
 بر موقوف خود هیچ سهو نیست نشده ایو هر بریر گوید یا آنحضرت صلعم در سورہ اذکر اسماء

و سورة اقرأ سجده کرده ایم و این عباس سجده صا در از عزائم سجود نمی دارد
اما در بعض روایات سجده کردن آنحضرت صلعم و نکردن سجده در حق و سورة نجم
آمده و خالد بن سعدان گفته سورة حج را فضیلت و سجده باشد و عمر بن خطاب
گفته ما بر سجده میگذریم پس بر که از شما سجده کرد و خوب کرد و هر که نکرد بروی
کن نیست و گفته ان الله لم یفرض السجود الا ازین شاء و باجملة سجده تلاوت
در نماز و خارج از نماز هر دو رواست و در حدیث ابن عمر تصریح سجده تلاوت
از آنحضرت صلعم و نماز آمده و هم از فعل خلفاء را شنیدیم و من بعد هم ثابت گشته
مگر این سجده واجب نیست و هو الحق چه فعل و ترک آن بر او آمده و این خاصه
غیر واجب است آنی بکره گوید چون آنحضرت صلعم را امری خوشش گذرد می آمد
در سجده می افتاد بنا بر شکر خدا و در حدیث عبد الرحمن بن عوف تصریح است
باین معنی حیث قال ان جبریل اتانی فبشرنی فسجدت لله شکرا و الا
احد و صححه الحاکم و چون علی مرتضی خیر اسلام مروی من آنحضرت صلعم سجده
سجده شکر بجا آورد و تنها سجده بدون رکعات خود یک عبادت مستقلة است
اعنی علی نفسک بکثرة السجود و امثال آن نص است بر آن و امیرا و فقط
این حدیث را در نماز الطلوع نه از باب صناعت فقه است بلکه از ادای تقصیر نظر

باب در بیان نماز قتلوع

در آنکه این باب صور مختلفه آمده و در رکعت پیش از ظهر و دو بعد از آن و دو
بعد از مغرب و در خانه و دو بعد از عشا و در خانه و دو قبل از صبح و در حدیث
متفق علیه از ابن عمر مروی آمده و جمیع دو رکعت بعد از جمعه و در خانه و در محبین
ثابت شده و از عائشه و بخاری چار رکعت پیش از ظهر مروی شده و شد
تعداد بر دو رکعت قبل از فجر ثابت گشته تا آنکه در حدیث خیر من الدنيا و
صافیه او رفته و برگذارون و دو از دو رکعت قتلوع و یک روز و شب

بنا بر میت و رحمت آمده و آن چهار رکعت پیش از ظهر است و الباقی کما تقدم و در
 روایتی بعد از ظهر نیز چهار رکعت وارد شده و بر آن وعده تحمید او بر نافر گرفته و
 چهار رکع از نذر را قبل از عصر دعای رحمت فرموده و دو رکعت را پیش از مغرب
 بر مشیت مصلی گذاشته و در دو رکعت پیش از صبح تخفیف شدید مروی گشته
 تا آنکه عاقل گفته اقراء الکتاب یعنی ام لا و درین بر دو رکعت قرائت
 سوره کافرون و قل هو الله آمده و بعد ازین بر دو اضطجاع بر شوق ایمین
 است و بدان امر دارد گشته و نماز شب هم دو گان و گان و هم چهار گان آمد
 و نزد خوف صبح یک رکعت و ترک گذاردن پس است و بعد از فرضیه نماز شب
 افضل نماز است و وتر حق است بر هر مسلم لیکن واجب نیست معذرا قضای آن
 نیت است و وقتش میان نماز عشا تا طلوع فجر باشد و درباره آن هی خیر
 لکم من حرم النعم آمده و در رمضان و غیر آن زیاده بر ایزده رکعت ثبوت
 رسیده و با دوست صبح سیزده رکعت میشود و در روایتی سیزده آمده
 مگر پنج رکعت متصل و ترو نیست و دو و تر در یک شب باین طریق که یکی در اول
 شب و دیگر در آخر شب بگذارد و هر که صبح دریافت دو و تر گذارد و از برای او
 و تر نباشد و قضای و تر نزد صبح یا نزد یاد آمدن باشد و هر که عدم قیام را در آخر
 شب برسد و ی در اول شب و تر بگذارد و معتد قیام را گذاردش در آخر شب
 افضل است چه نماز آن هنگام مشهور است و حدیث ایتار بسته رکعت ضعیف بلکه
 غیر ثابت است بلکه از آن نهی آمده پس احتیاط در تکلیف ایتار بسته رکعت با و ایتار یک رکعت
 پنج رکعت و هفت رکعت و نه رکعت بصحت رسیده و در آن معت است
 از ایتار بسته رکعت و نجات است از مضائق خلاف و حدیث بیشتر اربعی اصل
 و احادیث ایتار یک رکعت اکثرین آن تخصیص است و آن صلاح تخصیص عموم
 است که در اعلی طبقه از صحت باشد تا با آنچه صحت ندارد چه رسد و نماز شب
 باعتبار و تر بر سیزده صفت است چنانکه ابن خزم در محلی ذکر کرده پس حضرت

درسته رکعت ضعیف عین قهصور باع پیش نیست و نماز چاشت چار رکعت و زیاده
چند آنکه خواهد آمده و این هم آمده که جناب نبوت آنرا نخواسته و لیکن مثبت
مقدمست بر نافی و در حدیثی غریب و عده بنا بر قصر و حجت بر دو ازوه رکعت
ضعی آمده و پشت رکعت هم مروی گشته و وقت صلوة او این نزد سوختن
یا بیانی شتر بجای از گرمی است

باب در بیان قضا و قنوت

زعم بعض اهل علم آنست که دلیل برین باب نیست و هر نماز که از آن سهو واقع
شده یا در وقت آن بخواب رفته مقضی نیست بلکه موداة است و چنین فکر
بجا آرد و این کلام صحیح و ریح است مگر آنکه اندراج قضا نمازیکه عمدتاً ترک
شده تا آنکه وقتش بگذشتت زیر قول وی صلعم در خیر ششمه فیدین السدا حق آن
یقضی بعید نمی نماید و خلاف است باین آنکه اصول در آنکه وجوب قضا بدلیل
وجوب اداست یا بدلیل دیگر پس اگر صواب اول است وجوب قضا منتهی
باشد بافتقار بدلیل وجوب ادا و اگر ثانی است پس اندراجش نیز عموم وجوب
قضا بعید نیست و موداة است وجوب تا دیه صلوة متر که بعد از خروج
وقت آن بر نائم و سایر بی با آنکه این هر دو در وقت مضروب لها مکلف نباید
نبودند اللهم مگر آنکه از برای سبقت علم بوجوب تأخیری مقرر گردانند و شاید
این کلام در باده اسلام آورنده بدراجت باری میگردد و اگر کسی
مسلمان شود بروی خود در هیچ حال وجوب قضا نیست زیرا که آنکه قائل
است بآنکه کفار مخاطب بشرعیات نیستند نزدش وجوب در حال کفر منتهیست
و آنکه قائل است بآنکه مخاطب اند خطاب را با عهده بار ثواب و عقاب مقرر میگردد
نه باعتبار وجوب ادا یا قضا و چه اسلام قائلان قبل خود است بلا خلاف و
ظاهر آنست که حکم مرتد حکم دیگر کفار است در عدم وجوب قضا بنا بر صدق دلیل

بر روی بچو صد شش بر کفار و منعی علیه ملحق بنائم و ساهی است و دلالت نمیکند و لیلی
بر وجوب قضاء نمازی که بغیر عذر شرعی متروک گشته و شک نیست که تقدیم مقتضیه
بر موداة و تقدیم اولی از مقتضیات بر آخری اولی واجب است و اگر نمی بود
درین باب بگریمین فعل انحضرت صلعم روز خندق بر آئینه کفایت میکرد و لیکن
سخن در تختم این ترتیب و عدم جو از غیر اوست و محل نزاع قبل از دخول و صلوٰه
مکتوبه است نه بعد از دخول که بعد از دخول امضاء آن واجب باشد و هذا
بمکان من الظهور لا یخفى و یدلک یجمع بین الروایات

باب در بیان نماز جماعت

ثواب نماز جماعت نسبت به نماز تنهاییست و پنج جزو بلکه نسبت و نسبت درجه است
و هر که حاضر جماعت گردد و در خور آنست که آهنگ سوختن خانه او کنند و نماز
نماید و فجر گران تر باشد بر اهل نفاق و نابینا که اذان بشنود بروی اجابت
تا آنکه در روایت موقوف وارد شده که هر که ندانست و نیاید نمازش نیست
مگر آنکه عذر داشته باشد و هر که نماز در خانه خود بگذارد و باز مسجد آمد و جماعت
بیشود باید که با امام نماز بگذارد و هر نماز که باشد اگر چه خلاف است و اگر آنکه تا قبل
اول است یا ثانی و راجح آنست که ثانی است و حدیث فانها لکما فله اگر چه
در باره نماز باد او وارد شده لیکن شامل جمیع صلوات است و اعتبار بعموم لفظ
باشد نه بخصوص سبب پس حکم بعدم دخول در مغرب و عصر صحیح نیست و با جمیع جماعت
اگر سن و اعظم شمار اسلامیه و افضل قرب دینیست و بعد از نماز منفر و مجزئی
ست و جماعت قریضه متختم نیست یا بر تعارض اوله و حضور زنان در جماعت
نهایت لا تمنعوا اماء الله مساجد الله و نحو آن شامل شایه و مجوز است
ولهذا از بعض صحابه آمد که وی پسر خود را بر منع و شتم داد و در آن بنا بر
مخالفت حدیث بروی اقرار کرد و عائشه صدیقیه که میل بسوی شیخ داشت و

منظره فتنه میکرد و این معنی از باب عمل بمصالح و سنه ذرائع بود و در نه معلوم است که دلیل
 بر خلاف این منع و آل است و مقصود بجماعت اتمام است با امام کمبیر و رکوع
 و سجود و قیام و قعود از پس امام کمبند نه پیش از وی و چون امام مسئله کند مقتدی
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَتَقَدِّمْ وَصْفَ أَوَّلِ مَسْتَحَبِّ وَأَفْضَلِ نَازِعٍ
 و در خانه است مگر مکتوبه و امام را امر بتجفیف نماز وارد شده و ارشاد بخواندن
 و الشمس و سبح اسم و اقرأ و الليل و عشارفته و معاذ ابر تطوایش اترید
 تکنون فتنانا خطاب فرموده و در روایتی صحیح آمده که چون امامت کند سبکی
 کند و رعایت جانب موئین نماید زیرا که در ایشان خرد و پیرونا توان و صاحب
 حاجت است و اگر تخصص است چنانکه خواهد بگذارد و انتظار امام در رکوع اگر
 مؤوی بتضرع موئین شود و نامشروع است ورنه لا باس به باشد بنا بر آنکه از باب
 مساوت بر برتر و تقوی است و در حدیث انتظار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 نشود بعضی روایات مبهم و بعضی لا یعرف اند و صحیح است نماز قائم خلف قاعده
 معذور خصوصاً و بیکه آن معذور را امر بتی از مزایای دینی باشد و همچنین جائز
 است نماز منقصر خلف متفصل و بالعکس و اصل صحت اقتدار هر مصلی بر هر مصلی است
 و هر که از عم باشد که بعضی صور ممنوع است برومی آوردن دلیل واجب است
 و نیست دلیل و آقدم در امامت اقرار کتاب الله است پسترا علم بخت پس
 آقدم در هجرت بعده آقدم در اسلام یاسن و امامت مرد در جای سلطان
 مرد دیگر و قعود در خانه اش بر و ساده و نحو آن ناجائز است مگر باذن او و
 جائز نیست امامت زن از برای مرد و نه امامت اعرابی از برای محطاجر
 و نه امامت فاسق از برای مومن لیکن سند این حدیث واهی است بحجیت
 نشاید وزن را میرسد که امامت زن کند و دلیلی صحیح که مانع از امامت
 زن از برای مرد باشد نیامده مگر طواهر مثل حدیث لن یفیل قوم و لکوا اهل
 امر و نحو آن و اما منع رجل از امامت آنکه همراه نشان مرد نباشد پس

دلیل دال بر عدم جوازش معلوم نیست و صحیح است امامت طفل نابالغ و نیست دلیل
 بر اعتبار بلوغ و عدالت و امامت و تمسک نزاع در آنکه نماز در پس کامل
 العداله واسع العلم کثیر الورع افضل و احب است بلکه نزاع در آنست که
 عدالت امام شرعی از شروط جماعت باشد بلکه ثابت شده است عدم اعتبار
 بشکل حدیث یصلون لکم فان اصابوا فلكم و طهر و ان اخطا و ا
 فعمل انفسهم او کما قال و این حدیث صحیح است و باجماع دین اسلام مشیر
 است و شریعت بنویسند و سهله بوده و ما را امر کرده اند بکثرت خداوند بلکه
 مستنون از برای ما صلوة در پس بر آنکس است که نسبت یکی از ما در حقیقت
 است باعتبار امر ایماهی موجب فضل چه آنحضرت معلوم در پس ابو بکر و عباس بن
 اسید نماز کرده با آنکه این بر دو نسبت بوسی صلیم صحیح در حساب اند و لیکن
 شیطان اکثر کسان را در وسوسه مضحیه بسوی اسرار ظن بائنه صلوة
 انداخته و دلها می شان را در دام عداوت هر یکی از ائمه یحیر و خیالات
 فتنه و طلاعات مظلمه گرفتار ساخته تا آنکه هیچ یکی را جز خود در خود امامت نماز
 نمی بینند و باین تلاعب ابلیس ایشان را از اجتهاد و تفصیلات جماعت که یکی از عظم
 شعائر اسلام و اجل اسباب اجورست محروم نموده و از آداب جماعت است
 استوار و پیوسته کردن صغوف و نزویکی میان آنها و برادر و دشمنی گردن و تفرقه
 صغوف و حال صفت اول است و خیر صغوف نثار صفت آخر و شر آن صفت اول
 و لیکن این مشربیت خوانان بطلان نماز نیست و جماعت در فضل جائز و صحیح
 است و مسئله اوراک و عدم اوراک یکست یا وراک رکوع از معمار است
 و حق آنست که رکعتی که در آن فاتحه در پس امام خوانده نشده و در خود اعتقاد
 نیست زیرا که قرائت فاتحه در هر رکعت نماز قرین عین و واجب متعظم است اگرچه
 در پس امام باشد و حدیث زاد الله حرصا و لا تقدر ارجو ایهاست که در
 عبادتی خود مذکور است و آیه و حدیث که در آن امر بانقضات آمده بآنکه در آن حدیث

مختار است که بسبب آن مقتضی از برای احتیاج نمی تواند شد مخصوص است بحدیث
 عباده بن صامت و نحو آن و این حدیث صحیح است و بنا بر عام بر خاص بحسب
 اتفاق اهل اصول واجب پس معذرتی از قرأت فاتحه در پس امام در میان
 نیست و اما حدیث خلطه علی پس هیچ عارف شک نمی کند و آنکه خلطه موتم
 بر امام وقتی می باشد که موتم بپوشد و نزد قرأت بسر خود هیچ خلطه نیست و همچنین
 متابعیت و رومی است که امام قرأت موتم بشنود و حدیث جابر درین باب
 قول جابر است و قول صحابی حجت نباشد پس ویلی بر منع قرأت موتم خلف امام با
 نماز و حق است که آنچه با امام دریافت اول نماز است تا بقی را تمام کند و یکی که
 خلف صفت تنها نماز کرده بود آنحضرت صلعم او را امر با عاده صلوٰه فرمود
 و در روایتی آمده که نیست نماز از برای منصرف و خلف صفت مگر آنکه داخل گردد
 در صفت یا بشد یکی را از مردم صفت و چون اقامت بشنود یا سکینه و وقایع
 نماز برود و شتاب و دووان نرود و آنچه در یاد بگذارد و آنچه فوت شود با تمام
 پردارد و نماز مرد و بامر و از کی است از تنها نماز او و با و کس از کی تر از نماز با
 یک کس است و چنانکه انبوه بیشتر باشد احب بسوی خدا و آنحضرت صلعم امام
 و در قدر الامر با امت اهل دار او فرموده و این حدیث صحیح است و این امام مکتوم
 اعمی را خلیفه خود در امامت نماز کرده و فرموده نماز بگذارد بر قائل لا اله الا الله
 و در پس او و چون یکی از شما بیاید و امام بر حالی از احوال باشد پس همان بکند
 که امام میکند و مخالفت او در ارکان نماید یعنی در جای که موضع قعود امام نیست
 نشیند اگر چه جای قعود این کس باشد و در موضع قعود امام ترک قعود نکند اگر چه
 موضع قعود و نباشد زیرا که اقتداء و متابعت لازم نماز جماعت است و ترک
 این برود و تخرج صلوٰه از برونش صلوٰه جماعت باشد و امر متابعت امام در
 ارکان بیان حدیث لا تحتلفوا علی امام حکم است و لیکن امر با تبعی در اوقات
 نیاید و از امامست قومی که کاره باشند ازین امام نمی وارد گشته و این عام است

از آنکه کارین از اهل فضل پشت پیا از غیر ایشان پس مجرب و حصول کرامت و همت
از برای صانع امامت و ترک امامت و لیکن غالب کرامات که در نوع انسانی
خصوصاً درین اعصار می باشد راجع بسوئی اغراض و نیوی است و آنچه راجع
باشد بسوئی اغراض و غیری اقل قلیل است و معذراً غالب و رودش از اعتقاد
فاسده و خیالات فتنه بوسیت چنانکه میان دو کس متخالف فی المذهب و همت
بهم میدرد چه عصبیت ناشییه با هم می ابقار از صواب است یکی و دیگری را در
نمیگیرد و جز چشم چشم نمی بیند و محاسن او را مساوی می پندارد و هر چه با او باد و قبح
این عداوت در میان اهل یک مذهب هم می باشد و باعث بران همین اختلاف
یکدیگر است که یکی اشتغال بکتاب و سنت و دین حق دارد و دیگر از جمله کین
ست و بسیار دیده باشی که برار باب بدعت و هوئی نزدیک رویت اصحاب سنت
و تقی زمین با این همه طول و عرض که میدارد تنگ تر از چشم مور میگرد و دوازدهم
بغض و عداوت طاقت آن ندارد که او را نظریت خواند کرد و لله در السیه
الوالد امر محله الطارف والتاكد

کیش بدعت شده آتشیه یا ران لولا غیر سنت نبوی و چاره بیماری ل
و با جمله اگر دیلی بر تخصیص کرامت با آنچه راجع بسوئی خدا عزوجل است مثل آنکه
یکی را بنا بر کتاب بر معاصی یا تنها و در واجبات الهی کرده میدارد و موجود باشد
شک نیست که این کرامت کبریت احمد است مگر حقیقتش جز تر و بعض افراد عباد
یافته نمی شود و اگر این دلیل موجود نیست پس اولی از برای کسیکه کرامت مردم
نسبت خود بلا سبب یا بسبب که ام امر دینی می شناسد آنست که امامت این
مردم نفرماید و اجداد و درین ترک زیاده بر اجدادش در فعل باشد

باب در بیان نماز مسافر و مریض

بار اول که نماز فرض شده و رکعت بود سپس نماز سفر و رکعت مقرر ماند و نماز

حضرت چهار رکعت کردید و این زیادت و کثرت هجرت نبوی بسبب مدینه اتفاق افتاد
 جز مغرب که وتر و روزه است و نیز صبح که در آن قرائت دراز باشد و حق و وجوب
 تقصیر است و حدیث عائشه در تمام و قصر و صوم و افطار معلول است باحتیاج
 نمی آید و محفوظ فعل عائشه است که گفت لا یسئق علی و آیه لیس علی کثیر
 جناح ان تقصروا من الصلوة در باره نماز خوف است نه در نماز سفر و عثمان
 که در منی تمام کرد و در خوجبت نیست و معذک بعضی صحابه بر آن انگار کردند و
 وی عذر خود است پس تردوی در مقام باقی نماند و چنانکه ایشان بر خص محبوب
 خداست چنان ایشان بمعصیت کرده اند سبحانه است و لهذا آمده تصدیق
 الله علیکم فاقبلوا صدقه و ظاهر او که وارده در قصر و افطار عدم فرق
 میان سفر طاعت و سفر معصیت است و لیکن قصر غیریت است و افطار نصبت
 و بر سه میل یا سه فرسخ و بر خروج از بلده تا رجوع بدان گذاردن و دو رکعت
 آمده و در ترد و ثابت روز قصر ثابت شده و واجب رجوع بسبب مصداق
 اسهم سفر است شرعاً یا لغتاً یا عرفانی اشروع و حدیث نمی از قصر و اقل از
 اربع بر و ضعیف و موقوف است و حدیث اذا اصاب فرس سحاب قصر الصلوة
 منافی قصر و بادون فرسخ نیست و باجماع فرید سفر زائد بر میل نه کمتر از آن مصداق
 مسافر است و در اقامت چهار روز تمام نماز لازم و هر که از طاعتی خود پیش از نوب
 اقامت بار او سفر بر آید تا خیر ظهر تا عصر کرده هر دو را جمع نماید اگر بعد از زوال
 مسافر شود ظهر گیرد و عصر بنزل بجا آرد یا ظهر و عصر هر دو را گذارد و سوار شود
 آنقدر که در نوبه تبوک که چهلین کرد و مغرب را با عشاء جمع فرمود و باجماع جمع در قصر
 نه در قصر تقدیم و تاخیر مرد و ثابت شده و در حدیث ضعیف آمده که بهترین است
 من استغفار کنندگان نزد انسا و قصر و افطار نمایند گان و مسافران و غیر آن
 بن حدیث را بوا سیر بود و آنحضرت فرمود نماز استاده بگذارد اگر نتوانی نشسته
 ادا کن و اگر نتوانی برپهلو بجا آرد و بیماری را دید که بر او ساه نماز میکند آن و ساه

را بگویند و فرمود بر زمین نماز کن اگر توانی ورنه اشارتی بجا و سجود را بپست تر
از رکوع گردان و این موقوف است و چهار زانو نشسته گذاردن از آنحضرت
صلی الله علیه و آله و عاکم تصحیح این حدیث از عاکشه کرده *

باب در بیان نماز جمعه

این نماز از فروض اعیان است لکن بر کسیکه سامع ندانست و مراد باین ندانند
است که روبروی امام کنند زیرا که در زمین نبوت جزین اذان ندانند و دیگر نبود و حدیث
و جوبش بر ایوار لیل در اهل اضعیف است و تمهید جمع ممکن است باین طریق
که خانه او نزدیک باشد و شب آنجا بسازند و بر او بر لبه مکان واجب
نیست اگر چه ندانند و بنا بر مزید مشقت در آن و اشتراط امام و مصر جامع و
مسجد جامع و حمام و حضور چهار کس یا زیاده تا چهل نفر و خبر آن که اهل فروع مذکور
پروخته اند حدیث خرافه بیش نیست و کثرت تعینات درین عبادت و تشعبات
در شروط آن از قبیل جمع میان متردیه و لطیفه و ماکول اربع باشد و اعتبار
آنجا بلامان است و قرآن و از شرع و عقل و عرفان است و هیئت
جز مشرعه سنت نزد جانبین زائر کجبار اسکے بر دال جهان
و بزرگ این فرض و عبید سخت آمده تا آنکه فرمود باز آیند اقوام از دوع
جمعات ورنه مهر کند خدا بر دلهای ایشان و از غافلان گردند و حکم این نماز
حکم سایر نمازهای مکتوبه است و ممتاز نیست از آنها مگر در مشروعیّت و خطبه
پیش از وی دروست بدو کس یکی امام شود و دیگر موقوم و خطبه سنت است نه
واجب و نه شرط صحت و وقت جمعه بعد از زوال اوسط است و این در اشتداد
حر بود و سلمه بن اکوع گفته نماز جمعه با آنحضرت صلعم گذارده بر می گشتیم و دیوار
را سایه نمود که بدان سایه گیریم و این حدیث متفق علیه دلیل است بر کفایت
نماز جمعه قبل از زوال و هو الحق و در عصر نبوت قیل و له و تقدی بعد از جمعه بود

و خطبه استاده میخواند و معظم مقصود خطبه و عطا است بر غیب و ترمیم و
 اشتراط حمد و صلوة یا قرات چیزی از قرآن خارج از عرض ششم خطبه
 باشد و اتفاق مثل آن در خطبه نبوی و لالت بر مقصود متعظم و شرط لازم بود
 آن نیکند و شروع بشمار خدا و رسول و اول بر کار عادت ستمه عرب
 بوده و ما حسن بذا و لکن قصر و جوب بلکه قصر شرطیت بر حمد و صلوة و عطا
 را منجمله امور مندوبه و اشد تن از وادی قلب کلام و اخراج سخن از اسلوب
 پذیرفته اعلام است و حق آنست که روح خطبه همان و عطا و انتظار و بقوار
 قرآنیه است پس بس و آنحضرت صلیم چون خطبه میخواند بر دو چشم شریف از
 چشم سرخ میشد و آواز بلند میکرد و میگویی از آمدن لشکر دشمن می ترساند و
 جنتی و متاکم میگویی و از الفاظ نبویه و خطبه جمعه این عبارت است اما بعد
 فان خیر الحدیث کتاب الله و خیر الهک هک مجید و شری الامور محدثاتها
 و کل بدعة ضلالة رواه مسلم عن جابر و در روایتی آمده من یهدی
 الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی له و ناسی زیاده کرده و کل
 ضلالة فی النار و فرمود طول نماز مرد و قصر خطبه او دلیل فهم اوست و ام هشام
 گفته سوره قاف از زبان آنحضرت صلیم در خطبه یا و که قسم که در هر جمعه بر منبر میخواند
 و مشکلم در جمعه در حالت خطبه امام میجو حار حامل اسفارت و هر که دیگری را گوید
 خاموش شود و او را جمعه نباشد زیرا که حرکت لغو کرد و ارتکاب منهی عنه نمود و یکی
 بمسجد درآمد و آنحضرت خطبه میخواند فرمود و رکعت تجیت گذارد گفت نه فرمود
 بر خیز و بگذارد و این حدیث متفق علیه است و دلیل است بر وجوب تجیت اگر چه
 در جین خطبه باشد و بواسطه حدیث لا صلوة و لا کلام حتی یفیغ الامام
 ضعیف است قاله صاحب مجمع الزوائد و سنت است که در نماز جمعه سوره جمعه
 و منافقون خوانند و هم قرات سبح اسم و بل اتی در جمعه و عیدین بر دو آمده
 و جمعه خصت است از برای عید و اگر خواهد بگذارد و و تطوع بعد از جمعه چهار رکعت

است و پیش از آن جز تحیت تطوع نیست و وصل یک صلوة با صلوة دیگر بدون
 تکلم میان برد و یا خروج سنی عنه است و هر که غسل بر آورد و حاضر جمعه شده
 تو اقل گذارد و تا فراغ امام خاموش ماند و با وی جمعه بجا آورد و آنرا آنچه
 مابین این جمعه و جمعه دیگر و سه روز زائد بود بخشید و شد و این غسل از برای
 روز جمعه است نه از برای نماز جمعه و درین روز ساعت خفیف اجابت
 است که هر چه در آن از خدا خواهد داده شود و مگر تعیین آن اقوال بسیار
 زیاده بر چهل قول است و ارجح آنجا دو حرف است یکی آنکه از زمان شستن
 امام تا قضا نماز است دیگر آنکه مابین نماز عصر تا خوب آفتاب است و حدیث
 جابر که در چهل کس یا زیاده جمعه است با آنکه ضعیف است مثالی صحیح است
 و در کس نیست و ثابت است استغفار آنحضرت صلوات الله علیه در هر جمعه از برای
 مؤمنین و مومنات با سنن و دلین و خواندن آیات قرآن برای تذکیر
 مردم در مسلم مروی است و جمعه حق واجب است بر هر مسلمان و رجای عمت
 که کمتر آن و نظر اندگر بنده و زن و بیمار و کودک و مسافر و چون امام
 مستوی بر منبر گردد و مردم روی بسوی او کنند پسند ضعیف است این معنی از
 صحابه ثابت شده و لیکن شاهی دارد و نزد این ترمذیه و تکیه بر عصایان
 در روایت ابو داود ثابت شده و هر که یک رکعت از جمعه و جز آن در وقت
 رکعت و یگر ادوی میفراید و نمازش تمام است و میان و و خطبه جمعه جلوس است
 مسلم مروی است و نوشته خواندن بر و بدعت و کذب است و اصل محبت
 احکام تعبدیه است و در هر مکان و زمان مگر آنکه دلیل دلالت کند بر وقت و در
 نقد و جمعه در یک شهر یکبار در یک محله انفعی ثابت نشود و چون جمعه و عید
 فراهم آیند در یک روز جمعه خصصت باشد و ظاهر آنست که این خصصت عام
 است از برای امام و سایر مردم و حدیثی مخفی جمیعون نمبر یا خدا عز و جل است
 و در آن دلالت بر عدم خصصت در حق و بی نیست و لهذا این التزمیر و را بهم

خلافت خویش ترک جمعه کرد و هیچ یکی از صحابه بروی انکار نظر نمود:

فصل در بیان نماز وسطی

و تفسیر این نماز اضطرابی و یا تشویشی میان اهل علم واقع شده و هر یکی هر یکی را از نماز پنجگانه مصداقش گفته و از برای تصحیح این دعوی خود بهر دلیل دست آورده اند و ما لایکه موجب از برای این قسم اختلاف معلوم نیست او که دال بر آنکه نماز وسطی نماز عصر است نص است در محل نزاع بلکه مخالف قول آنحضرت صلعم باشد و نا عین الصلوة الوسطی صلوة العصر یعنی از غیر عصرست و روایت عائشه بود رسول بر تفسیر است نه بر تفار و خود مرفوعاً از وی رضی الله عنهما آمده و بی صلوة العصر و این تصریحی است که بعد از آن از برای از برای مرتاب باقی نمی ماند و این در صحیحین غیر ثابت است و از غیر عائشه هم ثابت شده و این در غایت وضوح است و دلیل که موجب کلام بر آن در تعیین غیر عصر از نماز باشد و از روایتی که احوال صحابه چنان نیست و اشتغال بتقدیرات بحج و خیالات اضاعت او ثبات بیش نباشد

باب در بیان نماز خوف

این نماز بر صفات مختلفه وارد شده و نیست معارضه در میان آن و در میان زعم یک مشروعتش بر صفتی از صفات ثابتة نه ماعدای آن میگوید زیرا که در زعم ایدار شریعت ثابتة و ابطال سنت قانیه بلا حجت نیره است و غالباً داعی باین زعم قصور رایع و عدم اعتنا بر کتب معتبره مطهره باشد و شک نیست که حق حقیقی بقبول جو از جمیع صفات ثابتة است و صاحب مفتی که انواع آن ذکر کرده حاصل چیزی است که نزد اهل حدیث بر تبه صحت رسیده و در اینجا صفات دیگر است که باین رتبه بالغ نشده و وجه اختلاف اقتضای حاد نیست و مقتضای مختلف باشد و در بعضی موطن بعضی صفات است نظر بآنکه عذر و عمل بجرم چه

در بعضی مواضع خوف شدید و عدد متصل یا قریب است و در بعضی جای دشمن دور
و ترس کمتر پس این صفت اولی تر آن موطن باشد و صفت دیگر آنست بموطن دیگر
یا آنکه آنحضرت صلعم بقصد تشریح و اراده بیان از برای مردم باین تنویر پرداخته
و با جمله بعضی صفاتش اینست که یک گزیده آنحضرت صفت است و دیگر روبروی
دشمن استاده ماند پس با سمر ایمن یک رکعت بگذارد و خودش استاده ماند
و آنها نماز خود تمام کرده برگشتند و روبروی دشمن استادند و آن گروه دیگر
آمده یک رکعت باقی آنحضرت صلعم بگذارد و نماز خود با تمام رسانید و آنحضرت باین
نشسته ماند و با ایشان سلام داد و این صفت در حدیث متفق علیه در ذات الزمان
ثابت شده و در نجد یک طائفه آنحضرت استاده و دیگر روبروی دشمن آورد پس یک
رکوع باد و سجده همراه ایشان بجا آورد بعد از این گروه بمقابل عدو رفت و آن
دیگر آمد با ایشان نیز یک رکعت باد و سجده بگذارد و سلام داد و هر یکی ازین برود
برخواست و یک رکعت باد و سجده بجا آورد و نماز خود تمام کرد و این نیز در حدیث
متفق علیه است و دیگر لشکر اسلام دو صفت شد یک صفت در پس آنحضرت بود و در
میان ایشان و میان قبله قیام داشت آنحضرت بگیر بر آورد و همگنان بگیر گفتند و
رکوع کرد و همه بر رکوع رفتند پس تر بسجده رفت و صفت متصل هم سجده کرد و صفت
مؤخر در آخر عدو استاده ماند چون سجده تمام شد صفت متصل با ستاد و آخر حدیث
و در روایتی چنین است که صفت اول سجده کرد و بسجده آنحضرت صلعم و چون از سجده
با ستاد و آن صفت دیگر سجده بر آورد و نخستین صفت متاخر صفت ثانی تقدم کرد و
و آنحضرت صلعم سلام داد و همگنان سلام دادند و این حدیث نزد مسلم است ابو داود
گفته این ماجرا در عسفان رو داد و در حدیث جایز آمده که با یک گزیده دو رکعت
گذارد و سلام داد و با گروه دوم نیز دو رکعت بجا آورد و تسبیح نمود و در حدیث
حدیفه یک یک رکعت گذاردن با هر دو طائفه و عدم قضا رکعت دیگر آمده و در حدیث
ابن عمر مر فو عا آمده که نماز خوف یک رکعت است بهر وجه که باشد لیکن بسندش

نزد بزار ضعیف است و هم از وی مرغوعا وارد شده که در نماز خوف مشهور است
اما سندش نزد ارقطی ضعیف است و محمد امونوفش گفته اند

باب در بیان نماز عیدین

از آن باز که این نماز مشروع شده رسول خدا صلی الله علیه و آله ملازم آن بجماعت تا دو مرتبه
مانده و باین ملازم است و آنکه امر بخروج مردم بسوی این نماز فرموده و هم عتقی
و حیض و ذوات انحرور را حکم بر آمدن بمصلی کرده و درین باب تا آنجا مبالغه
فرمود که زن بی جلباب را امر کرد که از جلباب زن دیگر بپوشد و بر آید و امر بخروج
مستلزم امر بنماز است چه خروج وسیله است بسوی نماز و وجوب وسیله
مستلزم وجوب متوسل الیه باشد بلکه خود امر قرآنی باین نماز وارد شده چنانکه
آنکه تفسیر در آیه و انحرورهایین مراد داشته اند و از ادله وجوب اوست مستقطب بود
از برای جمعه نزد اتفاق در یک روز و غیره وجب مسقط و احب نمی توان شد
آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود و فطر آن روز است که مردم افطار کنند و اضحی آن روز که مردم
قربانی نمایند و قضا عید روز دوم باشد و در فطر خوردن چند خربا بطریق و تر
پیش از نماز و در نحر بعد از نماز خصوصا از گوشت قربانی و اعتزال حیض را بمصلی
و گذاردن دو رکعت نماز پیش از خطبه و نگذااردن قبل و بعد آن بلا اذان و
اقامت و دو رکعت بعد از رجوع بخانه و بدایت بصلوة در هر دو عید و ستان
پیش مردم و امر و وعظ نمودن بایشان در حالت صف بندی و تکبیر بر آوردن
در فطر هفت بار و در رکعت اولی و پنج بار در رکعت دیگر و قرائت در هر دو بعد از
تکبیرات و خواندن سوره قاف و سوره اقرب و در هر دو عید و مخالفت طریق
در آمدن و شد و ابدال این هر دو عید بدو روز که در آن اهل مدینه تطعم می کردند
و پیاده بر آمدن بسوی مصلی و گذاردن نماز عیدین در مسجد بعد از مطر و خزان
با عادت صحیح و حسن و نحو آن ثابت شده و مذاهب در کیفیت این نماز و عید

ست و لیکن حق بین گفتن هفت تکبیر در اولی و خمس در ثانیه پیش از قرات است
 و اوله بران دال اند و قول بشه و عیت تقدیم قرات یا تاخیر شش در رکعت
 اولی و تقدیم شش در ثانیه بی حجت نیره است بلکه از اصل و دلیل ندارد و حدیث
 باب را بخاری اصح شئی فی الباب گفته و صفت خطبه عیدین همان صفت خطبه
 جمعه است و پس واقف شش تکبیرات تشری در غور حجت نباشد زیرا که قولی غیر
 صحابی است و در غسل عید حدیثی بدرجه صحت یا رتبه حسن نرسیده تا بقضا حدیث
 در عدم تحمل چیزی میان نماز و این غسل چه رسد و ما احسن لا اقتصار علی ما
 ثبت و اداحة العباد همالیه ثبت و در مشر و عیت مطلق تکبیر در ایام تشریق
 خود شکلی نیست اما تعیین لفظ مخصوص و وقت مخصوص و عدد خاص و ان کما یستحب
 نشده بلکه مشروع است کثرت تکبیرات در دو بر صلوات و سایر اوقات است و
 در پس هر نماز فرض شده یا رکعتن و عقب فعل یک یا رکعتن و قصر مشر و عیت بران
 کردن آثار حق از علم ندارد

باب در بیان نماز کسوف و خسوف

روایت این نماز از فعل نبوی بر چند نوع بوده و فرموده که هرگاه نشانی
 از نشانههای الهی است گرفتن آن نه از برای موت و حیات کسی است بلکه چون
 بیننده که گرفته شده و عاقلند و نماز بگذرانند تا آنکه از ان حالت بر آید و این نماز
 سنت است بنا بر عدم ورود دلیل بر ایجابش و مجرد فعل مفید زیادت سببست
 نمیتواند شد و حکم نیرین و احد است و آنجلا و انکشاف یک معنی دارد و در
 کسوف قرات بجهر کرده و چهار رکعت گزارده در هر رکعت دو رکوع نموده
 و چهار سجده بر آورده و این لفظ مسلم است و حدیث شفق علیه باشد و باری
 منادی بر انگیزت که الصلوة جامعة گوید و در رکعتی هر قیام دراز قریب بخواند
 سوره بقره و همچنان رکوع طویل کرد و چون سوره شمس قیام دراز کمتر

از قیام اول بجا آورد و رکوع دیگر در از مگر کمتر از رکوع نخستین کرده بسجده فرود
 و سر از سجده برداشته تا دیر بایستاد مگر فرود تر از اول سپس بر رکوع طول
 که کمتر از رکوع نخستین بود پر داشت و بعد از رفع سر قیام طول کمتر از قیام اول
 نموده رکوع در از فرود تر از پیشین نمود بعد سر برداشت و بسجده فرود
 و برگشت و آفتاب روشن شده بود مردم را خطبه کرد و این حدیث متفق علیه
 است اگر چه لفظ منجاری راست و ابن عباس و علی مرتضی پشت رکعت در جبهه
 سجده نشان داده اند و جایز شش رکعت یا چهار سجده بیان کرده و ابی کبیر
 پنج رکعت و دو سجده در هر یکی از دو رکعت روایت نمود و الکل سینه قائمه هر
 صفت را که مکلف ازین صفات بجا آورد فعل مشروع کرد و اختیار اصح از اینها
 بر هیچ داب راغبین در فضائل و شیوه عارفین کیفیت دلائل است و چهار تقریر
 اصح است از اسرار و جماعت افضل است از افراد و بحبت لفظ فضلو اما شرط
 نیست و چون با و زد بر هر دو زانو نشیند و بگوید اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهَا رَحْمَةً
 وَلَا تَجْعَلْهَا عَذَابًا و در زانو شش رکعت یا چهار سجده بگذارد و فرمود
 هَكَذَا هَلْوَةُ الْاَيَاتِ

باب در بیان نماز استسما

سنت است که از برای این نماز متواضع متبذل متخشع مترسل متضرع برآید و
 دو رکعت همچو نماز عید بگذارد و زیاده بر دو رکعت ثابت نشده و امام و قائم مقام
 او را میسر است که خطبه خواند و بتذکیر مردم بپردازد و روح این خطبه و اساس و عماد
 آن استغفار پیش و پس خطبه و اخلاص توبه از ذنوب و خروج از تبعات
 و ظلمات و مآل و اعراض است و مختص نیست بفردی از افراد بلکه هر دو حد
 آنرا بجا آورد و این خطبه پیش و پس از نماز هر دو ثابت شده فاعل سنت و تذکیر
 بافعال موجب رحمت خوب است و یک بار که مردم شکایت نمودند که نماز را از

خروج مقرر کرده نزد ظهور حاجب شمس برآمده بر منبر نشست و تکبیر و حمد کرد و
 فرمود شما شکایت جدب و یار کردید و او تعالی امر کرده است بدعا و وعده استجاب
 فرموده پس گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ مُلْكُ يَوْمِ
 الدِّينِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ اللَّهُمَّ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْغِيثُ
 وَنَحْنُ الْفُقَرَاءُ أَنْزِلْ عَلَيْنَا الْغِيثَ وَاجْعَلْ مَا أَنْزَلْتَ عَلَيْنَا قُوَّةً قَى
 بِلَاغًا إِلَى حَيْثُ يَصْدُرُ مِنْهُ دَسْتُ بَدْعَا بَرْدِ شَبْتِ كَهْ سَفِيدِ بَرْدِ وَفِئْلِ مَبَارَكِ
 دیده شد بنا بر آنکه لباس شریف و ران حین روار بود پس شبت بجانب مردم
 کرد و چادر خود را بر گردانید و عالیکه رافع یدین است و روی مردم آورد و از
 منبر فرود آمده دو رکعت بگزارد و او تعالی پاره ابر بارعد و برق و ستا و آب بارید
 و سندی این حدیث جدید است و قصه تحویل در صحیح بخاری آمده و این تحویل از برای
 تفارل تحویل قحط بود و درین بر دو رکعت قرأت بفرمود و یکبار در خطبه جمعه
 دست برداشته دعا کرد و گفت اللَّهُمَّ اغْثِنَا الْيَوْمَ دَرِينِ حَدِيثِ دَعَا بِمَسَاكِ
 بِمِ آتَمَدَه وَاسْتَقَامِي عُمَرُ فَارُوقُ بَعْبَاسِ بْنِ عَبْدِ الْمَطْلَبِ وَبِخَارِي سَتِ كُفْتِ
 اللَّهُمَّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَسْقِيكَ بِكَ بِنَبِيِّنَا فَتَسْقِينَا وَإِنَّا نَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ
 بِعَمْرِ نَبِيِّنَا فَاسْقِنَا اِنْسْ كُوبِ بِسَبَابِ دَاوُدَ شَدِيمِ وَعَبَّاسِ كُفْتِ اللَّهُمَّ اِنه لِيَذِلْ
 بِلَاءُ الْاِذْنِ وَلَمْ يَكْشِفْ الْاِتْوَابَةَ وَقَدْ تَوَجَّهْتُ بِ الْقَوْمِ إِلَيْكَ لِمَكَانِي مِنْ
 نَبِيِّكَ وَهَذِهِ اَيْدِيُنَا إِلَيْكَ بِالذَّنْبِ وَنَوَاصِبُنَا إِلَيْكَ بِالتَّوْبَةِ
 فَاسْقِنَا الْغِيثَ وَبِمِ اِنْسْ كُفْتِ كَهْ كِبَارِ بَارِ اِنْ اَمَدَ اَنَحْضَرْتِ صَلَاحِ جَامِهْ اَزْ بَدَنِ مَبَارَكِ
 بَرَكَاتِ دَاخِرِي اَزْ اَنْ بَدَنِ رَسِيدِ وَفَرَمُودَ اَنه حَدِيثِ عَمْدِ بِرَبِّهِ وَابْنِ دَرْسَلِ
 سَتِ وَبُودِ چُونِ مِيدِ بَارِ اِنْ رَا بَعْدَ اَزْ اسْتَقَامِ مِيفَرْمُودِ اللَّهُمَّ صَبِّبْنَا فَاغْثَا
 وَازَادِ عَمِيَهْ نَبُوءِيَهْ سَتِ وَاسْتَقَامِ اللَّهُمَّ جَلَّلْنَا سَحَابًا كَثِيفًا قَصِيفًا ذُلُوقًا
 ضَعُوكًا تَمْطُرْنَا مِنْهُ دُذَا اِذَا قَطَطَ سَحَابًا يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ وَرَحْمَتِ
 صِيحِ مَرْفُوعِ آتَمَدَه كَهْ سَلِيمَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَزْ بَرَامِي وَرُخْوَ سَتِ بَارِ اِنْ بِيرونِ آتَمَدَه

بر پشت دراز شده را دید که پایها بسوی آسمان بر داشته میگردد اللهم استأ
 خلق من خلقك ليس بنا غنى عن مسقيالك گفت برگردید که آب داده شده
 بدعوت غیر خود را و او احمد و یکبار در استقار اقتصار بر اشارت بظهر کف بسو
 سافرموده و همه ست ثابت نموده است

باب در بیان لباس

آنحضرت صلعم فرمود از است من قومی باشد که خرد و حریر را حلال سازد و آمده
 که قریب و حریر از برای اناث است من حلال است و بر ذکر حرام و یا آنکه از پوشیدن
 ابریشم نمی آمده مگر مقدار دو یا سه یا چهار انگشت است و همچنین از نشستن بر آن و پوشیدن
 و بیاج نمی آمده و این نص است در موضع نزاع مگر عبد الرحمن بن عوف و زبیر را
 و قمیص حریر بنا بر خارش بدن یا پیش تن رخصت و اذن داده و بر لبس حله
 سیرا خشم فرموده گویند که حریر خالص بود و نزد بعض مشوب بغیر و این مسلم
 از آن مسأله است که احتمال بسط دارد تا آنکه میان شوکانی و شیخ ابو عبد الله و گویند
 رحمة الله تعالی نوبت به تحریر یافت رساله رسید و عدم لبس مشوب مزج آمد
 و هو الحق و جامه که در آن ابریشم بر اساسی خود غالب باشد حرام است بنا بر آنکه
 اکثر احکام کل است و احادیث درین باب مختلف آمده و قیاس جو از اقترانش حریر
 بر جو از اقترانش چیزیکه در آن تصاویر باشد قیاس در مقابله نص است و آن
 فاسد الاعتبار بود زیرا که نهی از نشستن بر حریر در حدیث حذیفه نزد بخاری است
 و نهی حقیقت است در تحریم و درین باب حدیث آمده پس استرواح باین قیاس
 همیا و مشورست و همچنین از شرب و اکل در آوردن و سیم نمی آمده و بر منع استعمال
 این برود و در غیر خود و نوش و دلی دالت نکرده و بر که زعم کنند بنفش بی دلیل
 پذیرفته نشود چه اصل همه جاحل است جز با نقل صحیح از آن نقل نگزیند و همچنین منع
 تحلی خاص بدیه است و در فضیله چیزی نیامده بلکه علیک بالفضة فالعبوا بها

كيف شئت ثابت شده و لهذا تحلیه صبیان بفضه ناجائز نیست و آنحضرت صلی الله علیه و آله
 که قبیلین فضا را که فاطمه بدان حسین را آرد استنبود و در کرد و از برای مجرب داشت و
 بسوی اولی واجب بود نه از برای تحریم آن بر حسن و حسین که مایدل له قوله صلعم انی
 اکراه ان یا کلو اهل طیباً لهم فی حیاتهم الدنیا و هذا اخلاصة ما
 ینبغ القول به فی الاستعمال و التحلل و صبی بوجه آنکه شش تا غیر مکلف است مخصوص
 است از همه عموما و فعل عمر بن خطاب در منع آن از صبی حجت نباشد لاسیما در
 ایجاب تحریم که از اعطاء احکام بر مکلفین است تا بصبیان چه رسد و فرمود که ایضا
 دوست دارد که اثر نعمت خود بر بنده خویش نیگردد و از لبس قستی که مخلوق ببحر بر
 میباشد و از معصوم که بعضی سرخ رنگ میگردد و نمی آید و چون بر این عمر وین العالم
 جامه معصوم بپوشد اصوات اهرتاک دهدند او سائر رنگ سرخ جز معصوم ممنوع
 نیست و پوشیدن جامه کفوف احبیب و الکین و الفربین بدیاج از آنحضرت صلی الله علیه و آله
 ثابت شده و این جامه روز جمعه و از برای وفد می پوشید و ختم بچین و بسیار مردود
 جائز است بلکه است و نهی جز از پوشیدن انگشت تری در سبایه و وسطی نباید
 چنانکه مسلم و اهل سنن از حدیث علی اخراج کرده اند بلفظ نهانی ان اجعل الخ
 فی هذه او فی التلیها و اشاره بسوی سبایه کرد و پیچوند کردن موئی سر
 موئی و دیگری حرام است بنا بر عموم اوله بلا فرق میان محرم و جز آن بلکه درین حکم خود
 فرقی میان موئی آدمی و غیر او نیست و بر مدعی تخصیص آوردن دلیل است و اتحاد
 در باره جواز خضاب سر و ریش آمده و در خضاب بر دو دست و پا و سائر
 بدن از برای مردان چیزی که بدان حجت است ثابت نشده بلکه مختص بزنان است
 و قاعاش که بقصد مداومی خضاب نکند و متشبه بزنان باشد و اما بودن آنها
 منهی عنه است با حادیت صحیح و از هیچ یکی از صحابه نگین ساختن دست پای چیزی
 از بدن بخنا بقصد زینت ثابت نگردیده و نه این شیوه نزد عرب و سلف صالح
 معروف بود بلکه قاعاش را عیب میکرد و نه چنانکه ابو جهم را معصوم الاست میگفتند

و این کنایه است از ارتکاب فاحشه و مغفول به بودن او بلکه این پنجار صنایع مختار
 بود در آن عصر نه کار غیر ایشان و آنحضرت صلوات الله علیهم کرد و از آنکه ط
 بسطین منع فرمود و این قول که در مختصین آن عصر تحریر و تفسیر اعطای و لیس کلام بود
 نه فاحشه بنا بر نبودن لوطیت و عرب پس فاحشه است زیرا که از بعضی عرب این
 معصیت مذکور شده و از بعضی صحابه احراق لوطی ثبوت رسیده پس انکار وجود
 این معصیت در بعضی آنها یعنی چه و جمله تائیل کرده است مگر رقی که در جامه باشد
 و که است آنجا که است خطر است و ظاهر ادله عدم فرق میان تمثال حیوان و غیر
 اوست و وعید وارد در دوم حضورین ارشاد میکند بآنکه این حکم در تصویر حیوانات
 باشد و ظاهر حدیث عدم دخول ملا که در خانه که انجا تمثال باشد عموم است و شک
 نیست که تصویر حیوانیه در مساجد و بیوت و نحوها مزید اثم دارد و نیست نزاع
 مگر در غیر آنها پس اگر دلیلی بر جواز صورت کشی در خانه و جاه و مسجد و وارد گردد
 فیما ورنه ظاهر و خودش زیر عموم است و نفس نقش و تصویر چون در موضع نظر
 و موقع اشتغال از عبادت و نحو آن نبود چنانکه در حدیث جمیع مخطوط آمده که طوی
 از نماز شده افغ نیست و این مقام باعتبار جمیع اطراف خویش از آن معاکر است
 که ناجتمند باشد بسوی فضل نظر و مزید فکر و ایمان بصورت و مراد بر نیت در آیه و کلام
 چنانچه زینت و تزیین است که بدان آراستگی تن نمایند نه موضع زینت از تن
 و لیکن جماعه از صحابه تفسیرش بموضع زینت کرده و گفته مرا وجه و کفین است یا قد
 کفین بعضی تصور دیگر نشان داده و چون صحابه اعلم اند معانی کتاب عزیز پس آیه دلیل
 بر تحریم نظر بسوی وجه اجنبیه نباشد و همچنین آیه غض البصار و من تبعضیه منبیه بعض
 البصار است که آن نظر باشد و جواز بعضی نظر مستلزم جواز بعضی منظور است پس
 بر تیسین جایز و ناجاز از آن قائم شده و آیه حجاب مختص با زوج رسول خدا است
 و ظاهر تحویل وجه فضل بن عباس از خشمیه منظره تقارن شهوت است چنانکه شباب
 و شبابه خشمینان بدخل الشیطان بینهما دلالت دارد بر آن و لهذا

لما لا یظهر

اورا امریست و چه نکرد و این در جمیع عام از مردم بود و اگر پوشیدن روی واجب
 می بود و ناگزیر خشمیه را بدان امر میفرمود و احدی بسوی روی او چه فضل و چه غیر او
 نمی دید پس محل تخیل و چه فضل بر محل مذکور لابد است بلکه سایر احادیث داروده
 در تحذیر از نظر محمول بران باشد و نتوان گفت که این قصه پیش از نزول آیه حجاب
 است زیرا که این ماجرا در حجة الوداع بود و آیه حجاب پیش از آن بدست در است
 زیرا که نزولش در کحاح زنیب بوده و حدیث افعصیا و ان استقامتخص بر وجه
 نبی است صلعم چنانکه اذن نبوی از برای اسی فاطمه بنت قیس در عدت نزد این ائم
 ولالت وارد بر کنیعنی و فرمود انه یحیل اسی قضعین ثیابک عندک و ال
 ست بر جواز نظر بسوی روی اجنبیه بشیر شهوت حدیث ان البهراة اذا ابلغت الحیض
 لم یصلح لهما ان یری منها الا هذا و اشارت بسوی روی و برود و گفتست نمود
 و این را ابو داود از عائشه روایت کرده و در ان مقال است و ظاهر اوله جواز
 نظرت بسوی محرم در اعدای قبل و در بر و تجویز نظر محرم بسوی موضع زینت
 منافی با عداایش نیست و نظر غلام بسوی مولای خود جایز باشد و ویدن مرد بسوی
 مخطوبه و نگر بسوی مخطوبه بسوی مخاطب رده است و استنبی ان نزد و آمدن در خانه
 حکم حکم است و لکن خبر مردم محل بدان ترک کرده اند از خشتری در کشف گوید حق صدار
 کالمسوخ تفریطاً و تشاهلاً و شوکانی فرموده و کبر باب من ابواب الشبهة
 قد صار محجوراً لا یصل به الا الشاذ النادر و یستنکره الا عمل الاغلب
 حتی یصیر بفعاله لما انزعاه الله کانه انی یا یا من ابواب الکیاء و هكذا
 یكون الامر اذا دنت القيامة و قربت الساعة و از آنحضرت صلعم می
 از و آمدن برانی خود شب هنگام بصحبت رسیده و سبب این نهی چنان بیان کرد
 که لقمه شط الشعنة و تستجد المغیبة چنانکه در صحیحین و غیره ثابت شده و خود
 جناب نبوت شب هنگام بر الهیانه خویش نمی در آمد و علت درین همه همین که است
 مضایات الهیانه بر حالت غیر مناسبت است که از ان تا تر نفرت میگرد و و تجویز پیش

و خول احد الزوجین بر روی گردون استیذان کائن است :

کتاب الجنائز

مرگ بسیار یاد می باید کرد که مأذوم و برنده لذتها و مزه هاست و بدان امر واقع شده و آرزوی موت نباید کرد و از گزندیکه فرو آمده است و اگر چاره از بی تنهایی باشد اللهم احییني ما کانت الحیاة خیر الی و توقنی ما کانت الوفاة خیر الی گوید مردن مومن بعرق جبین باشد و متقین کلاً اله الا الله بموتی مأمور است و مستحبست خواندن سوره یس بر مردگان نزد انتقام آنحضرت برای سلمه در آید و بداند که بیده کشش باز است بصر او را باز خوانید و قمر بود بصر تابع روح میشود نزد قبض و منع کرد و از دعائی بدین خورشید بنا بر آنکه ملائکه آیین میگویند و گفت اللهم اغضض الابی منیلة و ارفع درجته فی المهدیین و اشیخ له فی قبره و نور له فی قبره و اخلفه فی عقبه و چون آنحضرت وفات یافت بجانه جبره اش پوششیدند و ایو بکر بوسه اش داد و نفس مومن آویخته دام او است تا آنکه از طرف او آوا کنند و یکی که از راه اعلی اقامه آورد و بر دوش غم غسل او آب و کنار داد و فرمود در دو جامه از حرش کفن سازند و غسل دادن آنحضرت در قمیص بود و دعوی خصوصیت محتاج دلیل است و در باره غسل زینب ارشاد کرد که سه بار یا پنج بار یا زیاده آب و برگ کنار بشویند و انجام کار کار فوریکار برند و از خود را شستار او ساختند و امر بدایت غسل از جانب یمن و مواضع وضو نمود و مومنی سرش را سه گیسویافتند و کفن آنحضرت صراطیست جامه سفید از پنبه بود و پیرا من و دستار نه داشت و مشروح است کفین و قمیص بدلیل آنکه آنحضرت قمیص خود از برای کفن عبد الدین ابی منافق بخشید و امر فرمود بپوشیدن جامه های سفید و کفن کردن مردمان و احسان کفن که مأمور است مراد بدان تمام و تظیف بود و کفن است بی اسراف و تو و گفته در آن برابر باشد و از کشتگان غروره احد و دو

کس را در یک جامه فراهم کردند و این بنا بر ضرورت باشد و هر که در اخذ قرآن اکثر بود
 او را پیشتر در گور نهد اما غسل ندادند و نماز نگذاشتند و این سنت است و شهادت
 و احادیث اثبات نماز بر شهادت اگر چه بطریق متعدده مروی است لیکن در همه ماکلا
 است و از بهائی گران در کفن نمی آمده زیرا که سیریل السلب است و با جمله در
 مشرعیت کفن از برای میت شک نیست و نه ریسی در عدم وجوب زیادت بر
 یک جامه است و از آنحضرت صلعم بودن کفن بر عفتی از صفات یا عده ای از اعدا
 ثابت نشد و جز آنکه در کفین دختر مرحومه اش ام کلثوم اول از ارباب در ع یاز
 خمار یازمخفه و او سپس در جامه پیچیده شد و اگر چه درین حدیث منقول است لیکن
 خارج از حد اعتبار نیست غایت آنکه کفن زن برین صفت مستحب باشد و در کفن
 مرد امر یک جامه و دو جامه وارد شده و عائشه را گفت که اگر پیش از من
 بمیری غسلت دهم و این دلیل است بر آنکه زوج و زوجه اولی تر از غسل دادن
 یکدیگر و فاطمه علیها السلام را وصیت بغسل خویش فرمود و وی همچنان کرد
 و اسماء بنت عمیس البکر را غسل داد و این در محضر صحابه بود و احدی بران نکاه
 نکرد و زن غامدیه که در زمان رجش کردند امر بنماز و کفن او فرمود و یکی که خود را
 بمشقص بکشت بروی نماز نکرد و پیرگور زن سیاه که جارب کشتی مسجد نبوی میکرد
 نماز نگذاشت و فرمود این گور ما پیر از تار یکی است بر اهل خود و نماز من روشن گر
 آنهاست و از لغی نمی فرموده و چون خبر مرگ نجاشی آمد بمبعلی بر آمده نماز گذاشت
 و چهار تکبیر بر آورد و پنج و شش و هفت تکبیر نیز آمده است و زیادت تکبیر یعنی بر
 عزیت مرده است در فضائل و لیکن احادیث چار تکبیر اکثر است و از طریق جماع
 حفاظ صحابه وارد شده و احادیث خمس بر آن متقارب آن در صحت اسانید
 و مستون نیست تا آنکه بعضی اهل علم اجماع صحابه بر اربع روایت کرده اند و مرد
 مسلم که بر جنازه او چهل کس غیر مشرک بایستند شفاعت ایشان در حق وی قبول
 او نماید شود و عاصی احوج است بسوی آن از غیر عاصی و امتناع از نماز بر توفیق

منسوخ است و آخر امر نبوت گذاردن نماز بر هر میت بود اگر چه بروی قرض باشد
و وفا نگذاشته و بر جنازه زنی که در نفاس مرده بود برابر وسط او بایستاد و در
جنازه مرده برابر سر مرده استخوان ثابت شده نه غیر آن و احدی از اهل علم
بترجیح قول احدی از صحابه بر قول رسول خدا صلعم قائل نشده و بر هر مرد و پسر
بیضار در مسجد نماز جنازه بگذارد و این حدیث نزد مسلم است از عائشه و حدیث
فلاشی که ضعیف است یا صحیح لا شئی علیه است و برابر او بکمر و عمر نماز در مسجد گذاردند
و حکم کبر است آن در مساجد کلام بر غیر اسلوب صحیح است و خواندن فاتحه و
سوره بعد از تکبیر اولی در جنازه سنت است بخاری روایتش از ابن عباس
کرده و چون موطن موطن و عاست نه موطن قرارت قرآن پس اقتضای ماورد
از فاتحه و سوره متوجه باشد و ما بعدش اشتغال بحض و عاکافی است
و از دعای وی صلعم بر جنازه است اللهم اغفر له و ارحمه و عافه
و اعف عنه و اکرم نزله ووسع مدخله و اغسله بالماء و الثلج
و البس و نقه من الخطایا کما نقیت الثوب الابيض من الدنس ابدله
دارا خیرا من داره و اهلا خیرا من اهله و ادخله الجنة و قه
فتنة القبر و عذاب النار و ایاه مسلم و در نجاعه میرود که کاش این
جنازه مای بود و بر جنازه دیگر این دعا کرد اللهم اغفر لحینا و میتنا و
شاهدنا و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرننا و ائمتنا اللهم من
احبیته منا فاحیه علی الاسلام و من توفیته منا فتوفه علی الایمان
اللهم لا تحرمنا اجره و لا تضلنا بعده این نیز در مسلم و سنن است و در نماز
بر مرده امر با خلاص دعا آمده و حسن است که میان مرد و کبیر دعای از او جمیع
وار و نه بخواند و اسباب مصلحت بر جنازه بحق اموات پس معلوم است که محل آن
نه از برای این کار کرده اند آری اگر چنان باشد که دعا از برای میت روا بود
مثل آنکه مرده معلوم النفاق است انجا مصلی دعا از برای خود و سایر مسلمین کند

اگر ضرورتی لمی بگذاردن نماز بران منافق شده است و من حسن اسلام المرء ترکہ مالا
 یعنی و صلوة بر عضو واحد نیامده مگر اسحاق اکثر بحکم کل وجهی دارد و حدیث
 لا یوم الرجل فی سلطانه شامل جمیع صلوات و منی از غیر است پس ولی است
 اولی تر از غیر نباشد و فرمان با سراج جنازه رفته چه اگر نیکو کار است زود سبک
 بگور تقدیم بسوئی نیک است و اگر نیکو کار نیست انداختن شر از گردن تهاست و
 حاضر جنازه را که بران نماز بگذارد یک قیراط اجب باشد و هر که تا دفن حاضر ماند
 او را دو قیراط بود و قیراط همچو کوه بزرگ باشد و تشبیه بجبل احد هم آمده و
 در پس جنازه رفتن از آنحضرت صلعم و ابوبکر و عمر ثابت شده و پیش رفتن و از
 پهن ویار رفتن همه جائز و برابر است و سنت در مشی قصد است و مراد با حاد
 مصرعه با سراج نه اقراط در مشی خارج از حد اعتدال است چنانکه مراد با حاد و
 مرشده بقصد نه اقراط در بطوء است بلکه مراد سلوک طریق و وسط میان اقراط
 و تفریط است که بران انحراف نسبت با قراط در بطوء و قصد نسبت با قراط
 در اسراع صادق آید پس مشروع و دون خیب و فوق مشی ماشی در هم باشد
 و در فضیلت مشی در پس جنازه حدیثی صحیح یا حسن نیامده و اقوال صحاح مختلف
 است و حجت بدان غیر قاطع و رفتن زمان همراه جنازه منعی عنه است و استخوان
 از برای آن منسوخ باشد و لیکن این مسئله خالی از مضائق نیست و هر که همراه
 روضه نشیند تا آنکه مرده را بر زمین نهند و سنت در آوردن مرده و رگور
 از جانب پائین است و نزد نهادن در گور بسم الله صلی سلة رسول الله
 گفتن در حدیث ابن عمر نزد اهل سنن وارد شده و در قطع اعلالش بوقت
 کرده و گنا شکستن استخوان مرده و همچو شکستن زنده است سعد بن ابی وقاص
 گفته از برای من محد بکندید و بران خشت خام استخوان کشید چنانکه بار رسول خدا
 کرده شد پس محد اولی باشد و شق لا باس به است و بلند می گویا شبیر نیست
 نه شایده و بلند را با خاک برابر ساختن آمده و اثر کج کردن گور و شکستن بران

و بنا نمودن و نوشتن بر قبر نمی آمده و اصل در نهی تحریم است و خاک بر مرده سه با
 بدست استاده می باید انداخت و بعد از فراغ بر قبر استاده استغفار و سوال
 تثبیت می باید کرد این حدیث را ابو داود و از عثمان روایت کرده و حاکم صحیحش
 پر و اخته و صهره بن حبیب تابعی گفته صحابه دوست سید شتند که بعد از شستن
 قبر و انصراف مردم نزد گور استاده چنین گویند ای فلان بگو لا اله الا
 الله و این سه بار گوید ای فلان بگو رَبِّيَ اللهُ وَدِينِيَ الْإِسْلَامُ وَنَبِيَّيَ
 مُحَمَّدٌ و لیکن این موقوف است نه مرفوع اما طبرانی رفع آن از حدیث ابی
 امامه موطا را روایت نموده و در صدر اسلام زیارت قبور منعی عثمانی بود پس
 زیارت هر دو گان رفته بنا بر آنکه مذکر آخرت و مرید در دنیا است طاعت
 یکی بگو غریبان شهر سیر کن ببین که نقش اهلما چه باطل افتاد است
 و لیکن درین امر فرمان بسفر از برای زیارت نیست خواه زیارت پیغمبر باشد
 یا غیر او و درین مسئله فلاقل و زلاتل بسیار در اهل علم قدما و حدیثا رو داده
 و حق دران با شیخ الاسلام ابن تیمیه و من واقع است و جمیع جمع و برز و ارات
 قبور و مانجه و مستند است آمده و همیشه میانه خوانان کثرت است و لهذا بر زیارت
 بر قبر میگزیند انکار زیارت نفرموده مگر از زمان بر عدم توح عهد گرفت بلکه او
 شده که مرده معذب میگردد و در گور بر نوحه یعنی اگر برضای او است و این
 در حدیث متفق علیه است از ابن عمر و چون ام کلثوم و ختم آنحضرت را دفن کردند
 آنحضرت نزد قبر او نشست و دست و هر دو چشم مبارک اشک میخیزد
 بکت عین العین فلما از جدتجا عن العلم بعد الحول اسبلتا ماسا
 و دفن موفی در شب منتهی غم است مگر نزد اضطراب و فرمود بسازید از برای آل
 جعفر طعام زیرا که ایشان چیزی را سید که از ساختن طعام باز داشته و نزد
 بر آمدن یسوی متعابر این دعا آموخته السلام علیکم اهل الدیار من
 المؤمنین و المسلمین و انا انشاء الله بکم لاحقون اسال الله لنا و

لکم العاقبة وواله مسلم ویکبار بقبور اهل مدینه بگذشت وروی مبارک بانها
 کرد و گفت السلام علیکم اهل القبور یغفر الله لنا و لکم انتم لنا سلف
 و نحن بالاثرو این را ترجمه می کنند گفته و در حدیث عائشه نزد بخاری است که از
 سبب اسوات نمی فرموده بنا بر آنکه بخاری عمل خود در سیده اند و گفته که احیاء
 باین سبب ایند اندر سید و اشنع سبب سبب افاضل است و ائمه سلف است
 از صحابه و تابعین و تبع ایشان و مجتهدین و محدثین ملت که نقل احکام اسلام
 و رواة احادیث خیر الانام اند و هر چند سبب مومن فسوق است و لیکن سبب
 صحابه از امارات کفر باشد لیغیظ بهم الکفار فصل بیار انداومی جاریست
 و تقویین افضل و علمی که در اسلام و ایمان و نجات معتبر باشد و دوم مرگ بخار آید
 علم است به لا اله الا الله و لیس کمثلہ شیء و انه لا یحیط به علما
 و اول توحید است و ثانی تنزیه از تشبیه و آن مستلزم فرق میان ذات و صفت
 و بی غراسمه و جلت صفت و میان سائر ذوات و صفات مخلوق است چه نفسی
 شامل ذات و صفات هر دو است و دلیل بر تفرقه معدوم بلکه نامعلوم و شرک
 در هر دو موجود و مفهوم بلکه واقع و ثالث تعظیم مستلزم راحت نفس از وقوع
 در دعا و غیره اعلی در وسیع انسان است و عارف خدا برین صفت مشروح
 عارفانه بنماید است و معرفت تدریجیات که اهل کلام خود را و دیگران را بدان
 مشغول ساخته اند احدی را از خلق حق تعالی بی معرفت آن متعبد نگرداند تا آنکه قرون
 مشهور و لها باخیر بگذشت و یکنان ازین و سناوس و وسائس در عافیت بودند
 تکلیف ایمان بر متطوق حدیث و قرآن است نه بر آراء فلسفه و عقول فاسده اهل
 یونان و با بجز علم کلام باعتبار اصطلاح از علمی که معتبر در کمال اسلام و ایمان باشد
 در و روی و صدر نمی یست و اما رتی از علم ندارد اللهم اهدناک الاستقامه
 بما کلفتنا بمعرفته و اعصمنا عن الزيغ و الزلل بجوارح و طولک
 و امر مریض مدفن تخلص از حقوق عباد از باب امر بمعروف و نهی عن المنکر باشد

و در حقیقت اگر چه در همه حالات لازم است ولیکن در مرض موت و نزد ظهور مقدم نش
 اخصی و احق است بنا بر غلبه نطق بر حیل و اشتهاد بر ان نزد ضرورت واجب بود
 و مستحب است گردانیدن بر روی میت بسوی قبله و بر پهلوی راست خوابانیدن
 و بند ساختن و من کشاده اگر چه دلیل بر آن وارد نیست و نهی از نوح مستلزم نهی
 از بکار نباشد زیرا که گریستن امری زائد است بر نیاحت مگر آنکه همراه بکار
 ناجائز باشد و مع عین که استطاعت دفع آن ندارد و کتم صوت که طبع اذن
 بجزئی گراید منع نیست بلکه احادیث اذن بکار محمول است بر آن و غسل میت من
 کفایه باشد بر مسلمین و باولی آنست که غاسل عدل باشد اگر چه از فاسق هم سوت
 و کافر اموارات بسند است بدلیل آنکه چون ابو طالب بمرد آنحضرت علی را فرمود
 اذهب فوار اباءك اخذ به ابو داود و النسائی و نزد بعض موت ابو طالب
 بر اسلام بوده است ولیکن او که کتاب و سنت غیر خانی بر منصف است و علم اعتقادی
 عند الله و در تطیب مساجد مرده مرفوعی نیاید و لیکن اگر از برای مسخر و راح
 بکنند بد نیست بلکه خوب است و جماعت در نماز جنازه شش طنباشد بنا بر آنکه اصل
 در هر نماز مشروع آنست که همچو نماز پنجگانه باشد و در مجزی بودن فرادی مثل اجزاء
 جماعت و هر که خلاف آن زعم کند دلیل آورد و تحقیق اجماع صحابه بر تجویز صلوة
 بر آنحضرت صلعم نزد وفات مشرف بطور افرا و ممنوع است زیرا که بعض در آن
 چنین متفرق بودند اگر چه اکابر ایشان در مدینه موجود باشند و بر تقدیر فرض آن
 اجماع سکوتی خواهد بود و عارف با اصول میدانند که انجین اجماع بجهت بر نمی خیزد
 فصل تجویز رفع قبور انبیاء و ائمه و صلوات ائمتی از علم ندارد حدیث ابی الهیاء
 نزد مسلم و اهل سنن نص است در تسویه قبور مشرفه و طمس تمثال و از بنا بر قبر نهی
 آمده پس بر هر چه مشرف بودن قبر لغت است آید از منکرات شریعت
 باشد و انکار بر آن و برابر ساختن خاک و واجب است بر مسلمین بدون فرق در
 کعبه پیغمبر باشد یا غیر او و جهت صالح بود یا طالح جماعه از اکابر صحابه در عصر نبوت

بر داما قبرشان مرتفع گشت بلکه علی مرتضی را امر بتسویه قبر مشرف فرمود و خود
صحابه قبر نبوی را بلند نکردند و آخر قول نبوی لعنت بر کسی گرفتن قبور انبیاء
و نهی از روشن گرفتن قبر مبارک خویش است و صلوات و علماء را حق مردم اندایه
شمار و این شمار می است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بسوی آن ارشاد فرموده و تخصیص
ایشان باین بدعت منی عنها تخصیص بخیری است که غیر مناسب علم و فضل است
بلکه اگر اینها بسخن در آیند شک نیست که از اتخاذه اینیه بر قبور خود و زخرفت
آنها فریاد بر آزند و برگز رضا باین شمار مبتدع منی عنه ندهند و هر که در حیات
خود بدان رضا دهد و در ابعده موت بدان وصیت کند وی خود فاضل نیست
مگر از فضول نه از فضل و عالم باشد و عارف باشد لیس از علم او ز اجر است از آنکه
چنین زخرفت مخالف هدیمی نبی پرگور او بجا آورده شود قال الشوکانی فی
الوبل فما اقیع ما ابتدعه الجحلة من ذخرفة القبور و تشییدها و
ما استرع ما خالفوا وصیة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عند موته فجعلوا قبره
علی هذه الصفة التي هو علیها الآن و قد شد من عضد هذه البعة
ما وقع من بعض الفقهاء من تسویفها لاهل الفضل حتی دونوها فی
کتب الهدایة و الله المستعان و اگر صرف اتیان قریب و ابینی مراست
از برای زیارت پس بوضع حجر و مد ریاقضیب شجر بر قبر ممکن است تشیید اینیه و رفع
حیطان و قبب و تزویق طاهر و باطن چرست و بالله التوفیق *

کتاب الزکوة

اسلام شرط و جوب زکوة نیست بلکه کفر مانع از صحت باشد و کفار مخاطب اند
بجمع شرعیات بر مذنب منصور و مختار و لیکن مانع کفر از صحتش منع کرده و
سکات مخاطب است برقع آن موایع که با وجودش واجبات از وی غیر مخیری
اند و این قاعده کلیه در هر باب از ان ابواب میرود که اسلام را در آنها شرط

و جوب میگردد آنکه آری آنچه در خویش شرطیت باشد تکلیف است و هر چند اوقات
 مرسوم از آن بگریزد و لیکن نزد اعیان نظر در آنکه زکوة یکی از ارکان اسلام
 است و چهار رکن باقی جز بر تکلیف واجب نیست اشتراط تکلیف مستبعد نمی
 و کیف که شریعت زکوة از برای تطهیر و تزکیه است چنانکه قرآن که میفرماید
 گویاست و این هر دو از برای غیر تکلیفین نمی توانند شد و حدیث امر باستجار
 در اموال تیا می زکوتش نخورد بحجت نمی آرد و همچنین در آثار مروجیه از
 صحابه بحجت نیست بآنکه معارض بوده اند با مثال خود و بر موجب زکوة بر
 صبی بنابر تمسک بهومات واجب است که بقیه ارکان اربعه را هم بهومات
 بروی واجب گردانند و با جمله اصل در اموال عباد حرمت است لا تا کلا
 اموالکم بینکم بالباطل ولا یجحل مال امرء مسلم الا بطیبة
 من نفسه و لایسای اموال ایام که قوارع قرآنیه و زواجر حدیثیه در آن
 انظر و اکثر از ذکر و محصر است و ولی میثم که زکوة از مال او میگیرد و هرگز از ثبوت
 امن نیست زیرا که وی چیزی گرفته است که او تعالی اخذ آن بر مالک و بر او
 و بر مال واجب نکرده اما اول پس باین جهت که مفروض آنست که او صاحب
 سناط تکالیف شرعیه که بلوغ باشد هنوز مش دست بهم نداده و آثانی پس
 باین جهت که او مالک مالی نیست و بر غیر مالک زکوة واجب نباشد و آثانی
 ثالث پس باین وجه که اختصاص تکالیف شرعیه مختص بنوع انسانی است
 و ایه و جماد واجب نیست **فصل** آنحضرت صلعم چون معاذ را بسوی یمن
 کرد فرمود و او تعالی صدقه را در اموال ایشان فرم من کرده است از اغنیاء
 گرفته آید و بر فقراء و پس کرده شود و این حدیث متفق علیه است و لفظ
 راست **فصل** فرایضه صدقه در اهل بیوجب کتاب الی بکر صدیق رضی الله عنه
 که در حین روانگی انس رضی الله عنه بسوی بحرین نوشت و اضافت فرشت
 بجانب نبوت کرد این است که در است و چهار شتر و آنچه در این قدر باشد یک

ندست و در پنج شتر یک گوسفند و در بست و پنج شتر تاسی و پنج یک
 نمانی است یعنی آنکه یک سال بران گذشته و قدم در سال دیگر گذشته
 اگر نباشد این لیون ذکر بست یعنی آنکه دو سال بران گذشته و یا
 سال سوم نهاده و درسی و شش شتر تا چهل و پنج یک بنت لیون است
 و در چهل و شش تا هشتاد یک حقه طر و قه اجل است یعنی آنکه از سه سال گذشته
 در سال چهارم در آمد است و در شصت و یک تا هشتاد و پنج یک جذعه است
 یعنی آنکه از چهار سال گذشته و در سال پنجم در آمده و در شصت و دو شتر
 تا نود و بنت لیون است و در نود و یک تا یک صد و بنت دو حقه شتر
 کوفه و در زیاده بر یک صد و بنت در هر چهل چهار یک بنت لیون و در هر
 پنجاه یک حقه و در چهار ایل خود پنج صدقه واجب نیست مگر آنکه صاحب شتر
 خواهد و چیزی بطور تطوع و طریق تبرع بداند

فصل در صدقه غنم ساله که بیرون میگردند

در چهل گوسفند تا یک صد و بنت یک گوسفند است و در زائد بر دو صد تا سه صد
 سه گوسفند و در افزون بر سه صد در هر صد یک گوسفند و در کمتر از چهل گوسفند
 اگر چه سی و نه باشد مثلاً صدقه نیست مگر آنکه صاحب غنم خواهد و جمع میان شتر
 و تقریب میان مجتمع بخوف صدقه ناجائز است و در نصایبی که مشترک میان
 دو شتر یک است تراجم با هم بسوی لازم باشد و در صدقه گوسفند بیرون خدو
 عیب و بزرگ گرفته نشود مگر آنکه مصدق خواهد و در نقره ربع عشر است و نصایب
 و و صد و نیم پس در یک صد و نود و نیم صدقه نباشد مگر آنکه صاحبش خواهد
 و بر هر که صدقه جذعه است و لیکن نزدش جذعه نیست بلکه حقه است از و
 همان حقه بپذیرند و همراه آن حقه و گوسفند بشرط است و بر هر که صدقه
 و بر هر که صدقه حقه است و حقه ندارد و بلکه جذعه دارد و از وی همان جذعه قبول

کنند و مصدق که صدقه ستاننده است و گوشتن یا نیست در هم بمصدق بدو
 رواه البخاری فصل در برسی گاو یک گوساله یک ساله است نریاشد یا ماده و
 در چهل گاو یک گوساله دو ساله است که ماده باشد و اخذ صدقات مسلمین
 سیاه شان باید و جز در و زور آنها گرفته نشود و در عید و فرس صدقه نیست
 رواه احمد و مسلم زیاده کرده مگر صدقه فطر که بر عید است و در بر چهل ابل
 سائمه یک بت لبون است و تفریق ابل از حساب روان باشد یعنی مالک ملک
 خود از ملک غیر جدا کند بلکه همچنان خلیط دارد و هر که زکوة واجب یا مبداء
 داد او را اجر باشد و هر که ندید امام از او بستاند و نیمه مال او تا وانی از او
 آتی است و عقوبت مال در چند جا ثابت شده و مقصور بر مورد خود است
 قیاس بر آن صحیح نیست و کند اشافعی تعلیق قول بر ثبوت این حدیث کرده و
 آن ثابت است نزد احمد و ابو داود و نسائی و حاکم تصحیحش نموده و آنحضرت
 صلعم فرموده چون ترا دو صد در هم باشد و بر آن حلالان حول کرد و پنج در هم
 در آن واجب است و در کمتر ازین مقدار خود پنج واجب نیست مگر آنکه بستاند
 و نیاز داشته باشد و این مقدار نصاب طلاست و در آن نیمه دنیا است بعد
 از حلالان حول و هر چه بپذیرد بهین حساب باشد و نیست زکوة در مال تا آنکه
 سال کامل بر آن بگذرد و این حدیث حسن است و ترمذی تصحیحش از بخاری آورد
 لیکن در جامع وقف است و پنج موقوف در حکم مرفوع باشد باینکه مسرح
 اجتهاد نیست و علی گفته در بقع اهل صدقه نیست و در مال یتیم امر تجارت
 آنکه تا صدقه آنرا نخورد اما مسندش ضعیف است و هر چند شاکه می فرسل
 دارد اما بحجیت نمی آرد و امام را میرسد که نزد حصول صدقه دعا کند از برای
 قوم و الله عزوجل علیه و بگوید و تعیل صدقه قبل حلالان حول رخصت است
 و در کمتر از پنج اوقیه در ورق و در کمتر از پنج ذو و از شتر و در کمتر از پنج
 در ثمر صدقه نیست و در لفظ رجاء اثر بیشتر از ثمر یفوقه از مادت حیات آمده و

حدیث متفق علیه است **فصل** بر زمین که عشری است یعنی بارانی یا آب از چشمهها میخورد
 در آن عشر است و هر چه را آب از چاه میدهند و با نیه یعنی شتر و گاو و سیراب
 می نمایند در آن نیمه عشر است و این نزد بخاری است و ابو داود بجای عشری
 بعل روایت کرده و آن نخلی و درختی و کشتی است که بیهکهای خود آب می آشت
 در آن عشر است و درستی بسوانی و نضح نصف عشر و غله زکوة چهار غنیمت
 گندم و جو و مویز و خرما و از خیار و خربزه و انار و فی عفو آمده و سندن
 ضعیف است و نزد خرص یعنی انداز و و ثلث انگور و خرما بگیرند و یک ثلث
 بگذارند و نه کمتر از ربع نباید گذاشت و خرص تا یک همچو خرص خرامست و زکاتش
 زیریب بستانند لیکن در سند این حدیث انقطاع است و اسماء بنت یزید
 نزد آنحضرت صلعم آمد و در دست دخترش دو یاره از طلا بود پرسید زکوة
 این را میدی گفت نمیدم فرمود ترا خوش می آید که او تعالی روز قیامت
 دو تا سوار آتش تو بپوشاند اسماء آن برد و رایفگند این حدیث نزد ابی داود
 و ترمذی و نسائی است و اسنادش قوی و حاکم تصحیحش از حدیث عائشه کرده
 و مؤید اوست آنکه ام سلمه از صاحبی از ذهاب می پوشید آنحضرت صلعم را پرسید
 که مگر این کمتر است فرمود چون زکاتش دادی کمتر نماند و این نزد ابو داود
 و دارقطنی است و حاکم گفته صحیح است و باجمعه در زکوة خلی چهار مذهب است
 و جوب و عدم آن و آنکه زکاتش اعارة اوست و آنکه واجب بیکبار است
 و بس و شک نیست که اسم ذهاب و فقه بر مضروب و غیر مضروب همچو سبأک
 و سایر انواع حلیه راست می آید و اینقدر در وجوب زکوة درین همه مایلند
 باشد و مدعی اختصاص بعضی انواع زرو سیم مطالب بدلیل است و این
 بر تقدیری است که در وجوب زکوة جزین عموماً که جمیع مایهات علیها زیاده
 منه راجع است و بی دیگر و ار و نشده باشد و کیفیت که در خصوص حلیه نصوص
 احادیث آمده خصوصاً در حدیث که در مسک و مسند ابی داود آمده

صدقه از مالیکه برای بیع طیار میساختیم رواه ابو داود و پس اگر این حدیث باشد
 اگر دو دلیل باشد بر وجوب زکوة در مال تجارت هر چه باشد از اسپ و شتر
 و کتب و اقمشه و امتعه و فروش و ظروف و نحو آن ولیکن اسنادش
 تبیین است لکن قال الحافظ فی بلوغ المرام و در تخیص گفته در سندش جهالت
 است یعنی سلیمان بن سمره که راوی آن از پدر خویش است مجهول است
 و شوکانی در وبل نوشته لا تقوم بمثله الحجة لما فی اسنادها من
 المجاهیل و همچنین حدیث فی الابل صدقتهما الخ با جمله طرق خود ضعیف است
 چنانکه در فتح الباری بدان تصریح کرده جز آنکه در یک طریق لا باس گفته
 و از اینجا دریافت شد که دلیل دال بر وجوب زکوة در اموال تجارت نیست
 و بر ارت اصیل مستصحب اوست تا آنکه دلیل ناقص از آن بایستد و این
 مندر که حکایت اجماع بر ایجابش کرده حصار عجیب است و اگر گیریم پس
 حجت بر قائل بحیث اجماع خواهد بود نه بر غیر وی و مستدل بحدیث خالده که
 ادع و اعتد خود در راه خدا حبس کرد اجتنبی از حمل نزع است و در
 تکلیف عام البلوی قول با ایجاب بلا بر مان ساطع و حجت نیرة بخبری بر خدا
 و تقول بر رسول اوست صلعم فصل در رکاز که مراد بدان و فیه تجاہل است
 ست خمس واجب گردد و در روایتی آمده که اگر کنز را در قریة مسکونه یا
 بشناساند و اگر در ویرانه یابد در آن و در رکاز خمس است و سندش حسن
 است و رکاز را بعد از هم تفسیر کرده اند لیکن اول ارجح است و گرفتن
 آنحضرت صلعم صدقه از گانهایی قبله ثابت فصل ایجاب مالیم بوجبه الله بر
 عباد و غلو منعی عنه است نه در ع و فقه و مستدل لای مثل خدمن اموالهم تسلیم
 و وجوب زکوة در خمس از آن اجناس است که بران نام مال راست است چنانچه
 و بمثل آن حدید و نحاس و رصاص و ثیاب و فرش و حجر و غیره است بکلیه
 مال که از اینها باشد

بدان قابل نیست و این نه بنا بر آنست که اوله تخصیص اموال مذکوره از عموم
 مخد من اموالهم وارو شده تا آنکه قائلی گوید که زکوة غیر مختص بنا بر تقاضا نیز
 عموم اوله واجب است بلکه در آنچه از اموال عباد و شریعت زکوة ثابت است
 آن اموال مخصوص و اجناس معلوم است و در غیر آن زکوة واجب نبود پس
 واجب در صورت حل اضافت در آیه کریمه بر عمد است چه در علم اصول و
 نحو و بیان متقرر شده که اضافت منقسم است بسوی آنچه انقسام لام بوده
 و منجمله انقسام لام بی عمد است تا آنکه محقق رضی گفته اند الاصل فی اللام و چون
 این معنی متقرر شد پس در جواب اولی و در ویاقوت و زمره و تحقیق و سایر
 سایر آنچه نفی است و قیمت مرتفع دارد و ایجاب زکوة در آن بی وجه است
 و بر تعلیل و جواب بجز و نفی است امارتی از علم نیست و اگر این تعلیل درست
 باشد باید که در مصنوعات از حدید همچو سپر و تیغ و بنندوق و نحو آن که نفس
 اشیاء و اعلی در ضمن است هم زکوة واجب گردد و همین دلیل و ششم و دیگر
 اشیاء نفیست که احاطه بدانها دشوار و مردم در آنها رغبته اند یعنی باشند
 بدان پس حسن اوصاف و قوت است بر عدم معلوم شایع و اراست است
 از این تکلیفات با آنکه نزول آیه را در صدقه فتل نشان داده اند و زکوة فتل
 فصل احادیث در زکوة غسل مختلف واقع شده و آنچه در خوارات متضمن
 از برای احتجاج باشد موجود نیست پس ظاهر عدم وجوب زکوة در آنکه نیست
 فصل در تره ما زکوة واجب نیست و درین خصوص آنچه دال بر عدم ایجاب
 است بطرقی آمده که بعضی شایع بعضی است و اشیاء رکیه در آن زکوة بار نیست
 محصور و معدوم است پس در اعدادی آن بر چه باشد چه تضاروات و چه جزا
 زکوة نیست و احتجاج بعمومات درین ابواب در حقیقت قبول از ادله خاصه
 است با آنکه بنا بر جامع اجماع اهل علم مستدیم است و ما احسن التوفیق
 علی الحدود الشرعیة و المشی علی الطريقة النبویة فذلک هو الوجه

این معنی
 در ظاهر
 در ظاهر
 در ظاهر

الخالص وخیر الهدی محمد صلی الله علیه و آله فصل حق وجوب زکوة از عین سنت
 و اخراج قیمت جز بعد مسوغ سائغ نه بدلیل خذل الحب من الحب والشاء
 من الغنر والبعد من الابل والبقر من البقر اخرجہ ابوداؤد و
 الحاکم و صححه علی شرط الشیخین و فعل معاذ و رین بارة منقطع سنت و حجت
 نمی باشد **فصل** ایجاب زکوة در اموالیکه و ران باتفاق زکوة واجب نیست
 بر مخدور و عقار و دواب و نحو آن بجز در تجارت بدون تجارت در اعیان
 آنها در صدر اول گوش نخورده تابشیدن و لیلی از کتاب و سنت چه رسد
 استیجار و ایجار و قبض اجرت از دوز و ضیاع و دواب در میان ایشان
 مروج بود ولیکن بیال احدی اخراج ربع عشر قیمت آن در یا عقار یا دواب
 بر راس حول خطور نکرده بلکه انقراض ایشان در راحت ازین تکلیف شاق
 بوده تا آنکه قرن سوم از اهل صدر سوم آمد و قول بدان بلا دلیل بجز در قیاس
 بر اموال تجارت حادث شد با آنکه در اینجا خود در اصل سخن سنت مصرع
 فکیف یقوم الظل و العود اخرج **فصل** آنچه مشروع است اخذ چیزیت
 از اهل ذمه در بدل و بار آنها و بر آنچه بعض اهل ذمه بر تسلیش مصاحبت کنند و
 در هر سال بدهند آنهم جزیه باشد چه گاهی این جزیه بر هر فرد از افراد اهل ذمه
 می باشد و گاه بر همگان بمقدار عین زده می آید و حدیث ابی سعید الخدری
 عشور انما العشور علی الیهود و النصارى مضطرب و مکمل فیه غیر
 متابع علیه سنت بحجت نمی آید و اگر احتجاج نمایند پس مراد بشور عشر یا مال
 مصالح به یا با خود از تجارت اهل ذمه باشد اگر از تجارت ما بگیرند یا جبا یات و ضرر
 یا اخراج سنت که ملوک میستانند چنانکه در بعض روایات حدیث آمده و با این احتمال
 غیر منتفی از برای استدلالات باشد و اظهر در معنی عشور و امرست یکی اخراج
 دیگر ضرر به بجزیه و مال صلح و این دلیل بر اخذ نصف عشر از اموال تجارت
 اهل ذمه نیست و مؤید است حدیث لا تصلح قبلتان فی ادن و لیس

علی مسلمو جزیه فصل اموال اهل حرب بر اصل اباحت است هر یکی را اخذ آن
 چنانکه خواهد از هر چه خواهد قبل از تائین رواست و سلطان را میرسد که حربیان
 را دستوری در آمدن بلاد اسلام و اذن تجارت در آن قلیل باشد یا کثیر
 سخن در ستاندن مال مسلمان است که از برای تجارت از زمین بی زمین می رود
 و مردم روی زمین شطری از مال او میگیرند و چون نظر در آنکه این زکوة تجارت
 است یا چیزی دیگر بلکه در استحلال این اخذ اعتبار ببحر و خروج مسلمین از
 سفائن بحر و وصول از پرسیوئی حدود و اراضی که انجا آمده اند میکنند پس این
 اخذ و جزو تحقیق جز گس نیست بلا شک و شبهه و الله العاصم فصل تقدیر
 ماخوذ از اهل ذمه از آنحضرت صلی الله علیه و آله ثابت شده که هر یک قدر که در حدیث معاذ
 است که از هر عالم دیناری بگیرد یا برابر آن از جائمه معافری بستاند و این حد
 را احمد و اهل سنن و دارقطنی و بیهقی و ابن حبان و حاکم اخراج کرده اند و
 اگر چه در آن بمقال است لکن خارج از صلاحیت استدلال نیست پس وقوف
 برین مقدار متین باشد و تجاوز از آن رد این بود و نقص ازین مقدار بر
 امام و مسلمانان لا باس به است بنا بر آنکه غنی اینهاست ایشان را اقتضای
 بعضی با وجب از حق خود جائز است و ظاهر عدم فرق است در غنی و فقیر و مستوی
 در استوار جو از اخذ این مقدار از آنها و تفرقه در اخذ این مقدار میان
 این هر سه بی دلیل است و فعل صحابه صلاح احتجاج نیست پس اقتضای مقدار
 حدیث معاذ متختم باشد و مؤید اوست حدیث مرسل ابی حویرث که آنحضرت
 صلی الله علیه و آله را که سه صد کس بودند بر سه صد دینار مصاحبه کرد و آخره ^{السیقی}

باب در بیان قسم صدقات

غنی را صدقه زکوة حلال نیست مگر پنج کس یکی عامل بر اخذ زکوة دوم خریدار
 صدقه بجال خود و سوم قرضدار چهارم غازی در راه خدا پنجم کسی که صدقه خود

بغنی هدیه کرد و آمده که غنی و تقوی کتسب را در زکوة حلی نیست **فصل فقیر** کسی
ست که غنی نباشد و غنی کسی است که بخواه در هم یا بهائی آن از زرتزد خود
و در این تعریف حدیث مرفوع آمده پس هر که مالک این مقدار نیست فقیر است
و ملبوس و فراش و مسکن و آلات جهاد و کتب علم و آلات صنایع و نحو
از آنچه محتاج الیه است در دین یا در دنیا خارج ازین مقدار باشد اینچنین
فقیر را اخذ زکوة حلال است و مصیر بسوی این تقریر متختم و حق آنست که
فقیر و مسکین متحد اند اطلاق بر یکی بر غیر واجب بخواه در هم علاوه ضرورت
صحیح است و آیه قرآنی محتمل شش ار و تحریر رقاب هر دو است و ظاهر اطلاق
آیه شامل کسی است که بروی دین باشد غنی بود یا فقیر مومن باشد یا فاسق
در طاعت بود یا معصیت آری غامی که اعانت او مستلزم اغراض
معاصی و وقوع در محرم باشد بی شبهه ممنوع است بنا بر اد که دیگر و هر که
و اطم او بنا بر سرف و معصیت بوده لکن وی ازان تائب و مقلع گردیده
و طالب اعانت از زکوة بر قضا آن دین است پس ظاهر عدم منع است
و سبیل الله مختص بجهاد نیست اگر چه از اعظم طرق الی الله است پس در هر چه
راهی بسوی خدا باشد صرف زکوة در آن صحیح است این است معنی آیه
لغة و واجب بر ما در جائی که نقل صحیح شرع دست بهم نهد و قوف است
بر معانی لغوی و اشتراط فقر در مجاهد در غایت بعد است و بمنجمله سبیل خدا
صرف صدقه در اهل علم است که قیام دارند بمصالح دینی و مسلمین پس الشیخ
نصیبی در مال خداست خواه تو نکر باشی یا گدا بلکه صرف آن درین جهت
از اہم امور است بنا بر آنکه علماء و رثه انبیاء و حمله دین و حفظ بیضه اسلام
و شریعت سید الانام اند و مسافر یک در وطن و در سفر مالک چیزی نیست
در اعانت او از زکوة بنصیب غیر آن نصیب که بنا بر فقر آن راهی تواند گرفت
نزاعی نیست و اگر هر دو جا غنی است هیچ نمی تواند ستاند و اگر غنی در وطن

و مفلس در سفر است و قرض ممکن نیست اعانت او نیز میسر شده اگر قرض می تواند
 بدست آورد پس این مثل نزاع است و نظر با طلاق آیه و چه چیز است با عدم
 وجود دلیل و ال بر تقیید بجالی نه بجالی دیگر فصل مصرف زکوة بعض کتاب شخص
 باصناف ثمانية است هر که زکوة را در جنبی ازین اصناف نهاد وی امر خدا را
 و هر چه بر وی واجب بود ساقط شد و ایجاب تقسیط بر جمیع اصناف ثمانية
 بر فرض وجود یکنان با قطع نظر از حرج و مشقت مخالف فعل سلف و خلف
 مسلمین است و آنچه مقتضی ایجاب توزیع بر یک صدقه بر همه اصناف باشد
 نیامده آری چون جمله صدقات یک قطر نزد امام فراهم آید و همه اصناف حاضر
 باشند بر صنف را مطالبه حق خود میسر و لیکن تقسیط یکنان بسوییه با تقسیم
 آنها بطایر امام واجب نیست بلکه درین داود و پیش را می اوست بر صنف
 را که خود پدر زیاده و پدر از صنف دیگر و هر که را خواهد کم دهد و نزد افعت
 کفار و بغاة از حوزه اسلام صنف مجاهدین را بر همه بگزیند و همچنین چون مصلحت
 مقتضی تاثیر غیر مجاهدین باشد فصل حلال نیست سوال کردن مگر سه کس را
 یکی ضامن مال دیگری اگر چه غنی باشد و بعد از تا دیه حاکم سائل نشود و نه زیاده
 بر قدر حاجت و هم سیکه آفتی مال او رسید پس تا اصابت قوام و سه او
 عیش سوال بکند سوم فاقه کش که سه تن از مردم و انشمنه تصدین اصابت
 فاقه بوی کنند و اما سوائی این سه است و سائل اکل حرام فصل حلال
 نیست صدقه برای آل محمد صلوات الله علیهم بنا بر آنکه او سائر مردم است و احادیث تحریم
 زکوة بر بنی هاشم بتواتر معنوی رسیده و فساد نفس خود بشوین این قصه
 آنچه در خور الثقات باشد نیارود بلکه مجرد باین است و هر چه اسحق
 بعزل و استلال مجتهدان لکن فی خمس الخمس ما یغنیهم فاذا
 منعوا ذلک حلت لهم الزکوة بر عدم تحریم صحیح نیست زیرا که در سند
 کلام کثیر است قاله الشیخ حسین بن قیس رجبی را وی او ضعیف است که قاله فی خلاصة

و مراد بنی هاشم آل علی و جعفر و آل عقیل و آل عباس و آل عارث است و پس
 و حق تحریم زکوة است بر بنی هاشم خواه از ایشان بر ایشان باشد یا از
 غیر ایشان و استرواح بجواز صدقه با هم بحديث عباس قلت یا رسول الله
 انك حرمت علينا صدقات الناس هل تلنا صدقات بعضهم
 لبعض قال نعم اخرجهم الحاکم صاحب احتجاج نیست بنا بر مقامی که در آن است
 تا آنکه بعضی روایات او متهم بوده اند کما تحقیقه صاحب المیزان و عموم انادیت
 تحریم معلوم است تخصیص آنها بمخصص غیر ما بهیض جائز نباشد فصل قائل جواز
 صرف زکوة بناسق محتاج بسوئی استدلال نیست بلکه دلیل بر کسی است که
 عدم فسق را شرط جواز و اجزای صرف گمان میکنند و قائل جواز و اجزاء را
 بموقف منع است بر وی ابراز دلیل ما و ادام که مانع بوده است واجب نیست
 کما تقرری فی علم المناظرة فصل کتاب عزیز و سنت مطهره مصرح اند بطلان زکوة
 بفقر و تقیید بی بقدر معین نیامده و نیست معتبر مگر انصاف مصرف بصفت
 فقر یا مسکنت پس صارف زکوة درین حال صارف و مصرف شرعی است
 اگر چه مال جم و انصاف متعدد و بوی بدید و انصاف مصرف بنما اگر مست
 بعد ازین صرف است و این ضار صارف نیست و نه مانع از اجزاء است و
 هر که را زعم باشد که جزو انصاف جائز نیست و می دلیلیکه صاحب تقیید مطلق
 و تخصیص عام باشد بیارد و نیست در اینجا مگر تحجیلات فاسده که معنی بر اساس
 صحیح نیست فصل بنی المطلب مشارک بنی هاشم اند و سهم ذوی القربی بود
 تحریم زکوة نیزه من عدا ی ایشان اگر چه در نسب برابر اند و حکم موالی آل محمد
 صلعم حکم آل محمد است در تحریم صدقه ابن عبد البر گفته نیست خلاف در میان
 مسلمانان و در عدم حل صدقه بر موالی ایشان و استحلان آن تعلیل عدم شکست
 و نسب و نبودن حصه آنها در خمس خلاف ثابت از نص است فصل حلال
 گرفتن عطیه سلطان اگر چه جائز باشد آنحضرت عمر را فرموده هم ترا ازین مال

بیاید و تو مشرف و سائل نیستی آنرا بگیر و هر چه چنین هست انتظار نشن مکن رواه
مسلم و نیز این حدیث دلیل است بر جواز اخذ عاقل بعاقل **فصل** اوله طایف و صریح
اند بآنکه صرف زکوة در قومی الارحام افضل است بدون فرق در میان قریه
واجبه و مند و به چه ترک استفسال در مقام احتمال نازل بمنزله عموم و مخالفت
با آنکه در حدیث ابی سعید که نزد بخاری است تصریح است بآنکه آنحضرت صلعم
زنی را فرمود که شوهر و پسرتو اتحق اند بصدقه تو و حدیث لك ما اخذت
یا معن نزد احمد و بخاری ثابت شده و این او که تبرع است از قائل بجواز و
اجز او در نه قیام او بمقام منع از مانع بودن قرابت یا وجوب نفقه کافی است
و قائل بدان دلیل که مانع در محل نزاع باشد نیارده و این بر تقدیر نیست
که بدست قائل جواز جز تمسک باصل نباشد تکلیف که اوله عموم و مخصوصاً
ناطق باشد بحدیثی که از دفع زکوة بسوئی اصول و فروع **فصل** آنکه و مسلماتین
را مطالبه زکوة و قبض صدقات و رعایا را دادن زکوة با ایشان نزد طلب
واجب است بدلیل امرت ان اخذنا من اغنیاکم و باطوار حدیث بعثت سفارة از
برائى اخذ صدقات و حدیث من منعها فانا نأخذها و شرط نامه و باینکه کتاب و
سنت که دال بر وجوب طاعت اولی الامر است و لیکن در مجموع این اوله
انچه دال باشد بر عدم جواز و اجزاء صرف رب المال در مصرفش قبل از مطالبه
امام موجود نیست بلکه وجوب آن بر ارباب اموال است و وعید شدیدی و ترس
و ترهیب که در عدم اخراج زکوة و اخراج آن وارد است مفید آنست که ولا
صرف از برای ایشان است پس عدم امام خود ظاهر است و بخلاف نزد وجود
او با عدم طلب واضح و اما نزد مطالبه امام پس ظاهر عدم جواز صرف از برای
خداوند مال است بنا بر آنکه عصیان اولی الامر است حال آنکه امر بطاعتش آمده
ولیکن آنکه مجری است یا نه پس ظاهر اجزاء است زیرا که میان عصیان امر امام
و میان عدم اجزاء ملازم نیست و زعم آن مطالب بدلیل است و مراد محقق

فاما نماند ما و شطرنج مانع از اخراج است مطلقاً و مؤید ثبوت ولایت از برائے
 رب المال است آیه ان تبدوا الصدقات فنهاهی و ان تحفوها و توثوها
 الفقر آیه و خیر لکم و دین آیه اعظم متمسک و اوضح مستند است و نتوان
 گفت که این آیه در صدقه نقل است بدلیل سیاقی زیرا که اعتبار بعجوم لفظ است
 نه بخصوص سبب چنانکه در اصول متقرر شده آری تطبیق او که وارده در حق
 آنحضرت صلعم بر من بعد از ازاممه و سلاطین تا آنکه حکم آنحضرت حکم وی صلعم باشد
 محتاج فضل نظر است و ناظر بحد اجاع سکونی که بعد از عصر نبوت واقع شده
 قانع نمی تواند شد و قتال صحابه با یغیین زکوة بنا بر ازداد و تصمیم عزم بر منع زکوة
 بود و دفع زکوة بسوی ائمه جور و سلاطین عدوان جائز و مستطاب واجب است
 در ان شک و شبه نیست و خدا می تعالی اعدل از ان است که برب المال و قوا
 زکوة فراهم سازد یکی بطالم و بدو دیگر در مصرف دیگر بدل نماید **فصل در بیان**
 امر اغلول است زیرا که ابدائی آن بسوی او بجهت امارت وی است و اگر
 امارت نمیداشت هرگز کسی هدیه بسوی او نمی فرستاد و این هدیه که با میر
 آمد نه از برای تقرب الی الله یا قصد تبرک با میر مذکور است بلکه بغرض طلب
 عدل یا دفع جور است حال آنکه عدل و ترک جور بر وی بدون این هدیه واجب
 است پس هدیه مذکور باین حیثیت رشوت محرمه باشد و اشکال بقبول آنحضرت
 از برای هدایای مردم غیر وارد است زیرا که عدل نه بغیرش منقطع است چنانکه
 جور از وی صانه الله تعالی مامون و هدیه بسوی حضرت باکر متشنه از برای
 جلب عدل و دفع ستم بود بلکه محض تبرک بلا شک و شبهه و با بجملة شیطان بدیع
 قبول این هدایا متصل بائمه جور کرده و مفاسدی که درین توصل است بر عاقلی نمی
 نیست و دلایل دوستی محسن مجبول است و معارف نزد اهل نبی و هم باشد
 تا بعبایا چه رسد

بی نیازی ممتی دارد و کریان و قهقانه
 با هم از دست رد و چیزها بخشیده ایم

و اقل احوال این نیست که امیر با خدا آن بهشاش بشاش گردد و منزلت مهدی نزد او مرتفع شود و در محضر این حال ایثار صدر و تکرر خاطر خصم مهدی است و گرفتیم که در مجلس حکم نزد حضور مهدی و خصم او تحریر ازین معنی کنند باری در حضور تنها مهدی خود این تحریر مقدم را ونیست و این را اثری در حصص حجت خصم است کما لایح

باب در بیان صدقه فطر

این صدقه فرض است بر هر بنده و آزاد و ذکر و انثی و صغیر و کبیر و حاضر و بآباد که مسلمان باشد و آن یک صاع است از تقریر یا از جو و در روایتی از گندم و در لفظ از اقط و در روایتی دو مد از گندم و در لفظی نصف صاع از قمح و در روایتی صاعی از زبیب و حدیث صاع حنطه اصح است از حدیث نصف صاع و لیکن در آن تصریح با طلاع یا تقریر نبوی نیست بلکه این خزینه گفته که ذکر حنطه در حدیث ابی سعید غیر محفوظ است و نمیدانم که و هم از کجا است و همچنین ابو داود گفته و با حنطه صاع افضل است و نصف صاع مجزئ و لفظ صاعاً من طعام که در حدیث متفق علیه است بر فرض شمول او از برای حنطه مخصوص است با حدیث نیم صاع گندم و لیکن این تنصیف اجماع صحابه نیست که بحجت شاید و زمان ادای این صدقه قبل از خروج مردم بسوی نماز است و مقصود بدان طهرت صیام از لغو و رفت و طعمه سنان است هر که پیش از نماز بر آورد زکوة فطر او اگر دو و هر که بعد از نماز او پس صدقه از صدقات است و این دلیل است بر عدم اجزای آن بعد از نماز عبید و تعجیل در آن جائز بلکه مستحب و هر که بمقدار کفایت خود و عیال خود روز فطر موجود دارد و واجد یک صاع زائد بر مقدار کفایت مذکور است بروی اخراج آن لازم است بحديث اغنواهم عن الطواف في هذا اليوم پس غنا در فطره آنست که مستغنی باشد از طواف و کوچه گردی در آن روز و فقیر کسی است که مقتدر بطواف در آن روز است پس تخم و جو بخواهد غنا بآیات بمقدار فطره واجب است

و مصرفش کسی است که واجد این مقدار نیست نه آنکه مصرف او مصرف زکوة باشد

باب در بیان صدقه تطوع

هفت کس که روز جزا بر سر پای خدا عزوجل باشند بجز آنکه یکی کسی است که صدقه پوشیده میدهد تا آنکه شمال او دانا بنقشه همین او نیست و هر کس در قیامت بر سر پای صدقه خود باشد تا آنکه میان مردم فیصله شود و هر که مسلمان بر سر نه را جاس پوشاند و بی از حمله سبز بهشت جاس پوشد و هر که مسلمان بر سر نه را بخوراند از شمار جنت بخورد و هر که مسلمان بر سر نه را آب نوشاند و بی از جنت ختم بیاشد و دست بالا بهتر از دست پایین است بالا آنکه میدهد و پایین آنکه میستاند و بدایت در تصدق بعیال است و بهترین صدقه آنست که از پشت تو نگرانی باشد و مستحق را خدا عقیف بسیار دوستی را غنی میکند و اندک و فضل صدقه چند نقل است یکی آنحضرت صلوات الله علیه گفت نزد من دیناری هست فرمود صدقه کن بر نفس خود گفت یک دینار دیگر است فرمود بر فرزند خود صدقه کن گفت دینار دیگر نیز هست فرمود بر زن خود صدقه کن گفت نزد من دیگر است فرمود بر خادم خویش صدقه کن گفت دیگر دارم فرمود انت ای صبر برده یعنی تو دیناری بصرف آن دینی که از طعام خانه بدون تنباهی بدهی اجر انفاقش باید و شوهرش را اگر بکشت بود و هم خازن را اگر بکشت و یکی دیگری را یکی در اجر کند و این حدیث متفق علیهاست زن ابن مسعود زیور خود صدقه کرد و خود است ابن مسعود گفت فرزندم احق اند به آن آنحضرت فرمود این مسعود است گفته شوی و فرزند تو احق اند باین صدقه و در روایتی آمده ترا داد و اجر است اجر خویشی و اجر صدقه و این در بخاری است و ظاهر حدیث در صدقه واجب است و مواحق اگر چه ایرادش در تطوع کرده اند و سخن در جواز زکوة با حصول و فروع گذشته و همیشه مردم چه مرد و چه زن سوال میکنند تا آنکه روز رستخیز بیایند و بر روی ایشان پاره

از گوشت نباشد و سوال اموال از برای تکثر سوال اگر است گویم طلبید یا بسیا
خواهد و رس گرفته پشته میزنم بر پشت آوردن و بفروختن آن آبروی خود
نگاهد اشتن بهتر از خود استن از مردم است خواه بدهند یا ندهند و سوال
خراشی است که سائل بدان روی خود مجروح میسازد و اگر آنکه از پادشاه خواهد
یاد در امر ناگزیر

کتاب در بیان خمس

سختش همان است که در آیه و اعلموا انما غنمتموه شیخ الخ ذکرش فریه
و آن خدا و رسول و ذی القربی و یتیمی و مساکین اند و سهم رسول بعد از او
از برای امام مسلمین است بحديث ان الله اذا اطعم نبيا طعمه فله
يقوم بعدا اخراجه ابوداود من حديث ابی الطفیل و مسکرم ذوی القربی
در خمس مفطر است و جاعل آن در ذوی القربی بطریق فرض در رو که غیر را در آن
تقییری و قطیری نباشد مفطر است و العیبه الانصاف و ظاهر نظم قرآن
اخراج خمس در هر صنف از اصناف مذکوره در قرآن است نه در صنف و چه
و بودنش از باب مصالح دعوی مجرب و بلا دلیل است و ظاهر ادله مقتضی و خوب
خمس در عین است پس عدول بسبوی قیمت جز بدلیل دال بر آن نمیتواند شد
و گذشت که واجب در رکاز خمس است و اما ایجاب آن در جمیع معاون مجاور
از آن بسبوی صید تر و بحر و مسک و مطب و شیش چنانکه بسیار می از عینین
کرده اند پس ناصواب است بنا بر عدم وجود دلیل دال بر آن و اصل در
اموال عباد که داخل در املاک ایشان باشد بوجهی از وجوه متفقیه مالک است
و عدم جو از اخذ چیزی از آنست که طبیعت نفس مالک آن چیز و در از صحر
اکل باطل باشد و متیقن در غنیمت قتال و در معدن زر و مسیم و خوب خمس
بنابر آنکه در حدیث رکاز آمده قیل و ما الی کما زیار رسول الله قال الذهب

والفضة التي خلقت في الارض يوم خلقت اخرجه اليه في وهرجه ورسوله
سعيد مقبري ست ولكن قاصر از صلاحيت تفسير عيشيست و ايجاب خمس و سئل
وقتي صحيح آيد كه آيد و اعلموا انما غنما شال او باشد

کتاب در بیان صیام

فرمود آنحضرت صلعم كه ميشي كنيد رمضان را بروزه يك و در روزگار آنكه مردی
روزه ميداشت در آن روز پس وی روزه گیر و متفق عليه من حديث ابی هریرة
و نهی مقید تحریم است و عمار بن یاسر گفته بر كه روز شك روزه گیر و وی عصبان
ابو القاسم كرده و این در بخاری است تعلیقا و اهل سنن از ابو حنبل ساخته
و این خریمه و این چنان تصحیحش بر و اخته پس صوم یوم الشك حرام باشد اگر چه
خلاف درین مسئله از عصر صحابه تا ایندم بوده آمده است و عمر كرمی از مر اكز
مردم در غلو اثبات و ثنی گردیده و احتیاج بعمومات و اله بر مشروعت و
استیجاب مطلق صوم صحیح نیست زیرا كه این اولا مخصوص است با حدیث امر
بصوم و افطار بر ویت بلال با اكمال عدت و نهی از تقدم رمضان بیک و صوم
و نهی از صوم نصف اخیر شعبان و بخاری عوام مسلمین بلكه بعضی خواص درین
اعصار بر صوم و افطار بر مجرد شكوك و خیالات كه از شریعت حقه بر كرانند
قاضی عجیب و بكار بردن و انتظار قیامت است و كيف كه ابن عمر از آنحضرت
صلعم شنیده كه میفرمود چون بلال رمضان به بنید روزه گیر بد و چون ماه شود
بنگید افطار نمایید و اگر ماه بنا بر ابرو بشید ه شود انداز ه اش كنید و سنی
روزه با تمام رسانید متفق علیه و در مسلم تصریح است بتقدیر ثلثین و لفظ بخا
اكمال عدت ثلثین و در لفظی اكمال عدت شعبان است يكبار مردم جستجو
بلال رمضان میگرداند این عمر دیده یا آنحضرت صلعم خبر كرده مردم را امر بصیام
فرمود همچنین كی با دیده نشینی آمد و گفت كه بلال دیده ام پرسید شهادت

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ میباید گفت آری میدهم بلال را فرمود تا در مردم بروزه فرو
 نهد کند پس در صوم شهادت عدل و احدیست و این منافی حدیث ادا شهید
 ذوالعدل انهم ادا یا الهلال الخ نیست زیرا که دلالتش بر عدم عمل بشهادت
 واحد بطریق مفهومست و حدیث صوم بشهادت واحد و امر مردم بدان منطوق
 است پس مفهوم شرط و اینجا بنا بر وجود ارجح از ان غیر معمولیست و مؤید او
 او که داله بر قبول خبر احد علی العموم مگر آنچه دلالتش خاص کند و محل نزاع مندرج
 است زیر عموم بعد تخصیص هر دو خبر مذکور بران و رویت معتبر در صوم رویت لیلی
 است نه نهاری خواه پیش از زوال باشد یا بعد از ان و زعم خلاف این معنی از
 معرفت مقاصد شرعی بر اهل دورست و احتجاج بر رویت رکیب در ویروز بل
 است در رنگ بطلان احتجاج بر وجوب اتمام بقوله تعالی تَقُوا اللَّهَ تَتَّقُوا اللَّهَ تَتَّقُوا اللَّهَ
 اِلَى اللَّيْلِ و این هر دو دلیل غیر دال اند بر محل نزاع اول از ان جهت که اخبار
 از رویت در وقت معتبر گردند و همینست مراد ایشان از لفظ امس و ثانی
 از ان جهت که مراد بدان اتمام صیامست تا زمان معین افطار و باجمعه اعتد او
 بر رویت بلال در نهارد و در انصافست فصل نیست از برای صوم از شب
 واجبست زیرا که در احادیث تصریحست بآنکه هر که بتبیت صوم قبل از فجر و
 اجماع و افاض آن از شب بکرد و او را صیام نباشد و مراد باینست مجر و قصد
 و اراده بسوی کسیست بدون اعتبار امری دیگر و شک نیست که هر که
 هنگام سحر برخاست و سحر خورد و او را قصد معتبر حاصل شد همچنین هر که امساک کرد
 از مفطرات از طلوع فجر تا غروب شمس و می لامحاله قصد صومست اگر چه صوم
 عذری و دیگر از اکل و شرب منع نگردیده باشد پس مجر و اراده سحر قائم مقام
 تبیت نیست است نزد کسیکه اعتبار تبیت میکند و مجر و امساک از مفطرات
 و کف نفس از ان همه روز نیز قائم مقام نیست است نزد کسیکه اعتبار تبیت میکند
 و هر که گوید واجب و نیست زیاده برین مقدارست و می بران بیارد چه مفهوم

نیست لغت و شهر ما غیر ازین نیست که ذکر رفت و همچنین حال سایر عبادات است
 که مجرد قصد در آن کافی است بدون احتیاج بسوی زیادت مثلادرنیت وضو
 مجرد دخول در مکان متعارف برای وضو و در غسل مجرد اشتغال بشستن اعضا
 مخصوصه بر صفت مشروعه و در نماز مجرد در آمدن در جای نماز و تاهب از برای
 آن و شروع در آن بر صفت مشروعه بسندست و قصد و اراده لازم این افعال
 اند بنا بر عدم صدور مثل آن از عقلا از برای مجرد لعب و عبث و این صوم
 فرض باشد و اما صوم تطوع پس متطوع امیر نفس خودست و آنحضرت صلعم بر
 اهل خود می در آمد و می پرسید که نزد شما طعامی هست اگر میگفتند هست میخورد
 ورنه روزه دار میماند و لکن در اینجا میتوان گفت که این حدیث را دلالت بر عدم
 وجوب تبییت نیست نیست زیرا که این سوال بعد از تبییت واقع شده برین تقدیر
 تخصیص صوم تطوع از عموم حدیث تبییت ناتمام است **فصل** خیریت مردم در
 تعبیل فطرست و اعجل مردم در افطار احب عباد بسوی خداست و در سحر
 برکت باشد و تا خیر در آن سنت و افطار بر تمایز آب نزد نیا فتن خرمایا مویست
 و از صوم و صال نمی آمده و اصل در نهی تحریم است و هر که در صوم قول و عمل
 زور ترک نکند خدا ایتعالی را حاجتی در ترک طعام و شراب او نیست گویا تحریم کذب
 گفتار و کردار در حق روزه دار موکد ترست ورنه حرشش بر غیر صائم اوضح تر
 از هر واضح است و تعبیل و ملاست بدن زن در روزه جایز و از آنحضرت صلعم
 ثابت شده ولیکن وی علیه السلام املاک بود از برای ارب خود و لهذا ایشخ
 را در آن رخصت و جواز از آن نمی فرموده و قبله را در حکم مضمضه دانسته
 و در صوم و احرام حج احتجام نبوی در حدیث ابن عباس نزد بخاری آمده و در
 روایت دیگر از اوس بن شداد افطار جامع و مجعوم وارد شده و بخاری و غیره
 تصحیح آن کرده اند لیکن اول راجح است چه حدیث انس که بعد از نهی رخصت
 و ادنص در محل نزاع و معنی است از تاویل و تهویل و حجامت خودش در صوم

مویک اوست و اکتال آنحضرت صلعم در رمضان ثابت شده لیکن سندش ضعیفست
 و ترمذی گفته لایصح فیه شیء و حاکم که بنسب میان صوم اکل و شرب کرده صوم را تمام
 کند و این اطعام و سستی از جانب خداست و نیست بروی قضا و کفاره آن صوم
 و همچنین در ذرع فی قضا نباشد اگر چه درست قضا واجبست و احمد در سند
 اعطال کرده ولیکن در قطنی سند این حدیث را صحیح قوی نشان داده پس
 حق وجوب قضا و تعد فی باشد نه در قی که بی اختیار آید و تفصیل در آن بکثر بسیار
 بی آثارست و لهذا این مندر حکایت اجماع کرده است بر آنکه تعد فی مفید صیام
 است **فصل** صوم در سفر رخصتست هر که اخذ کرد باین رخصت خوب کرد و
 هر که روزه گرفتن دوست داشت بروی گناه نیست و در حدیث حمزه بن عمرو
 سلمی تفویض صوم و فطر میرای مسافرست و حمل آن بر تطوع اما صواب چه نزد
 ابی داؤد و حاکم تصریحست بمصادفت ماه رمضان و در حدیث اولک
 العصاة اهرافطار آن یوم باخصوص بود پیش مخالفت آن امر بعصاة نامیده
 شده نه بجهت صوم و در سفر و در حدیث لبس من البر الصیام فی السفر بر وایت گستا
 زیادت علیکم برخص الله التي رخص لكم فاقبلوا آدیه و این تصریح بر رخصت مشعر
 بغریمیت صومست و هو المطلوب و حدیث الصائم فی السفر کالمفطر فی الحضر
 موقوفست در آن حجت نباشد و شرط صوم استطاعتست پس
 مستعطل و متماکل را صوم واجب نبود ابن عباس گفته شیخ کبیر را رخصت
 افطارست بجای هر روز یک مسکین را بخوراند و نیست قضا بروی لیکن مرفوعی
 درین باب در کتابی از کتب حدیث ثابت نشده و نه کتاب عزیز بران ولایت
 کرده چه آیه و علی الذین یطیقونه فذایه طعام مسکین منسوخست
 بایه ما بعدش فمن شهد منکم الشهر فلیصمه و این مرفوعیست از جمعه
 از صحابه یا محکمست لبس ظاهرش جواز ترک صوم از برای مطیق غیر معذور باشد
 با وجوب فدیة بروی و این خلاف اجماع مسلمینست و اثر ابن عباس که ذکر

یافت مناسب معنی آیه نیست چه آیه درباره تطبیق است نه درباره غیر تطبیق
صوم و همچنین اثبات فطر از برای جلی و منع وال است بر آنکه آیه منسوخ است
و راعدا می این بر دو و علی کل حال در آیه کریمه دلالت بر وجوب اطعام بر آنکه
صوم غیر مطبق نیست و هو محل النزاع و چنانکه در کتاب وسنت و دلیل برین
سخن نیست همچنان در غیر این هر دو حجت نیره هم و دلیل بر آن یافته نشد پس حق
عدم وجوب اطعام است و باین رفته است جماعتی از سلف و حجت بانها صحاح
قائم نیست و نه احدی را او تعالی از عباد خود باین آثار متعبد ساخته و بر اوست
اصلیه متعبد است جز ناقص صحیح از ان نقل نمی تواند کرد فصل چهارم صوم یک
رقبه یا صوم دو ماه پیایی یا اطعام شصت مسکین است چنانکه در قصه جامع در قضا
از حدیث ابی هریره در صحیحین و سنن ثابت شده و هر که صیوم کرده و می چست
از جماع غسل بر آرد و روزه گیرد و قضا کند و هر که بمیرد و برو می صیام باشد
از طرف او ولی او روزه نهد و این در حدیث متفق علیه از عائشه آمده و ظاهر
حدیث عدم فرق است میان آنکه میت وصیت کرده باشد بدان یا نه و من و نحو
خلاف هذا اقلیات یحجه تدفعه و قضا صوم بر جائز لازم است قضا
نماز و زوال عقل رافع قلم تکلیف است پس قول بوجوب قضا بر مجنون فرع وجوب
ادست و چون خود ادا بروی واجب نیست و وجوب فرع یعنی چه و لابد است بر وجوب
قضا تصحیح وجوب او بر زائل العقل و دونه مفاد و زواج از است تفریق و قضا
صوم رمضان بحدیث ان شاء فقه وان شاء تابعه رواه الدارقطنی
و صححه ابن الجوزی و بقول او تعالی فعدة من ایام اخر و این صادق است
بر مجتمع و بر متفرق هر دو بنا بر حصول عدت بهر یکی ازینها و بر اوست اصلیه قاضی است
بعد تمعید یا شوق مصداق معنی آیه نه خوف و حدیث فلیس ذل ولا یقطعها ضعیف است
نزد جماعه حفاظ

باب در بیان صوم تطوع و صیام منهی عنها

صوم یوم عرفه کفر سال ماضی و آتی است و صوم عاشورا کفر سال گذشته و این
صوم افضل صیام متطوع به است و در صوم حبس چیزی وارد نشده مگر آنکه در محل
در صیام شهر حرم پس استحب بشه و احادیثی که در خصوص صوم حبس آمده همه و است
ست و در استحباب صوم یوم غدیر و یلی وارد نشده و صوم انبیین که در آن ولادت
یا بعثت یا انزال وحی بسوی آنحضرت صلعم بوده ثابت است و هر که بعد از رمضان
شش روز از شوال روزه گرفت گو یا صوم دهر گرفت برابر است که در اول
شوال یا اوسط یا آخر آن روزه گیرد یا متصل نهد اگر چه اولی اتصال است ولیکن
نزاع در شبه طهیت اتصال به شد و صائم یک روز در راه خدا افتاد سال را راه
از دوزخ دور تر افتد و مراد براه خدا نزد اطلاق جهاد باشد و آنحضرت چند
روزه میگرفت که میگفتند افطار نکنند و چند آن افطار میکرد که گمان میرفت که
روزه بگیرد و دیده نشد که جز رمضان ماه کامل روزه گرفته باشد و بیشتر روزه
در شعبان می بود و مع هذا صوم از اقرب قرب الی الله است آنحضرت صلعم از
سبحانه حکایت کرده که فرمود الصوم لی و انا اجزی به و این حدیث معنی
از احادیثی که از وضع قصاص و اختلاف اهل ابواء است ابو ذر گفته ام فرمود ما
با نکه سه روزه در هر ماه گیریم سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و این نزوف سنی و تری
ست و این بیان تصحیحش کرده و زن را روزه گرفتن در حضور زوج جز باذن
او جایز نیست یعنی در غیر رمضان و از صیام روز عید الفطر و یوم النحر نمی آمده و
نهی مقتضی تحریم است و ایام تشریق ایام اکل و شرب و ذکر خدای عزوجل است
روزه آنجا حرام باشد مگر سیکه واجب بر کسی نیست خواه متمتع باشد یا قارن یا مضر
بنابر اطلاق حدیث و تخصیص شب جمعه بقیام و روز جمعه بصیام منهی عنه است
مگر آنکه در روز صوم کی افتد و تنهار و جمعه صوم نباید گرفت مگر آنکه پیش یا پس
یک روزه دیگر بگیرد و در حدیث مستکنه از صوم نزد انتصاف شعبان آمده و
حدیثی که از صوم در روز شنبه مضطرب است مگر در جالش ثقات اند و ابو داود

گفته این حدیث منسوخ است زیرا که ام سلمه گوید آنحضرت روز شنبه و یکشنبه
اکثر روزها میفرمود این بر دو روز یوم عید مشرکان است میخوابد که
غفلت ایشان بکنیم و این نزد سائمی واحد و غیرهاست و ابن بیان تفسیرش کرده
و از صوم عرفة روز عرفة نمی کرد و حاکم و ابن خزیمه این حدیث را صحیح گویند و عقیلی
باستنکارش رفته و ظاهر آنست که این نهی خاص بحاج باشد و غیر او داخل زیر
عموم حدیث ابی قتاده بود لیکن جمع میان حدیث عقبه و حدیث ابی قتاده مشکل
است و فرمود روز نه شست کسیکه روزه ابد گرفت این لفظ متفق علیه است
و لفظ مسلم لا صائم ولا افطر است و ظاهر حدیث من فطر صائما آنست که حصول
اجر بجز صدق فطر است هر چند جرعه از آب یا پاره از نمر باشد و از برابر
اعتبار شمع یا سدر متق یا ماکول متقاد و جهی نیست زیرا که مسامی افطار بضرورت
چیزی از گلویشکم واقع شده و من را و زاده و المد فی حناته

باب در بیان اعتکاف

و دخول در متکلف بعد از نماز صبح بحدیث متفق علیه ثابت شده و این اعتکاف
در عشره او آخر رمضان میفرمود تا آنکه برود و سبب مبارک از مسجد می برآورد
تا شانه اش کند و در خانه جز از برای حاجت در نمی آید عائشه گوید سبب آنست
که متکلف عیادت بیمار نکند و حاضر بر جنازه نشود و پیش و مبارک نزن گردد
و جز بحاجت لا بدیه بیرون نیاید و نیست اعتکاف مگر بصوم و نیست مگر در
مسجد جامع در حال حدیث نزد ابی داود و ابی یاس بهم اند و آخر حدیث موقوف است
زیرا که در روایت سائمی لفظ من پسندیده و برین حدیث ذکر نیافته و ابن عباس
گفته بر متکلف صوم نیست مگر آنکه بر نفس خود واجب گرداند و حق آنست که
شرط یار کن یا فرض بودن که ام شی از برای شی دیگر جز بیل ثابت نمیشود و
حکم شرعی یا وضعی است و دلیلیکه دال باشد بر آنکه اعتکاف جز بصوم نیست

نمی آید نیامده تا آنکه ترغیب در اعتکاف واروده و اعتبار صوم منقول گشته
و اگر مستبرج بود ناگزیر بایش از برای امت میفرمود و اعتکاف آنحضرت
با صوم امر اتفاقی است و اگر معتبر باشد اعتکافش در مسجد هم معتبر بود و در غیر آن
از اعمی اعتکاف صحیح نباشد و این باطل است و خود آنحضرت صلعم در عشر اول
شوال اعتکاف کرد و منقول شد که روزه گرفت و یوم فطر پنجم عشر اول است
و یوم صوم نیست پس حق عدم اشتراط صوم در اعتکاف است و عمر بن خطاب
را امر بایضا نذر اعتکاف یک شب یا یک روز که در جا بلیت کرده بود مسجد
حرام فرمود و روایت صحیحین ارجح از غیر آنهاست نزد عدم امکان جمع و حدیث
اعتکاف هم ضعیف است و اعتکاف یک ساعت و قوق آن بلکه بقدر فراق
ناقه جائز است و اقل آن محطه غمظقه باشد و این حدیث اگر چه صالح احتجاج
نیست لیکن اصل عدم تقدیر بوقت معین است و دلیل بر مدعی اوست و یوم
کامل شرط صوم است نه شرط اعتکاف و این بر تقدیری است که شرطیت
صوم تسلیم نموده آید

باب در بیان قیام رمضان

بر که در رمضان قیام کند یعنی نماز گزار و یا تلاوت کند در شبهای آن از دو
ایمان و احتساب گناهان متقدم او بخشیده شود و این متفق علییه است از
حدیث ابی هریره و ظاهر لفظ رمضان تغذیه تامه ماه نیست نه بعض آن و لفظ
گناه شامل صغیره و کبیره هر دو است پس ضعیف است که بگوید یا شب
و هو الحق و ظاهر آنست که حاصل میشود این قیام نماز و ترک زیاده رکعت
و آنرا هیچ بطوریکه الا ان متجاوز است در عهد آنحضرت صلعم واقع نشده بلکه
ایضا و حضرت عمر بن رضی الله عنه که ابی بن کعب را بر جمع مردم امر کرده و در
قدر معلومه ابی اختلاف است از یازده تا بیست و یک و بیست و یک و یا بیست و

سین در رفوع نیامده و کثیر نقل و تلویح سو و منه است پس منع از بست و زیاده
چیزی نیست چنانکه جو و بران و اعتقاد عدم اجزاء کمتر از آن آثار قی از علم ندارد
و چون عشاء خیر از رمضان می در آمد آنحضرت صلعم کمر خود محکم می بست و شب
زنده میداشت و بایضا اهل خود می پرداخت بخت بیت
برین دیده شب زنده و از جویشتم که تلخ کرد برای تو خواب شیرین

باب در بیان شب قدر

این شب بهتر از هزار شب است و در آن فرشتگان و روح فرو می آیند و تا صبح
صبح سلامتی است چنانکه صحابه این شب را در خوابی بخت شب اخیر دیدند آنحضرت
صلعم فرمود خواب شما متفق است بر سبعه او آخر پس تخری آن درین شبهای یابید
و این در حدیث متفق علیه از ابن عمر آمده و معاویه بن ابی سفیان بودند نش لبشب
بست و هفتم رمضان از آنحضرت روایت کرده و لیکن راجح وقت اوست
و در تعیین آن چنانکه حافظ در بلوغ المرام گفته اختلاف است بر چهل قول که در
فتح الباری باریادش پرداخته و علامه شوکانی در وبل الغام اشارت بهفت
و چهل قول کرده و گفته که در شرح منتهی بذکر اوله اش بایان راجح و مرجوح
پرداخته ام و آن رجحان بودن اوست در او تا رتبه او را خواهم مبارک صیام
انتهی و عائشه آنحضرت را صلعم گفت اگر دانم که شب قدر کدام شب است در آن
چگونه فرمود این دعا بگو اللهم انک عفوقه العفو فاعف عنا شهر
کریا بخشا بر حال ما که هستیم اسیر کسند بپوا
این حدیث را ترمذی و حاکم تصحیح کرده اند

باب در بیان شد حال

بالان بستن جز بسوی سته مسجد که آن مسجد حرام و مسجد نبوی و مسجد اقصی باشد

منتهی عنه است و لفظ لا تشد الرجال بضم دال بر نفی و بسکون آن بر نفی هر دو آمده
و مراد نفی در هیچ محل نمی است و این حدیث مرفوع متفق علیه از ابی سعید خدری
مروی شده و مسئله از مبارک است و قلاقل و زلازل بسیار بر آن در زمین سلف
و خلف تا الی الآن رو داده و حق آنست که سفر بسوی مواضع متبرکه غیر این
مساجد بقصد خصوصیت بزرگ بدان موضع ممنوع است تا امر جاهلیت رواج
نپذیرد و قبر و عبادتگاه ولی از اولیاء و طوریمه درین نمی یکسان است و گرفتیم
که مستثنی منه درین حدیث اخص است نه عام تا هم دلیل جدا از برای جواز شد
رحل بسوی قبور انبیاء و اولیاء در کار است و دلیل موجودیت و جواز سفر
از برای طلب علم و تجارت و نحو آن با و که آخری هم ثابت شده و حافظ ابن حجر
در بلوغ المرام این حدیث را در آخر باب اعتکاف آورده بنا بر آنکه اعتکاف
در مسجد باشد و این مساجد بترتیب ذکر افضل مساجد روی زمین است و مؤید او
حدیث ابی الدرداء مرفوعاً که نماز در مسجد حرام برابر صد هزار نماز است و در مسجد
برابر یک هزار و در مسجد بیت المقدس برابر پنجاه هزار نماز و سندش نزد بزرگواران است

کتاب در بیان حج و عمره

یک عمره تا عمره دیگر کفار گناهان است که در میان هر دو بوده باشد و حج مبرور
را جزائی جز جنت نیست و این حج و عمره جهاد بی قتال است از برای زنان و عمره
واجب نیست مگر اگر کند بهتر باشد و سببش ضعیفست و راجع وقف اوست
بر جابر بن عبد الله و هم از جابر مرفوعاً آمده که حج و عمره دو فريضه اند مگر سببش
با وجود تصحیح حاکم ضعیف و منقطع است پس بجهت نیز زود واجب عمل است بر آن
اصلیه تا آنکه ناقلی از آن بیاید و آنچه نفید و جوب باشد بطریق صحیح نیامده بلکه
آنچه آمده است دلیل بر مطلق مشروعیست عمره است پس حق در اینجا قول ذاهب
بسوی عدم و جوب است و همه عمره های آنحضرت صلعم در شهر حج بود و تمام سال

باب در بیان فرضیت حج

نزول فرضیت حج قبل از هجرت است نزد صاحب نهاییه یا در سنه است و این قول اکثر است یا سه پیش از یثرب یا ده یا بیست و در مسلم و غیره آمده که آنحضرت تا چند سال در ننگ کرد و حج نمود و در سال دهم مردم اعلام کردند این دلیل تراخی است چه اگر علی الفور واجب می بود هجران سال که فرض شد امر حج می نمود و گفته اند که عذری داشته باشد باری تاخیر بیان از وقت حاجت نارواست و از ادوات فورست حدیث من وجد زادا و راحلة و لم یحج فلیمت یهودیا و نصهرانیا و این از طریق شریعی آمده و جمله طرقتش ضعیف است و حسن اقوال در باره او امر مطلقه آنست که لفظ افعل که میغه امر باشد و لالت نمیکند مگر بر مجرد طلب فعل یا موریه از فاعل بدون آنکه تنقید باشد بغیر یا تراخی یا یکبار یا تکرار و لکن یکبار از ضروریات ایجاب است و قائل بآنکه امر از برای فور یا تراخی است یا اقتضای مره واحد یا اکثر نمیکند غیر محسب است و وجوب حج بر دواجد زادا و راحله است و بر فاقد یکی ازین هر دو واجب نیست و تفسیر سبیل بزاد و راحله فروع بطریق مرسل صحیح و بسند ضعیف هر دو آمده و مجموعش منتهض است از برای تحصیل زیرا که وجود عمل در جمیع طرق مانع تقویت بعضی بعضی و شد عضدان نیست و معذرا از برای قصر سبیل بزاد و راحله و حیثیت بلکه سلامت از مرض و امن و وجود محرم از برای زن داخل در سبیل است و شرطیت تکلیف و اسلام و حریت تعلق بفاعل دارد و زاد و راحله و امن و محرم شروط متعلقه بفعل است پس بعضی شروط فاعل را از برای وجوب گردانیدن و بعضی را از برای ادا مستقر کردن غیر موافق بعقل و نقل است آنحضرت صلوات فرمود تنها نشو و مرو باز نگر آنکه محرم او باشد و سفر کند زن اگر آنکه همراه محرم باشد مردی گفت زن من حج رفته است

و نام سن در فلان غزو نوشته شده فرمود برو حج کن باز من خود و این در سلم
ست از حدیث ابن عباس و هم در حدیث ابن عباس است مرعوم که حج یکبار است
و زیاده بر یکبار فضل

فصل در وجوه احرام و صفت آن

صحابه در حجه الوداع بر چند وجه بودند بعضی تنها احرام عمره بستند و بعضی احرام حج
و عمره با هم کردند و بعضی تنها احرام حج نمودند و این افراد است و ثانی قرآن و اول
تمتع پس تمتع در مکه رسیده از احرام برآمد و طلال شد و قارن بود مفرد طلال نشد
تا آنکه روز نحر آمد و این متفق علیه است از حدیث عائشه رضی الله عنها **فصل آخر**
صلح حج قرآن کرد و فرمود اگر همیشه معلوم میشد سوق بدی نمی کرده و تمتع میکرد
پس تمتع را افضل گردانید و فرمود این تمتع تا ابد است و این بحث طویل
الذیول متشعب است و النقول است هر که اراده عثور بر صواب باشد وی رجوع
به مدعی فظ این القیم و شرح منتهی کند و در یاد که چهارده صحابی را وی فتح حج
بعمره اند و حق همین است که تمتع افضل انواع است و اما اینکه متعین است و غیر آن
نا جائز چنانکه ابن القیم به جهش پرداخته و در تقریرش اطالت کلام کرده پس صحیح
نیست **فصل** صبی را حج است و مادر و پدر را و ان ابر باشد اگر میسر نیست
ولی از طرف او اعمال حج بجا آورد و باین رفته اند جمهور و لیکن این حج مخیری است
فرضه اسلام نیست بلکه وجوب آن بر ذمه او بعد از بلوغ باقی است و این را
مجمع علیه گفته اند و در حدیث موقوف ابن عباس آمده هر کوه که حج کرد سپس
بلوغ رسید بروی است حج گزارون یار دیگر و هر بنده که حج کرد پسر آزاد شد
بر روی است حج دیگر رواه ابن ابی شیبته و رجاله ثقات و در حجه الوداع زنی
را دون حج داد از طرف پدرش که از پیری بر راحه ثابت نمی تواند ماند و این را
تخفیر بود و زن چیمیه دوستوری حج از طرف مادرش که نذر حج کرده بود و بزر

از آنی نمود و فرمود ادیت لو کان علی املک دیراج کنت قاضیه
 اقضوا الله قاله الحق بالوفاء و این بر دو حدیث در بخاری مست و اول مستقیم
 و در آنها دلالت است بر صحت حج قریب از قریب حج اجنبی از اجنبی نیست و دلیل
 بر ایجاب وصیت حج و بر اجزای آن از هر میت و مسند اگر کی وصیت کرد میت
 از ثلث مال که در آن بجز آخر اختیار تصرف دارد و بدان ما ذون است بشرط
 عدم ضرر واجب باشد مانند آنکه این حج سقط حج واجب از میت است بآن
 پس محل نزودست لاسیما و میکه حاج از طرف او غیر قرابت باشد و در حدیث
 شبرمه تصریح آن نیست که حاج از طرف او اجنبی بود بلکه در روایتی لفظ الحج
 یا قصری یا قریب آمده و مع الاحتمال لایتم الاستدلال فیزمرون شبرمه از آن
 ثابت نشده و مسند از حج نزود احمد و قوف اوست و نزود اقطنی مرسل است
 و اصح و این جهان سندش را صحیح گفته و دیگران رفع ثابت نموده و حدیث انس
 نزود ثعلبی بلفظ من اوصی حج انما ظاهر آنست که صحیح نباشد چه ثعلبی از اهل روایت نیست
 و تفسیرش مملو بموضوعات است و بیعتی نیز مثل آن از جابر آورده پس سندش منوط

باب در بیان موافقت

میقات اهل مدینه و و اعلیه مست بر یک قریح از انجا و میقات اهل شام حقه است
 که آنرا همیشه هم نامند و اکنون ویران است و بجایش را بنی گرفته اند و میقات
 اهل نجد قرن منازل است و میقات اهل بین و اهل هند ملیم و این موافقت از
 برای کسی است که از اهل این مواضع نیست و باراده حج و عمره در انجا رسیده و هر
 انجا است از انجا و هر که دون اینها از هر جا که خواهد احرام بربند و نا آنکه اهل مکه هم از مکه بنده
 و میقات اهل عراق ذات عرق است و در رفع این حدیث شک است و آنچه
 در بخاری است آنست که توقیت این میقات عمر بن خطاب کرده و ابن عباس
 از برای اهل مشرق توقیت عقیق بطریق مرفوع روایت نموده و این حدیث

نزد احمد و ابی داؤد و ترمذی است **فصل** میقات عمره حل است زیرا که عائشه را
 برادرش عبد الرحمن بسوی تنعیم فرستاد و این مکان اقرب حل است بسوی
 مکه و هر که گفته جز از تنعیم روانیست و وی در مکه است متمسکی بدست او نیست
 اگر گیل عائشه از برای خوشنودی خاطر عاشرش ثابت گرد و دوم از مکه احرام
 عمره می توان بست و رنه بجل بر آید تخصیص تنعیم بیدلیل است و همچنین ایجاب حرام
 بر داخل حرم بدون اراده حج و عمره بی برهان جلی است و مردم در عصر نبوت
 بنا بر حوائج بکه مکر می درآمدند و منقول نشد که احدی احرام بسته آمده باشد
 بلکه دخول حاج بن علاط و ابی قتاده در میقات بی احرام ثابت شده و برایت
 اصلیه مستحب است و نقل از ان جز بناقل صحیح نتواند بود و لزوم دم بر حجاؤ
 در غیرت کین معتد بر متمسکی نیست رای و اجتهاد است و آثار صحابه محتج به نباشند

باب در بیان احرام و آنچه متعلق باوست

الطال آنحضرت صلعم از نزد مسجد ذوالحلیفه بود و فرمود آمد مرا جبرئیل و گفت که
 امر کنم اصحاب خود را برفع اصوات باطال و خودش از برای الطال متحرک شد
 غسل بر آورد و فرمود محرم قمیص و عمامه و سداویلات و برنس و خفاف نپوشد
 مگر آنکه یکی نعلین نیابد پس پایان تراز برد و پاشنه بریده خفین بپوشد و فرمود
 جامه سوده زعفران و درس نپوشد و زن نقاب بر روی نیفکند و دستانه
 نپوشد و استعمال طیب قبل از احرام و از برای حل قبل از طواف در حدیث
 متفق علیه عائشه آمده و محرم را نکاح و انکاح و خطبه و صید نارد و است مگر صید
 حلال که از برای انگیس نکرده است و احادیث در صید محمول است بر صید حلال
 از برای محرم چنانکه حمار و حشی صید کرده صعب بن جنامه را باز گردانید و فرمود
 انا حرم و پنج دایه فاسق اند در حل و حرم در خوردن با شند زاع و غلبه از و
 کزدم و موش و سگ گزیده و اختتام در احرام ثابت است بحديث متفق علیه

ابن عباس و در حلق راس از قفل متناثر بر وجه یک شاة یا سه روزه یا اطعام
 شش مسکین و ارد شده هر مسکین را نصف صاع بدهد و این نیز متحقق میکند
 از حدیث کعب بن عجره و بدان قرآن نازل شده و قطع شعر متلزم موت فعل
 است و ایجاب فدیة برستردن موی است نه برآمدن پیش و اگر حکم قبل
 است قطع و قطع دیگر موزیات از جنس و یا میل و شوک و سن و دم و سال
 آنچه ایذا دهد و لازم درین همه همان است که در حلق شعر آمده کما قال الله تعالی
 ففدیة من صیام او صدقة او تسک و لیکن این لزوم بعد از ثبوت
 منع ازین فعل است چنانکه در موی سترت شده نه در آنچه منع از آن ثابت
 نگشته که اصل در اینجا جواز و عدم لزوم فدیة است و می توان گفت که ابن ابی ریحان
 بر حلق غنیمت یکم داخل اند زیرا که میوه فصن کان مریضاً چه لابد است از تقدیر مجتهد
 در آیه مثل آنکه چنین گویند فصن کان مریضاً ففعل شیئاً من محظورات
 الاحرام او به اذی من رأسه فخلق ففدیة الا یه و این ظاهر است لیکن
 سخن در بودن قطع سن و قطع لبه از محظورات احرام است تا آنکه فدیة لازم
 آید و جز بضرورت روا نبود و این را دلیل معلوم نیست پس مراد بآیه آن باشد
 که چنان بیمار است که همراه آن فعل چیزی از محظورات که دلیل بدان وارد
 گشته همچو لبس خیط و تخطیه راس او را جائز است و در فتح که خطبه خواند و فرمود
 که او تعالی قیل را از که باز داشت و برای بیحی پیش از من حلال نشد و مرا آن
 دمی حلال گردید و احدی را بعد از من حلال نیست صید او را زنجاند و خارش
 نبرد و قطعه او جز از برای منشد حلال نباشد و صاحب قتیل فدیة گیرد یا
 کشنده را بکشد و برگزارش عباس که او خربار و بارخانه و گور می آید پشتمانی
 فرمود و یکم را ابراهیم علیه السلام حرم ساخته و اهل او را دعا کرده و من مدینه را
 حرم ساختم چنانکه ابراهیم که را حرم گردانید و دعا کرده ام و صلوات و مدینه همچو
 دعای ابراهیم از برای اهل که و این مدینه حرام است از این غیر تا نور و این حرم

در باره صید و شجر و نقطه است و مختص است بسلب قاتل صید و قاطع شجر در آن تحقیق
 مرام درین مقام نزد ما آنست که بر کشته نه نخیر و بر زنده درخت در حرم مدینه از
 جزاء و قیمت ایسج واجب نیست بلکه فقط آنست که در هر که قاتل و قاطع مذکور را
 بیاید سلب او بگیرد و همچنین بر حلال در صید و شجر حرم مکه هیچ واجب نیست
 مگر مجر و آنست که بر محرم جزای که در قرآن کریم ذکر یافته واجب است نزد کشتن
 شکار و درخت مکه چیزی نیست زیرا که دلیللی که بدان قیام حجت می تواند شد
 وارد نشده و روایت وجوب بقره و قطع دو حد کبیره بصحت نرسیده و
 آنچه از بعض سلف مروی است در آن حجت نیست و حرام است وج که دادی
 از او ویه طائف باشد بود او و از حدیث زیر بن عوام آورده که آنحضرت
 صلعم فرمود صید و وح محرم و حسمه المنذری و صححه الشافعی و این نص است
 در محل نزاع و خلاف آن ثابت شده

باب در بیان صفت حج و دخول مکه

جابر بن عبد الله گفته آنحضرت صلعم حج کرو با همراه وی بر آمدیم چون از مدینه
 بذی الحلیفه رسیدیم اسمار بنت عمیس زن ابوبکر صدیق محمد بن ابی بکر ز آمد
 آنحضرت فرمود غسل بر آرو جای خون را بجا به بسته احرام بربند و خود در مسجد
 نماز گذارده بر قصوی سوار شد چون برابر بنید آمد اهلال بتوحید کرد و گفت
 اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمه لک و
 الملك لا شریک لک تا آنکه بخانه کعبه رسید و استلام حجر اسود کرد و کعبه
 فریطواف رل نمود و چهار بار مشی کرد و بمقام ابراهیم آمد و دو رکعت طواف
 بکندار و باز برکن برگشته استلامش فرمود و از در مسجد حرم بر آمده نزد صفاء
 این آیه فرو خواند ان الصفا و البرکة من شعائر الله و گفت آغاز کنم
 و رسمی باشی و تعالی آغاز کرده پس بالای صفاء آمد تا آنکه خانه کعبه را دید

در وی قبله شده این توحید و تکبیر او افرمود لا اله الا الله وحده لا شریک
 له له الملك وله الحمد وهو على کل شیء قدير لا اله الا الله (بخش
 وعده و نصر عبده و هر صراط و حجاب و حده و میان این ذکر سه بار
 دعا کرد و فرود آمد و بسوی مرده رفت و سعی نمود و پشتافت در بستی و او
 و چون به بلندی برآمد آهسته رفت بر مرده و آنچه بر صفا کرده بود هم بر مرده
 بجا آورد و مردم بعد این اعمال حلال شدند مگر آنحضرت صلیم بر احرام ماند و
 چون روز ترویج که هشتم ذی حجه باشد مردم متوجه منی شدند آنحضرت صلیم در
 منی ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح بگذارد و بعد از اذان کی و تکبیر کرد تا
 آنکه آفتاب برآمد و بسوی عرفه راند و نزد مشعر ناستاد و دید که قبه اش در فیه
 زده اند و این جا خارج از حد عرفات است در آن فرود آمد و بعد از زوال
 فرمان بیایان بستان بر قصبه ای داد و در بطن وادی عرفه رسید مردم را
 خطبه خواند و بین اثنا ربطالی از آن گفت و اقامت کرد پس نخستین نماز ظهر کرد
 و بعد اقامت دیگر نماز عصر بجا آورد و میان این هر دو سخن نخواند پس سوار
 شده بموقت آمد و بطن ناقه را بسوی نخفات گردانید و موضع جبل مشاة را
 رو برو کرد و روی قبله شد و تا اینجا استناد که مهر فرو شد و اندکی ز روی
 دور گردید تا آنکه نزد غروب قرص آفتاب از عرفه سوی مزدلفه برگشت و نیز
 راند و زمام ناقه را میکشید تا آنکه سرش بخورک رحل می رسید و مردم را اشتیاق
 بدست راست میفرمود و میگفت ای مردم آهسته روید و بر هر کوه که می آید آنکه
 از خار عنان بیکر و تا ناقه بالای آن بر آید تا آنکه بمزدلفه آمد مغرب و عشا
 بیک اذان و دو اقامت بگذارد و میان هر دو کدام سنت و نقل نخواند و
 بخواب رفت چون بامداد شد برخواست و نماز فجر در اول صبح بگذارد و این بار
 و اقامت بود پسترسوار شد و بر مشعر حرام آمد و در قبله شده دعا کرد و تکبیر
 و تهلیل بر آورد و تا اینجا استناد که صبح بخوبی روشن گردید و پیش از آنکه آفتاب

برآید روانه شد و بطن محسوس سیده ناله را اندک تحریک فرمود و راه میانه که بر
 حجره کلان می برآید رفت و این غیر آن راه است که از آن بفرخات رفته بود
 و آنرا صفت نام مست چون بر حجره که زیر درخت است آمد صفت سنگریزه
 بینداخت و با حصی تکبیر برآورد و هر سنگریزه از نیما بچو خرفت بود که گشت
 می افکند و آنرا بداند یا قلا یا پشاک بز نشان داده اند و این رمی از بطن
 وادی کرد و بمنجر برگشت و اینجا نخر کرد و هم نفسی را گفت که نخر کند بعد سوار شد
 بسوی خانه کعبه برآمد و ظهور کرد که گذارد و این حدیث عظیم الشان کثیر الفوائد
 بطوله در صحیح مسلم است خزیمه بن ثابت گوید آنحضرت صلی الله علیه و آله بعد از تبلیه خدا را
 سوال رضوان و جنت میکرد و برحمت او از ناز پناه می جست و سجدش
 ضعیف است نزد شافعی و در منی بموضع معین نخر فرمود و دیگران را گفت که من
 اینجا نخر کرده ام شما در حال خود بکنید و من در اینجا استادم و تمام عمره موقت
 است و من درین مقام وقوف نمودم و مزد لقه همه موقت است و این را مسلم
 از جابر آورده و عائشه گفته چون بکه آمد از طرف اعلامی آن که جانب ذی
 طوی و معیط است در آمد و چون برآمد از جانب یابین آن که ثنیه سفلی باشد
 برآمد و منی آمد بکه مگر آنکه شب بذمی طوی بسد میکرد و صبح غسل می برآورد
 باز داخل که میشد و این در حدیث متفق علیه است و تقبیل حجر اسود و سجده نمودن
 بر آن در روایت ابن عباس نزد حاکم مرفوعاً و نزد بیہقی موقوفاً آمده و در سده
 شوط اول حکم برل و در چهار باقی حکم بمشی میان حجر اسود و رکن یانی فرمود
 و جزین دورکن و دیگری را از خانه استلام نمی کرد و عمر بن خطاب رضی الله عنه
 حجر را بوسه داد و گفت میدانم که تو سنگی نه زبان میرسانی و نه سود میدهی و
 اگر نمیدیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا می بوسد هرگز نمی بوسیدم و این در بخاری
 و مسلم متفق علیه است از حدیث عباس بن ربیع و دیگران و درین باب که نزد ازرقی
 است سخت ضعیف است بحدیث نشاید و ثابت شده است از آنحضرت صلی الله علیه و آله

بیت با استلام رکن الحجن و تقبیل آن چوب سرکج رواه مسلم عن ابی الطوفیل از ترمذی
 تصحیح حدیث طواف آنحضرت صلی الله علیه و آله بطریق اضطباع برب و اخضر کرده و در صحای
 کی بردگرمی بابت تهلیل یا تکبیر انکار نمی کرد اگر کسی مهمل است پس دیگری تکبیر
 و عباس را همراه همان یا ضعه از مزدلفه لشب روانه ساخت و چون از
 عدم مهلت بجمع در پنجین صورت است پس پس همچنین اعم المؤمنین سوخته
 را که گران اندام و فربه تن بود شب مزدلفه رخصت روانگی پیش از خورشید
 از زانی داشت و این در احادیث متفق علیه آمده و از رمی جمره قبل از طلوع
 شمس نه فرموده و لیکن در سندش انقطاع است و آثم سلمه شب نحر قبل از
 رمی کرد بعد از طواف افاضه بجا آورد و این باذن آنحضرت بود و مسلم و
 اسنادش بر شرط مسلم است و گفت هر که حاضر نماز صبح شد یا با مزدلفه و
 استخوانا آنکه روانه شویم و پیش ازین بفرقه هم استاده بود و در شب یاد
 روز پس حج او تمام است و چرا که او در تو این حدیث را از ترمذی و ابن خویه
 تصحیح کرده اند و عادت مشرکین چنان بود که تا مهر تبر آید از مزدلفه نروند
 و اشرقی شیر میگفتند رسول خدا صلی الله علیه و آله برخلاف ایشان افاضه پیش از طلوع
 آفتاب فرمود و بلیه گویند ماند تا آنکه جمره عقبه را رمی کرد و درین هنگام
 خانه کعبه را جانب یار و منی را جانب یمن گردانید و هفت سنگریزه زد
 و این رمی روز نحر بهنگام چاشت بود و بعد از آن در سته روز دیگر بعد از زوال
 رمی میکرد و جمره اولی را که نزد یک مسجد خیف است هفت حصی می زد و با
 حصی تکبیر میگفت و بیشتر زمین نرم میگرفت و تا دیر و بقبله استاده دست
 برداشته و عا میگردید و برمی جمره وسطی می پرداخت و بجانب چپ در
 زمین سهل آمده مستقبل قبله قیام میفرمود و تا دیر برود دست برداشته
 و عا میگرد و سپس جمره ذات العقبه را از بطن وادی سنگریزه می انداخت
 و نزدش وقوف نمی فرمود و این در بخاری است از حدیث ابن عمر و قوما

و دو بار اللهم ارحم المحلقين گفت و در کرت سوم بر عرض مردم و المقصرين
 هم افزود و در حلق قبل از نوح و در نحر پیش از رمی لاجرج ارشاد کرد و با جمله
 آتروز از تقدیم و تاخیر هیچ شئی پرسیده نشد مگر آنکه همین عدم حرج و اذن بفضل
 آن کار به ایت نمود و این متفق علیه است از حدیث ابن عمر و بن عباس بلکه در بخار
 از مسور بن مخرمه آمده که خودش نحر قبل از حلق کرد و صحابه را بدان امر فرمود
 و گفت چون رمی حجره عقبه کردید و موی سر تراشیدید بنوشید و هر چیز جز آن
 شمار احلال گردید و در سند این حدیث ضعف است و فرمودیت بر زبان
 حلق بلکه ایشان قصر میکنند و سندش حسن است و عباس را اذن مبیت
 که در لیالی مناجات بر ستایه داد و بر عار ابل در عدم بیعت منی رخصت اردا
 داشت و فرمود رمی کنند روز نحر بعده فردای آن پست پس فردا روز چهارم
 که یوم التفرست و این حدیث را ترمذی و ابن حبان صحیح گفته اند و خطبه خوانند
 وی صلوات در روز نحر در حدیث متفق علیه آمده و همچنین در روز ثانی تحرکه یوم التفرست
 خوانند خطبه کرد و گفت الیس هذا اوسط ایاها التشریق الخ و عاگشته
 را ارشاد کرد که طواف بخانه و سی تومیان صفا و مروه حج و عمره هر دو را
 کافی است و ابن عباس گفته در طواف افاضه رمل نکرده و ظهر و عصر و مغرب
 و عشا گذارده اند کی در محصب بخواب رفت سپس سوار شده بخانه آمد و رمی
 طواف و داع نمود و این در بخاری است و عاگشته نزول نبوی را در ابواب طواف
 نسک انکار کرده و گفته که نزول درین منزل بنا بر ساحت خروج بوده نه از
 مناسک حج و مردم را امر کرده بآنکه آخر عند ایشان بخانه کعبه باشد مگر بر
 حائض تخفیف کرده و فرموده نماز در مسجد حرام بهتر از نماز درین مسجد من است بعد از نماز
 است جز مسجد حرام و نماز در مسجد حرام بهتر از نماز درین مسجد من است بعد از نماز

رواه احمد عن ابن الزبیر و صححه ابن حبان

باب در بیان فوات و احصار

در حدیث آنحضرت صلوات الله علیه پس خلق را س کرد و زنان را مجامع شده و هر می را
 قربانی نمود و در عام قابل عمره بجا آورد و ضیاعه ثبت زیر را که بیمار بود و هیچ برآمده
 امر کرد و آنکه احرام بندد و شسته طاعت کند که محل من جای است که انجام احرام پس کنی
 و این حدیث عائشه متفق علیه بخاری و مسلم است و فرمود هر که پای او بشکند یا
 تنگ گردد و می طلال شود و از احرام بر آید و سال آینده حج بگذارد و عکره که راه
 این حدیث است میگوید که ابن عباس و ابو هریره تصدیق این حدیث کرده اند
 و ترمذی تحسینش نموده فصل در حدیث خدا و اعنی مناسک که در
 صحیح مسلم و غیره است امر است باقتدار افعال و اقوال و می صلوات و امر مفید و واجب
 است پس مناسکی که رسول خدا بیان فرموده همه واجب است نیست خارج
 ازین و واجب مگر چیزیکه دلیلش خاص کرده است آنکه صحت حج جز بفعل جمیع مناسک
 یا اختلال حج باختلال بعض مناسک میشود و دلیل بر آن نیست و آنچه حدیث مؤثر
 در عدم باشد آن شرط است نه واجب و در او که مناسک حج آنچه مفید تاثیر
 حدیث در عدم حج باشد جز و قوف بعرفه نیست و شک نیست که استلال
 بعض افعال آنحضرت صلوات الله علیه بر وجوب و بعض بر ندب حکم است و همچنین بعض افعال
 مناسک و بعض را غیر مناسک گفتن نیز حکم باشد بلکه ظاهر آنست که جمله افعال
 صادره در حج مناسک است چه آنحضرت صلوات الله علیه بیان نه فرموده که مناسک فلان
 فعل است و فلان فعل مناسک نیست و لکن لابد است که این افعال مقصود باشد
 باشند همچو احرام و وقوف بعرفه و طواف و سعی و رمی حجامه آنچه غیر مقصود
 بالذات است همچو بهیست یعنی در لیالی رمی یا سبب غیر حج باشد همچو جمع و دو
 نماز در مزدلفه و نحو آن از آنچه تفصیلش گذشت و من اصعن النظر فی
 كثير من الاعمال الواقعة منه صلوات الله علیه فی حجة المعداد و ذمة مناسک
 مستقلة و شروط و سنن و مندوبات و جدا اکثرها
 مما قلد فيه الاخر الاول جزا فاق من غیر توفیه الاجتهاد منه کما

لا یخفی علی ذی لب فصل مراد با بلال رفع صوت باشد و ظاهر اوله آنست که در
 نیست مگر نیت احرام حج و و راسی آن امری دیگر نیست و اشتراط تقارنت
 این نیت با نیت یا تقلید بی دلیل است بلکه نیت ذکر میستقل و مستقنی مفروض است
 و همچنین تقلید همی نیست کلام در ثبوت مشروعیت این بر دو امر بلکه سخن در آنست
 که این بر دو شرط نیت احرام حج نیند و من ادعی ذلک فعلیه البرهان فصل
 ثابت شده که احدی را امر کرده باشد بغسل از برای احرام جز حائض و نفساء
 و غسل این بر دو بنا بر قدر بوده و غسل آنحضرت بعد از نیت ضعیف ثابت شده
 و محتمل است که از برای احرام باشد یا از تاب و غشای سفر یا تبر و یا نحو آن پس
 با وجود احتمال در فعل و عدم صدور امر بدان ثبوت مشروعیتش نمی تواند شد
 و همچنین دلیل بر استحباب از آنکه تفت قبل از احرام نیست و قیاس بر تطیب قفا
 است و لاسیما نزد و ر و دارش و بسوی ترک شعرویش بعد ر ویت بلال نمی
 برای مرید اضمحیه و حاج اولی ترست نسبت او بنا بر آنکه و شغل شاغل است
 و در صفت حاج آمده بود اشعث الثقل و ابن عمر چون بعد از رمضان عمر
 حج میکرد تا حج هیچ شئی از راس و ریش نمی گرفت حاصل آنکه تسایل در ثبوت
 احکام شرعی بلا دلیل بلکه اثبات خلاف دلیل و ابل انصاف نیست فصل
 استمرار محرم بر طیب بدن در حالت احرام جائز است اگر قبل از احرام بوده است
 و حدیث یعلی بن ابیه در غسل ثیاب و نزاع جمیع و جبرانه بود در ستم هشتم بلا خلاف
 و حدیث عائشه در حجه الوداع در ستم و هم بود و نیز در قصه یعلی خلوق آمده
 مطلق طیب و خلوق محاط از عفران باشد و از زعفران مطلقا نهی شده و اما نیت
 همچو کحل و درین که در آن طیب نباشد پس و جی از برای منع از آن نیست بلکه در
 حدیث حسن نزد ترمذی تدبیر آنحضرت صلعم در حالت احرام ثابت شده
 و کریمه قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده عامست نیست فرق
 در آن میان محرم و غیر او و کیفیت که خطایات تحلیل و تحریم شامل مکلف در وقت

احرام است چنانکه شامل اوست در غیر وقت احرام پس برزاع عم تحریم ترین وقت
 احرام بر مکلف دلیل آوردن واجب است و حدیث الحجاج الاشعث الاخذ
 با آنکه در آن مقال است دال بر ایجاب فدیة بر فزیل شعش و غیرت نیست بوقت
 و نه تضمن و نه التزام **فصل** سنیت اعتسالی از برای دخول در حرم و وضو قبل از
 طواف ثابت نشده آری طهارت از حیض شرط است و حدیث الطواف
 بالبیت صلوٰة ضعیف است و وضو آنحضرت صلم حج و فعل مستحب است
 و واجب نیست و نه وضو داخل در عموم مناسک است که بیان خذ و اعنی
 مناسک که باشد **فصل** تمام روز عرفه وقت وقوف است و وقوف آنحضرت
 صلم بعد از زوال منافی آن نیست زیرا که در جزیری از روز بوده و فرموده
 و اتی عرفات قبل ذلك لیلا او نهادا و همین است مذہب احمد و قول او
 ارجح است از قول جمهور و مجری است وقوف در هر موضع از عرفه و اگر چه احادیث
 وارده در نبودن عرفه جای وقوف همه ضعیف است لکن قاصر از صلاحیت
 احتجاج نیست بنا بر کثرت طرق زیرا که از طریق شمش صحابی آمده **فصل** حق
 چنان می نماید که ذکر نزد مشعر حرام و واجب باشد بل مناسک بود زیرا که با وجود
 بودنش مفعول آنحضرت صلم و مندرج زیر حدیث خذ و اعنی مناسک که
 نص قرآنی بصیغه امر هم در آن وارد گشته و اذکروا الله عند المشعر
 الحرام و قول بنده آن از وادی تقلید آخر باول است و بقول قائل بحجیت
 اجماع که مستند گاهی معروف است و گاهی غیر معروف معتز نباید بود چه اوله
 کتاب و سنت همواره محفوظ و مدون و معروف است و هر که جنب فرماید
 غیر واجب گفته بسخنش از مرکز انصاف نباید لغزید چه در او کاری که در حج و
 جز آن آمده بعضی واجب و بعضی غیر واجب است مخصوص اوله فاقم قناته فهاک
فصل قطع تلبیه نزد رسیدن حجره عقبه بصحت رسیده و در کتابی
 از کتب حدیث مرفوعی مخالف آن ثابت نشده و روایت علی در موطا که قطع تلبیه

روز عرفه بعد از ارتفاع شمس یکبار و معارض این حدیث صحیح نمی تواند شد **فصل در باره**
 فضیلت نماز و رجوع کعبه حدیثی با خصوص نیامده مگر در فضل صلوٰه و مسجد حرام
 پس مستلزم ثبوت آن از برای کعبه بفقوای خطاب بطریق اولی باشد و در حدیث
 صحیح دخول نبوی در کعبه و نماز گذاردن در آن آمده **فصل مبیت منی مقصود**
 بالذات نیست بلکه مشروع بفرض رمی است زیرا که فعل است و زمان و مکان از
 ضروریات فعل باشد پس حق قول تنفییه و بعضی شافعیه است که مبیت منی فی
 نفسه واجب نیست و کیفیت که اگر واجب می بود هرگز اذن تبرک آن از برای
 فاعل مندوبی از مندوبات همچو ستقایه یا مباحی از مباحات همچو رمی نمیداد
 و لفظ رخص در حدیث این باب نه از لفظ آنحضرت است صلعم **فصل طواف**
 زیارت در یوم النحر از آن حضرت در صحیحین ثابت شده و این دلیل است بر آن
 که وقت این طواف همین است و لم یغیرنا الله بغيره **فصل تنقیح از حاضرین**
 مسجد حرام صحیح است چنانکه از افاقی صحیح است و بنا بر عدم صحتش بر یکی از دو
 احتمال در آیه کریمه باشد و مراد بجا ضر مسجد حرام اهل حرم اند که مشایخه مسجد حرام
 کنند و در بعضی اوقات نماز و نحو آن حاضرانجا میشوند نه آنکه مراد بجهت استقرار
 دائمی باشد **فصل اولی قطع تلبیه است نزد استلام حجر زیرا که آنحضرت صلعم**
 همچنین کرده و قول بقطع آن نزد دخول حرم اقرب بدلیل نیست **فصل ادائه**
 و جوب یک طواف و یک سعی بر تقارن بقول و فعل بر و ثابت شده اما قول
 پس حدیث ابن عمر است قال قال رسول الله صلعم من قرن بین
 حجه و عمره اجزاه لهما طواف واحد اخراجه احمد و ابن ماجه
 و لفظ نزد می نیست من احرم بالجمع والعمره اجزاه طواف واحد و
 سعی واحد منهما حتی یحبل منهما جمیعاً و گفته که این حدیث حسنت
 و آنکه طحاوی اعلاش بوقف کرده چنانچه حفاظ ردوش کرده اند و اما فعل پس
 نزد شیخین و غیره است از عاقله ان الذین جمعوا بین الحج و العمره طافوا

طوافاً واحداً و درین باب حدیثهاست و احادیث و اله برد و طواف و دو
سعی از برای قارن ضعیف است و در بعضی متروک تا آنکه ابن حزم گفته که از نخست
صلعم و صحابه چیزی درین باب صحیح نشده و لیکن ابن مقفبست بحديث ابن مسعود
و علی که سندش لا باس به است و لهذا بهیچ و غیره بسوی جمع رفته اند و گفته که
طواف قدوم و طواف انفاضه کرد و گفته آری در سعی چیزی ثابت نشده و
حافظ و فتح الباری از جعفر صادق عن ایسه روایت یک طواف از علی مرتضی
برای قارن کرده و این خلاف قول اهل عراق است حاصل آنکه اگر نزاع جمیع
مذکور و در شود فیها ورنه مسیر بسوی تعارض و ترجیح واجب است و عالم جدید
غیر شک است در آنکه اول طواف واحد و سعی واحد ارجح است **فصل در دلیل**
تحریم شمله عام است و صورتی که شریع بجز از شمله شل اشعار بدنه و دو سیم اهل
بنابر شناخت و قطع ساری و نمی آن خاص پس بنابر عام بر خاص واجب باشد
و اشعار همی سمعت صحیح ثابته است از بدعت گفتش موسی بر تن میخیزد و خطای
در اینجا باطل علم بقرین حدیث است ورنه مقلد اعمی زعم میکنند که البته آتش در اقامت
است و الحاصل آن مثل هذا الکلام لیس هو من علم الشرع فی ورنه
و لا صدد رکما انه لیس من علم العقل فی قبیل و لا دلیل و المغرور
من اغتر بمتله و تقید به مع تمکنه من النظر و الکشف **فصل حکم**
بجبر بعض مناسک بدم و عدم جبر بعض بآن احوج است بسوی دلیل و دلیل که
افاوه انجینی که موجود نیست و روایت من تولد نسکا فعلیه در اگر
بصحت رسد مناسک در خور جبر بدم باشد و بر مدعی تخصیص آوردن دلیل و آ
گردد و لیکن بروچی که منتهض از برای استدلال باشد ثابت نشده و غایتش
آنست که در موطا از قول ابن عباس آمده و رفع سندش صحیح نیست بنا بر آنکه
در آن دو مجهول اند و نیست حجت در قول وی رضی الله عنه بر احدی از عباس و در
ابن عباس فلقه ضیق السبیل یا یجیب الدماء علی من ترک شیاً

تسکات پس لائق حال طالب حق آنست که در اصل این تشریع عام البیومی نظر
 فرماید اگر ویلی مقید این معنی باید در وجه اختصاص بعض مناسک بدین بعض دیگر
 و در وجه ایجابش در مثل ترک ترتیب و موالات و بعض اعمال حج بنگرد اگر
 ویلی نیست فیهما ورنه وقوف بر قول ماکند و آن قول اینست که در بسیاری
 از مسائل حج یکی تقلید دیگری کرده و آخر است مقید با را اول مذکوره
 با آنکه بنایش بر شفا جریف ماست و الله المستعان و آنچه گفتن آن در
 پیچو جای می زید آنست که جنب یا ماکض طائف عاصی است و توبه مکفر است
 و ایجاب که ام شئی بروی جز بدلیل صحیح صریح نمی تواند شد و دلیل موجود نیست
 فصل آفر و الله اعلم آنست که طواف موافق صلوة است هر که در شمارش
 شک کند که شش شوط گردیده یا نه گفت وی طرح شک کرده تخریص جواب نمائید
 اگر می تواند ورنه بنا بر اقل کند چنانکه دلیل صحیح بدان وارد گشته فصل
 جماع قبل وقوف بعرفه مفسد حج نیست و در اقوال صحابه که بطریق بلاغ در
 موطن است حجت نیاشد چه در اصول متقرر شد که قول صحابی حجت نیست و
 اگر است در اجماع ایشان است آنهم نزد کسیکه قائل بحجت اجماع است و خدا
 ان رجلا جامع امر آتیه و هما ههنا فسالاهما النبي صلى الله عليه و آله فقال قضيا
 نسككما و اهديا هدا یا امرئ است و مرسل علی ما هو الحق حجت نیست
 نحو رجالتش ثقات باش و مراد یرفت در آیه کریمه اگر جماع دارند غایتش منع
 از وقاع باشد نه آنکه مفسد حج است ورنه جدال هم مفسد باشد و لا قائل بذلك
 و در باره ایجاب یک یا دو پند بر زوج و زوج چه دلیل نیاید و در مرسل نیز
 مطلق ایجاب بدی بر مرد است و آن برگوسفند و گاو و شتر همه صادق است
 پس ایجاب آتش مصداق بدی چو او آنکه در موطا از ابن عباس امر بخمر بدین
 بر دیگر در منی پیش از افاضه وقاع کرده آید تفتیح مطلق و تفسیر مجمل بدان صحیح
 نیست حاصل آنکه بر ارباب اصلیه مستحب است و جز تأمل صحیح که حجت بدان

قائم شود و از آن نقل نمی تواند کرد و در اینجا این چنین تاقل موجود نیست پس واطعی
 قبل یا بعد و خوف پیش از رمی یا قبل طواف زیارت عاصی مستحق عقوبت
 است و با توبه در نحو مغفرت و بخشش غیر باطل و هیچ شیئی لازم اولیت و آنکه
 جزین زعم دارد دلیل پسندیده بیارده چه میان هیچ یکی و میان حق عداوتی
 نیست **فصل اول** در تصحیح تسویه اند و در بدنه و بقصره و تمتع و هر یکی از طرف
 هفت کس باشد پس در کفاره هم این تسویه می باید بنا بر عدم ورود دلیل
 و ال بر فرق میان هر دو آرمی در اضحیه دلیل دال بر تفرقه میان هر دو آمده
 که بدنه از ده و شاة از هفت کس باشد و لیکن احقاق بعضی مباحثی که بعضی
 اولی تر از احقاق بعضی آن با جواب ضمای است **فصل** در آنچه که می بین آء
 مثل ما قتل من النعم حیکم به ذوا عدل منکم و چیز است یکی اعتبار
 مماثلت و دوم حکم عدلین و ظاهر آنست که اگر عدلین حکم بغیر مماثل کنند این حکم
 لازم نباشد چه مراد بحکم به حکم بالماثل است و حق عدالت همین است که حکم
 بغیر مماثل واقع نشود مگر بنا بر غلط یا طر و تشبیه با آنکه معتبر در مماثلت این وصفت
 است نه آن وصف و واقع خلاف اوست و ظاهر آنست که حکم حکم و سیاف
 لازم خلف نیست چه حکم عدلین در هر حادثه قتل صید ثابت است **فصل** بر
 محصر قضا نیست بلکه اتیان آن در عام و یکر است و عذر عارض موجب سقوط
 حج نیست و تعیین عام قابل مفید آنست که تا دیه آنچیز که مانعی از آن منع کرده
 فوری است تراخی از آن جائز نیست و عمره حدیه قضا نبوده بلکه شرط
 بود بر قریش و اعمار مسلمین و سال آینده و تسمیه اسل بعمره قضیه بنا بر
 وقوع مقاضاة بود بران میان آنحضرت صلعم و میان قریش **فصل**
 نفوذ وصیت میت از اجرت حج بنا بر آنست که در ثلث مال مازون تصرف
 است و در خصوص حج آنچه دال باشد بر آنکه این نفاذ از راس المال
 است یا از ثلث چیزی نیامده و بحدیث قدین الله احق از بقضه دفع

اجرت از برای حاج مراد نیست بلکه مراد آنست که حج و اداء از ولد صحیح باشد
 چنانکه قضا درین پدر از پسر صحیح است و نتوان گفت که لفظ عام ست پس بدان
 اعتبار رود زیرا که این عموم نیست مگر باعتبار فعل فریضه حج نه باعتبار دفع مال
 از برای حاج که باین معنی دلیل وارد شده و از نیجاست ناخسته باشی که وصیت است
 بدادن اجرت حاج از طرف او خارج از ثلثی است که بدان ماذون به است
 و حج از غیر قریب ثابت نشد فصل احادیث وارده درباره زیارت قبر
 مطهر مقدس نبوی صلعم که در رساله سبکی و افراخ او مذکور است همه اش
 ما بین ضعیف و منکر و موضوع است هیچ از آن بر تبه صحت و حسن نرسیده
 چنانکه از صادر منکی و جز آن ثابت میشود مگر دو سه حدیث که سندش لا باس
 است و دلالتش بر فضل زیارت است و بس و طریق زیارت نبویه را شیخ اسلام
 ابن تیمیه در منساک خود بر وجه صحیح ذکر کرده پس اقتصار بر ما ذکر و عدم
 مراد بر خلاف آن داب کسی است که ایمان بخدا و روز آخرت دارد و ایجاب
 غیر ما وجب و اثبات مالم پیشیت شیوه تعلیمه مشوم و نه چار رای پرستان از
 خلاوت ایمان محروم است

کتاب النکاح

معنی حقیقی این لفظ وطی است و تسمیه عقد بدان بنا بر ملا بست است زیرا که
 عقد را هی بسوی وطی است چنانکه خمر را اثم نامند زیرا که سبب و راقض
 اثم و کثرت ورود این لفظ در قرآن بمعنی عقد منافی آن نیست زیرا که مجاز در
 قرآن بسیار است و کثرت نه از خواص حقیقت است و نه مخرج لفظ از جایز
 و آنکه زخمشی گفته که در قرآن جز بمعنی عقد نیامده ممنوع است چه در حقی
 تنکح و و جا غیر کا هرگز عقد مراد نمی تواند شد چنانکه سنت بران دال است
 و جایز است بدان رفته و همچنین الفاظ نکاح که در کتاب الله از برای ملوک

وارد شده جز از برای و علی نمی تواند بود چه انجا عقد نیست *

باب در حکم نکاح و صفت نکاح

هر که از جوانان استطاعت یارت داشته باشد وی نکاح کند که انقضای از برای
بصره انقضای از برای قریح است و هر که مستطیع نبود بروی صومست و این
و جاریست از برای او و آنحضرت صلی الله علیه و آله من نماز میگذارد روزی میگیرم و
افطار میکنم و زمان را بر نمی میگیرم و هر که از سنت من روگرداند وی از من نیست
و به یارت امر کرده و از بتل نهی شده فرموده و گفته تزوج کنید بزن
دو دو و دو دو که روز قیامت بشما انبیاء را نگاهداره کنم و امر مقتضی و خوب است
با قدرت بر تحصیل مؤن نکاح و این حزم گفته فرض است و جمهور گویند امر برای
مذهب است و نزد خفیه سنت و نزد شافعی مستحب و با جملة نکاح افضل است
از تخر و تخلی برای عبادت حاصل آنکه هر که حاجتمند نکاح باشد و نکاح از برای
او اولی از ترک بود بدون احتیاج پس شک نیست که اقل احوال در حق
او مذموب است بنا بر ادله وارده درین باب و هر که محتاج نکاح نیست و فعل
آن اولی است از برای او و بچو حضور و عین پس در حق وی بکروه باشد نزد
خوف اشتغال از طاعات بچو طلب علم و جز آن از آنچه بدان حاجت میباشد
یا زن بترک جماع متضرر میگردد بدون افتد ام بر معصیت و اگر از شغل از
طاعات بی نیاز است و زن بترک جماع غیر متضرر و در نکاح نفعی راجع بسو
بارت حاصل نیست پس ظاهر آنست که مباح باشد اگر چه ادله مقتضی این
تفصیل نیامده اما در اینجا ادله دیگر و قواعد کلیه آخر مقتضی آنست که اگر درین
صورت اخیر مباح نگویند بلکه مکروه گویند بنا بر دو ادله در عزت و عزت
در آخر زمان چندان دور از صواب نیست و نکاح با زن از برای چهار خصلت
باشد یکی از جهت مال که دو تن در مال خود بر شوهر صرف کند دوم از جهت حسب

که دختر عالم نامور یا امیر نامدار است سوم از برای حسن و جمال که در آن فراغ خاطر
و شکر نعمت خداست چهارم از برای دین و صلاح و عفت و عصمت او و لیکن
تقدیم درین همه زن ویندار را است گو باشد صنف دیگر جائز یا مستحب باشد
و لهذا آمده فاطمه بذات الدین تربت یداک و رفائی انسان نرود و زوج
این دعاست باریک الله لك و باریک عليك و جمع بینکما بخیر و این در حدیث
الی بریره است مرفوعاً و ترمذی و ابن حبان تصحیح کرده اند و ابن مسعود گفتند
آنحضرت صلی الله علیه و آله حاجت ما را چنین آموخت **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْتَغْفِرُكَ وَ اَسْتَغْفِرُكَ**
وَتَعُوْذُ بِكَ اِلَیْهِ مِنْ شَرِّ رَاۤیَ اَنْفُسِنَا مِنْ یَّحْدِیْ اَللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ وَ مَنْ
یُضِلُّهُ فَلَا هَادِیَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنْ
مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُوْلُهُ بآیه کی **یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اَللّٰهَ**
حَقَّ تَقَاتِهِ وَ لَا تَمُوْنُ اِلَّا وَ اَنْتُمْ مُسْلِمُوْنَ دوم **اتَّقُوا اَللّٰهَ الَّذِیْ**
نَسَلَ لَکُمُ الْوَحْیَ اِنْ اَللّٰهُ كَانَ عَلَیْکُمْ رَقِیْبًا سوم **یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ**
اٰمَنُوا اتَّقُوا اَللّٰهَ وَ قُوْلُوْا قَوْلًا سَدِیْدًا یُصْلِحْ لَکُمْ اَعْمَالَکُمْ وَ یَغْفِرْ لَکُمْ
ذُنُوْبَکُمْ وَ مَنْ یُّطِيعِ اَللّٰهَ وَ رَسُوْلَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِیْمًا و این را احمد
و دارمی و ابوداؤد و نسائی و ابن ماجه و غیرهم روایت کرده اند و ترمذی تحسینش
و حاکم تصحیحش نموده و در روایات دیگر بعضی الفاظ کم و بیش هم آمده چنانکه در آخر
کتاب موعظه حسنه یا خطیب به فی الشهور بسته مذکور است و نظر کردن زن مخطوبه
اگر تواند جائز است بلکه کمی را که زن خواستنی بود و پرسیده او را دیده گفت فرمود
بر و بین و این در مسلم است و از خطیب بر خطیب را در مسلمان تا آنکه خاطب اول
ترک کند یا اذن دهد نهی فرمود جمع میان دو خواهر حرام است حر و بنده را زیرا که
آیه و آن تجمع و این الاختین اعم است از آنکه بر و حر باشند یا همه و
قوله او صا ملک ایما نکم اعم است از آنکه بر و خواهر یکدیگر باشند یا غیر
آن پس میان بر و آیه عموم و خصوص من وجه است و درست آنچه تعیین راجح

گفته نیاورد و لیکن نمی از جمع میان زن و عمه و خاله او تقویت منع جمع میان این
 از اما میکنند چه لفظ زن شامل حرة و اسیر و دوست و شک نیست که قرابت
 میان دو خواهر زنند بر قرابت میان زن و عمه و خاله اوست و هر که دعوی کند
 که مراد بقوله بین الاثنتین حر است از این سخن از دوی جز بدلیل پذیرا نشود
 و این قول که سوق آیات از برای تحریم حر است باطل است چه در قول می
 سبحانه حرمت علیکم امهاتکم تا قول او و ان تجمعوا بین الاثنتین
 حر است و اما مستوی بوده اند چه در تحریم ام مملوکه و همچنین اخت و بنت مملوکه و آنچه
 بعد ازینها ذکر یافته خلافی نیست **فصل** ادله دال اند بر تعلیل مهر بدون تنقیه
 بمقدار بلکه هر چه قیمت دارد مهر بودنش صحیح است چه حدیث و لو خاتمان حدید
 و حدیث نکاح زن بر تعلین و حدیث علت زن بر صدق طعام ملایم و حدیث
 تزوج عبد الرحمن بن عوف بر وزن نواة از زر دال بر عدم تنقیه بعد در جای
 قلت است و این احادیث و امهات است بلکه زنی را در زنی یکی بر چند سود
 قرآن کریم داد و فرمود اذهب فقد هلكتك بما معك من القرآن
 و در لفظی از مسلم فقد زوجتک بما فعلک من القرآن آمده و لفظ تجاری
 امکنساک بما معک من القرآن است و لفظ بود او و این است ما
 تحفظ قال سورة البقرة والی تلیها قال قوم فعلک ما عشرین ایه
 و درین الفاظ دلالت است بر آنکه ایجاب و قبول را عبارتی معین نیست و اما
 در جانب کثرت پس آنرا نیز حدی معین نیست و لهذا در قرآن شریف ذکر قطعا
 آمده و مهر هر یکی از زوجات مطهرات دو از دوه اوقیه و نصف بود که خواه
 و نیم باشد و هر که زعم کند که مهر جزین قدر و آنقدر نمی باشد بروی دلیل است
 و شک نیست که مخالفة در مهر مکرر است و صدق صغیر عتیق او بود پس
 مهر گردانیدن از ادگی صحیح باشد و از علی بفاطمه قبل دخول زره در مهر دانید
 و این دلیل استجاب است نه وجوب و نه شرطیت و صدق و حبابا و عده قبل از

از عصمت نکاح برای زن مست و هر چه بعد از عصمت نکاح باشد از آن مصلحت است
 و اخذ چیزی که بر آن اگر امرد توان کرد و دختر یا خواهر او مست و نکاحی که در آن
 فرض صدق نکد و پیش از دخول بآن زن ببرد آن زن را مثل صدق زنان قوم
 خودش باشد بلا کس و شطط و حلال میشود زن بدادن سویق یا تکر در مهر و این
 بطریق وقف از جابر آمده و قول علی که مهر کمتر از ده درهم نباشد و سندش
 مقال است بحدیث نمی آید و بهتر مهر آنست که آسان تر باشد بر مرد و عیره دختر
 چون که نزد درآمدن آنحضرت صلوات الله علیه و آله و سلم عقدت بمعاذ فرموده ثلاث
 داده از اسامه سه جامه در متعه اش دکانید و در سندش راوی متروک است
 لیکن اصل قصه در صحیح آمده نیست دلیل بر وجوب مهر کامل بجز خلوت و تسک
 بغیر دلیل حلال نیست لاسیما در قطع اموال عبا و که اصلش تخیریم است بکتاب و
 سنت و جز بدلیل از آن منتقل نمی تواند شد فصل امر باعلان نکاح ثابت
 است و حدیث لا نکاح الا بولی مرسل است و فرموده هر زن که بی دلی
 نکاح کرد نکاحش باطل باشد و نزد دخول مهر لازم آید بنا بر استحلال فرج
 اگر در اولیا اشتجار رود پس سلطان ولی کسی باشد که او را ولی نیست و
 این حدیث را ابن عوانه و ابن حبان و حاکم صحیح گفته اند و در آن ولایت
 است بر ابطال ولایت اولیا و بنشاجر گویند جریقی ایشان است بحدیث
 پس هر که غائب است نزد حضور کفو و رضای مکلفه بدان اگر چه در جامی قوی
 باشد و میکه خارج از بلد زن و مرید نکاح بود پس آن ولی در حکم معدوم
 است و سلطان ولی او است مگر آنکه با تویی و شویی راضی باشد انتظار کش
 گردند که درین صورت انتظار قدم آن غائب حق این بردوست اگر چه
 مدت دراز گردد و یا عدم رضا و جهی از برای ایجاد انتظار نیست و لایما
 با وجود حدیث ثلاث لا یؤخرن اذا جاءت و از انجمله ایهم است چون
 کفویش بهم رسد و معمول علیه در اعتبار ولایت نکاح قرابت قریبه زن است

که نزد تزوج زن با غیر کفو غضا ضعت لاحق ایشان گردد و مزوج او غیر ایشان
 باشد و این مختص بعصبات نیست بلکه در ذوی السهام یافته میشود و بچو برادر مادر
 و در ذوی الارحام بچو پسر و دختر و گاه غضا ضعت این برود و استند تر از
 غضا ضعت بنی اعمام و نحو هم باشد و شک نیست که بعضی قرابت اول است
 درین امر از بعضی دیگر پس آباء و ابناء اولی تر اند از غیر خود باز برادران
 یک پدر و مادر اند پس برادران از جانب پدر یا مادر سپس اولاد بنین و
 اولاد بنات سپس اولاد برادران و اولاد خواهران بعد اعمام و اخیال
 ثم مکذ من بعد هؤلاء و بر زاعم اختصاص بعضی دون بعضی آوردن حجت است
 و اگر بدستش جز اقوال من تقدّم نیست ما را بران تعویل نباشد و حدیث شها
 اگر ثابت شود و بصحت رسد دلیل باشد بر آنکه شهادت شرعی از شر و طالح
 است بنا بر آنکه نفی ذوات مستلزم اوست و توجیه نفی بسوی کمال محتاج قرینه
 است چه تقدیر کمال بعد المجازین است و لکن در حدیث مقال است پس
 منتفی از برای استدلال تشوّد فصل در شمار چیزی ثابت نشده و لکن
 چیزی از ما گولات لا باس به است زیرا که بمخلوط طعام منسوب است سخن در حکم
 مشروط به انتهاب است باور و احادیث صحیح در نهی از نجس و طاهر است که
 این انتهاب نوعی از نجس است و دلیلی دال بر تخصیص وارد نشده نه از وجه صحیح
 و نه حسن و نه ضعیف مخبر فصل نیست نکاح ایما بدون استیمار و نکاح بکر بدون
 استیماران و اذن بکر سکوت اوست و در روایتی چنین است که ثبوت احق
 است بنفس خود از ولی خویش و بکر را استیمار کنند و اذن او خاموشی است
 و در لفظی این است که ثبوت ولی را با شیب امری و اختیار می و از قیمه امر
 خواهند و یک زن نکاح زن دیگر بولایت خود نکند و نه نکاح خودش نماید
 چه ولایت و وکالتش مقبول نیست و این را ابن ماجه و دارقطنی روایت
 کرده اند و رجال سندش ثقات اند و از نکاح شفا رهنی آمده و آن چنان

باشد که یکی دختر خود را بکناح و دیگری بشرط کناح خود با دخترش بدهد و میان
 این مرد و مهر نباشد و این نه خاص بدختران است بلکه خواهران و دختران برادر
 را نیز همین حکم است که کناح شان بی مهر بطریق مبادله حرام و باطل است و معنای
 مفسد عقد نیست بلکه واجب بر هر یکی از زوجین توفیر مهر از برای زوجیت بنا بر
 استحلال فرج گویا بمنزله فساد و تشبیه بوده و فساد تشبیه مستلزم فساد عقد کناح
 نیست و مهر شرط عقد نباشد و نهی از شغار مقتضی قبح و تحريم است نه مقتضی فساد
 عقد و زنی بکر را که پدرش کناح او کرده بود و دوی کاره بود آنحضرت صلعم غیر
 کرد و بر زن که دو دوی کناحش کرده اند از برای اول است و عید متزوج بغير
 اذن اهل خود عاير باشد و جمع میان زن و عمه و خاله او حرام است و محرم را از کناح
 و انکاح و خطبه و مخطوبه شدن نهی آمده ابن عباس گوید کناح میمونه در کناح حرام کرد و
 میمونه گفته کناح در حالت احلال بود و اول در حدیث متفق علیه است و ثانی در مسلم
 و همین است راجح که اهل البیت ادری بانی البیت و احق شروط بوفای شرطی است
 که بدان فرج را حلال ساخته اند اما امیکه محرم حلال یا محلل حرام نباشد فصل در
 عام دو طاس تا سه روز رخصت و منته و او سپس از آن نهی کرد و رواه مسلم
 و در حدیث متفق علیه از علی آمده که نهی کرد از منته در عام خیره و هم وی رضی الله عنه
 گفته نهی فرمود از منته زنان و از لحوم حمر ابلهیه و این در صحیحین و غیرهماست و در
 حدیث ربع بن میسره آمده که فرمود شمارا اذن و او هم در استمتاع از زنان و
 اکنون او تعالی تار و رقیامت حرامش ساخته پس هر که نزدش چیزی از جنس
 این زنان باشد او را بگذارد و از آنچه باو داده است هیچ نگیرد و این نزد
 مسلم و ابوداؤد و نسائی و ابن ماجه و احمد و ابن حبان است و در آن وقت
 است بر شمع کناح منته تا اید و هو الحق الذی لا یحبس عنه حیة این نهی در حجة الوداع
 بود و وقوع این سه نمونه در آخر موطن از موطن سفر آنحضرت است صلعم و
 بعد چار ماه از آن وفات یافته پس مصیر بسوی آن واجب باشد و سخن درین

مسئله در ازست حاصل آنکه ناسخ تحلیل مجمع علیه تحریم مجمع علیه تنقیذ بقید تابست
و ناسخ و منسوخ بر دو قطعی اند و این بر تقدیر است که ناسخ قطعی جز قطعی نباشد
چنانکه جمهور اهل اصول گویند ورنه ما را درین قول با جمهور موافقت نیست فصل
محل و محل له ملعون اند برسان رسول خدا صلعم و احادیث انیمینی بطریق جاءه
از صحابه با سنانیدی آمده که بعضش صحیح و بعضش حسن است و نمی باشد پس
مگر بر امرنا جائز و در شریعت مطهره بلکه برگناهی که از اشد ذنوب باشد پس
تحلیل غیر جائز است و در شرع و اگر جائز می بود فاعل و راضی را بدان لعنت
نمی فرمود و چون حرام و غیر جائز و در شریعت آمد پس غیر آن نکاح مست
که در کرمیه حتی تنکمه زوجا غیره ذکر یافته و آمده که نکاح نمی کند زانی
مجلو و مگر به هیچ خود و این حدیث ابی هریره که نزد احمد و ابوداؤد است و
رجالش همه ثقه موافق قول او و تعالی است و حرم ذلک علی المؤمنین
پس نکاح باز اینه جائز نباشد و ظاهر حدیث ان امرأتی لا تردیدا لمس
آنست که گنایه از زنا باشد ولیکن اختلاف است در وصل و ارسالش
بلکه تسائی گفته اند لیس یتأبث و نیست وجه از برای مشع نکاح با دختر کرمیه
کس با مادرش زنا کرده زیرا که تحریم محارم محرمات بشرع است نه بقول و شرع
بتحریم نیست شرعی آمده و این دختر بنت شرعی نیست تا داخل باشد زیر قول
تعالی و بنا تکم و نتوان گفت که اسم بنت لاحق مخلوقه بار اوست زیرا که این
حقوق اگر بشرع است پس باطل است و اگر مراد آنست که غیر شرعی است پس
مضرمانیت چه اگر چه مخلوق از آب اوست لیکن این آب نه آبی است که بدان
حق نسب ثابت شده بلکه آبی است که صاحب او را جز حصر حاصل و گویست
فصل عائشه گوید یکی زن خود را سه طلاق داد آن زن بزنی دیگری نفست
آن دیگر هم او را طلاق داد پیش از دخول پس زوج اول اراده تزوجش
کرد و آنحضرت صلعم را از آن پرسید فرمود لا حتی یدنق الا حرم

عسلیتها ما ذاق الا اول اخوجه مسلما و این دلیل است بر وجوب و
و با وجود آن مجرد و دخول کافی است و انزال شرطنیت

باب در بیان کفارت و حیار

ابن عمر گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود بعضی عرب اقرار بعضی اند و همچنین بعضی موالی
اقرار بعضی مکرعانک و حجام و این را حاکم روایت کرده و در سندش راوی
بنی نام است و ابو حاتم مستنکرش گفته و لیکن شاید وی دارد و نزد برادر از معاویه بن
جبل بسند منقطع و فاطمه بنت قیس را گفته نکاح کن یا سامه و این در مسلم است
فاطمه قرشیه بود و سامه مولی زاده و بنی بیاضیه را امر با نکاح ابابنده و نکاح
با وی فرموده و او حجام بود و سندش نزد حاکم حیدرست پس مقدم باشد بر
روایت اولی در ارجح بود از آن و کفارت در نسب غیر معتبر بود و هر که با اعتقاد
رفته بچهره خیال بی استند لال آویخته و بودن بنات بتولی رضی الله عنهما ارجح
در قدر و اعلی در منصب مستلزم آن نیست که بر کمتری از خود با وجود رضای
اولیا حرام باشند و قرون مشهور و لها با بخیار ازین مسائل در رجحان بودند و خلاصه
احدی از مردم در آن معلوم نشده مگر بعد از گذشتن چهار صد سال از هجرت نبویه
و با بخله مسلم است استثنای بنات فاطمه از ازدواج با دیگران قریشی هستند یا غیر
آن مسلم و ولیه نیست نه مسلم و ولیه و قضیه عصبیه عرفیه است نه قضیه شرعیه
و اگر لابد باشد اعتبار انساب حساب پس شک نیست که اشرف انساب بنی هاشم و
فضل حساب علم است پس شرط ارجح در باب کفارت یکدیگر از بزرگ و کوچک و تنزیل و تنزیل
ست نسبت با جهنم و ات و که لها من اخوات عند الله و لیس علیها آثار
من علم و حدیث بخیار بریره نزد عتق متفق علیه است و در روایتی نزد مسلم آمده
که زوجهش عید بود و در روایتی دیگر آمده که حیدر و او اول ثبت است و در
بخاری از ابن عباس بصحت رسیده که بنده بود و فیر و زوای را که زیر او دو

خواهر نزد اسلام آوردن بود ارشاد کرد که طلاق ایستها شست و سندی را
 بخاری اعمال کرده مگر ابن حبان و دارقطنی و بیهقی تصحیحش و ترمذی تحسینش نمود
 اند و غیلان بن سلمه ثقفی نزد قبول اسلام ده زن نزد خود داشت و کنگان همراه
 او مسلمان شدند آنحضرت او را امر کرد با اختیار چهار زن از آنها و این را اگر چه
 ابن حبان و حاکم تصحیح کرده اند مگر بخاری و ابوزرعه و ابوحاتم اعمالش نمود
 و ابن عبد البر گفته که کما معلوله و اعله غیده من الکفاط لعلل اخری
 و چون مقام مقام و خوب تحریم و تحلیل و موضع موضع عامه البلوی است و حال و
 برین منوال است پس چنانکه باید و شاید منتفی از برای استند لال بر منع زیادت
 بر این نشود و آیه کریمه فأنکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و
 ثلاث و رباع بر چهار و سه و یک بار و آیه لغت مفید جواز نکاح دو و دو و سه
 و چهار چهار بار و یک بار است و در آن تفسیری از برای مقدار عدد و زمان
 نیست و نه دلیل بر سفارقت و فقه اولی نزد فقه ثانی است و اگر نزد کسی نقل
 از بعضی از آیه لغت و اعراب باشد پس مقام استفاده از وی است بدان
 تفصل فرماید و فقه بدعوی اجماع نزد غیر مخرج باین جلیه اهون و اسیب خطیب
 و چه قسم این اجماع بصحت خواهد رسید حال آنکه ظاهر بر و ابن صباغ و عمرانی و
 از محققین متاخرین برخلاف این اجماع رفته اند و هم قرآن کریم و فعل رسول
 رحیم که نه زن یا زیاده در بعض اوقات فراسهم آورده خلاف اجماع مذکور است
 و دعوی خصوصیت مقتصر بر دلیل است و بر ارب اصلیه همراه دارد و نقل از
 جناب قلی که نزدش همه معاذیر منقطع گردد ممکن نیست و حدیث متقدم غیلان
 باطلالی که در آن است کجا منتفی از برای نقل از دلیل قرآنی و فعل مصطفوی
 می تواند شد و هر که تصحیح این حدیث بروحی که بدان قیام حجت میتواند کند
 یا دلیلی دیگر در معنی این حدیث بیارد خدا پیش جزای خیر و هدیه میان هیچ یکی
 و میان حق عداوت و بغض نیست و بر عالم ایفای حق اجتهاد و لاسیما در مقامات

تحریر و تقریر چنانکه در همه اباحت این کتاب و جز آن کرده ایم و میکنیم واجب است
 و نزد حاکم پیزی در صدر تورع و عمل باید کرده و تقریر صواب فایا لک
 ان تماهی التصریح بالحق الیه تبلغ الیه ملکک لقیل و قال و
 لاسیما فی مثل موطن تبجین عنها کثیر من الرجال فانک لا تسأل
 یوم القیامة عن الذین ترخصیه منک العباد بل عن الذین یرخصیه
 المعبود و اذا جاء نصر الله بطل نصر معقل عمر و من وردک البحر مستقل
 السواقی **فصل** آنحضرت صلعم و خضر خود زینب را بر ابو العاص بن الربیع
 بعد از شش سال نکاح اول برگردانید و نکاح تازه نکرد و این حدیث نزد
 احمد و حاکم بصحت رسیده و در حدیث دیگر آمده که نکاح جدید کرد ولیکن
 ترمذی اول را ابو و از روی استناد گفته و یکی که اسلام آورده نکاح کرده
 بود شوی او گفت میدانی که من مسلمان شده ام پس آنحضرت آن زن را
 از شوهر دیگرش کشیده بشوهر اول داد و این را ابن حبان و حاکم تصحیح کرده اند
فصل چون در پهلوی عالیه که زنی از بنی غفار بود نزد و خول و وضع ثیاب
 ملاحظه بیاخت کرد فرمود و جائه خود بپوشش و یکسان خویش بیامیز و ام کابین
 دادن کرده و در سندش محمودی هست و از عمر بن خطاب آمده که زن بر صبار
 یا محمود یا محمود و مرا صدق است عوض سپس و این صدق بر ذمه نزدیک
 است یعنی اگر میدادند و نه بر جا بل تا و ان نیست و از علی مرتضی هم نحو آن
 زیادت قرن آمده و قضا عمر رضی الله عنه و عتین تا جیل یک سال است و
 لیکن این همه موقوفات است بحجت غی ارزو گو اسانیدش رجال ثقات باشند
 در امثال این مقامات استثناء و برفوعات باشد نه بغیر آنها و آن موجود نیست
 و بصورت و دینییه ثابت شده که عقد نکاح لازم است و بدان احکام زوجیت
 از جهاز و طی و وجوب نفقه و نحو آن و ثبوت میراث و سایر احکام ثابت میشود
 همچنین از ضرورت و دینییه خروج از ان بطلاق و موت ثابت پس از برای زعم

خروج از نکاح بسبب از اسباب دلیلی صحیح مقتضی انتقال از ثبوت بضرورت
دینی می باید و در باره فسخ نکاح از عیوب حجتی نیره نیامده و مرفوعی مثبت
نرسیده و لفظ الحقی باطلک صیغه طلاق است و بر فرض احتمال حل بر متیقن واجب
باشد خبر مساوی آن در چنین در فسخ بغت دلیلی صحیح نیامده و اصل بقا بر نکاح
ست تا آنکه موجب انتقال بیاید و من اعجب ما یتعجب منه تخصیص
بعض العیوب بذلك دون بعض لا یجرح دلیل فسخان الله و محمد

فصل در بیان عشرت بازمان

پس چون است آنکه در دوزخ بر زن بیاید بلکه او تعالی بسوی چنین کس نظر نمی فرماید و
اول مرسل است و ثانی موقوف و لیکن چون بطریق چند از جماعه از صحابه آمده
مجموعه عشرت منتهض است بر فرض این یعنی که مراد از اتنی ششم این ششم باشد و آنکه این
عمر نزول این آیه در مردی از انصار که بد بر زن خود آمده بود نشان داده خبر
است ابن عباس تو بهیم او درین باب نموده کمافی سنن ابی داود و آنحضرت
وصیت فرموده است بخیر و نیکی در حق زنان و گفته که آفرینش زمان از استخوان
پهلوست و اعوج شی در ضلع اعلاهی اوست اگر بروی که راست کنی بشکنی
و اگر همچنان بگذاری همواره کج ماند و استماع بدان همراه کجی است و شکستن
آن طلاق اوست و نزد قدم مدینه از غزوه جابر را گفت که بان تا هنگام
سکه پاس بنامه در آمی یعنی لبش داخل مشو تا زولیده موسی شانه زند و غنیم
استره بکار برد و گفته هر که غیبت او در از گرد و دوی شب هنگام ناگهان بنامه
نذر آید و بدترین مردم نزد خدا روز قیامت کسی است که زن رسد و زن بوی
رسد پستتر از او را بدلا کند و چون معاویه بن حبه از حق زن بر شوهر پرسید
فرمود چون نان خوری او را بخوران و چون جامه پوشی او را هم بپوشان و بر
روی او فرنی و او را بدگویی و از وی جز در خانه جدا مشو و این نزد احمد و

ابوداؤد و نسائی و ابن ماجه مست و نزد بخاری معتقاً آمده و مندرجی از ان سکوت کرده و ابن حبان و حاکم تصحیحش نموده اند و میگویند که آنرا آمدن مرد قبل زن از جانب و بر فرزند احوال میشود پس فاتو احوثکم انی شئتو فرو و آمدن خبر مسلم عن جابر و فرمود اگر کسی نزد زن خود بیاید و این دعا خواند بسم الله الرحمن الرحیم جبتنا الشیطان و جنب الشیطان ما ز قتنا اگر میان هر دو نزدیک مقدر بوده است هرگز شیطان زبان نرساند و این در حدیث متفق علیه است و بخاری از ابی هریر مرغوا آورده که چون مرد زن را بفراش خواند و وی ابا کرد و نیاید ماکه تا صبح بروی لعنت کنند و لفظ مسلم نیست که آنکه در آسمان است بروی خشناک گردد و آنکه مرد از ان زن خوشنود شود و همچنین در متفق علیه لعنت بر دامله و مستوصله و اشته و مستوشمه آمده و وصل پیوند موی بموی است و ششم خلانیدن سوزن یا خار در پوست و فرمود غیله فارس و روم را زبان نمیکند و آن جماع است بآن در حالت رضاع و غزل را و آ و خفی گفته اخرج مسلم و در حدیث دیگر گفته یهود که غزل را و آ و صفری گویند کاذب اند اگر خدا خواهد که خلق کند توانی که برگردانی در جالش ثقات اند و جابر گفته ما غزل میگردیم و قرآن نازل میشد پس اگر نا جائز می بود از ان ممنوع میشدیم و این متفق علیه است و مسلم زیاده کرده فبلغ النبی صلعم فلم یمنها و با بجملة غزل جائز است و کریمت تنزیه را بان منافات نیست و احادیث تا ضیه بر منع محمول است بر مجرد کریمت فقط نه بر تحمیم و بهذا یجمع بینها و از انس و صحیحین طواف آنحضرت صلعم بر همه زمان بیک غسل مروی شده

باب در بیان ولیمه

چون عبد الرحمن بن عوف با آنحضرت گفت که من تزوج کرده ام فرمود بآدك الله لك اولکم و لو بشاة و این لفظ مسلم است از حدیث انس و فرمود چون یکی را از شما بسوی ولیمه خوانند باید که بیاید و این متفق علیه است از حدیث ابن عمر و

در لفظی نزد مسلم چنین آمده که اجابت کند خواه عرس باشد یا نخواستن و فرمودند
 طعام طعام و لیمه است که آینده را منع کنند و ابا آرتند را بخوانند و غیر شیب و عت
 عاصی خدا و رسول است آری اگر صائم باشد دعا کند و اگر مفطر است بخورد و در
 روایتی آمده آن نشاء طعام و آن نشاء ترك و این لفظ مسلم است از جابر و آن
 مسعود و مرفوعاً آورده که طعام و لیمه روز اول حق است و روز ثانی سنت و روز
 سوم سعه و هر که سعه کند سعه کند بوی خداست یعنی لیکن سعه شدش نزد نزدی غریب
 است با آنکه رجالت رجال صحیح اند و نزد این ماجه شنایدی از حدیث انس و او در
 آنحضرت و لیمه بعضی زنان خود بدو میجو کرد و در و لیمه ضعیف بر ترم و اقط و سمن قصر
 فرمود و حسابی از خبر و لحم بزرگرفت و نزد اجتماع و دواعی اجابت از برای آن
 در باب پست از برای سبق ازین برود و بسند ضعیف آمده و فرمود من بیکه زده
 نیمخورم رواه البخاری و عمر بن ابی سلمه را گفت ای کوه که بسکه کن و بدست است
 از پیش خود بخور متفق علیه و در باره قصه ثرید فرمود از جو نبش بخورید نه از وسط
 آن چه برکت از وسط فرو می آید و سندهش صحیح است و هیچ طعام را عیب نکرد
 اگر خوش آمد بخورد و اگر ناخوش گرفت بگذشت و از خوردن بدست چپ نمی کرد
 و گفت شیطان بشمال میخورد و از تنفس در ناز و نفخ اندران نمی فرمود و این همه
 اہمات است **فصل** احادیث امر باجابت و لیمه صحیح است و آنچه مقتضی صرف آن
 از وجوب باشد نیامده آری حضور و لائم مشویه بمنکرات با عدم قدرت بر تغییر جای
 است چنانکه حدیثی نیست از جلوس بر مائده که بران اوارت خمر باشد و ال است بران
 و سایر معاصی مقاس باشد بران **فصل** بعضی اہل علم بر کسبت کلام بحالت جماع
 استدلال بقیاس بر کسبت کلام بحال قضای حاجت کرده اند و این قیاس
 اگر جماع استنباط است باطل است چه حالت جماع حالت مستلزمه است نه حالت
 مستحبیه بلکه در مکالمه درین حالت نوعی از احسان عشرت است بلکه لذتی نمایان دارد
 کما قال بعضی شعراء

و یجب منک حال الجماع لاین الکلام و وضع القلم
 و اگر جامع کدام شئی دیگر است آن چیست با آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ملاعبت و مدعبت
 را مشروع ساخته و وقت جماع اولی تر با دست متصل ایجاب کار و بار خانه و صحبت
 و عمل و بریت بر زن غیر ظاهر است و لکن زنان صحابه اعمال صالحة همیشه بلکه خارج
 از آن که متابع در مشقت است بجای آورند و سموع نشد که زنی از آن ممتنع شده
 باشد یا گفته که این کار بر دهنه من نیست یا من این کار نکنم بنا بر مکان شرف یا
 محل جال بلکه در صحیحین و غیره آمده که سنگ آسید در دست بتول و مشک
 در گردن زهرار اثر کرده بود و لا شرف کشر فمارضی الله عنهما و ارضا مالیس
 بر زنی که گمان عدم و جوب چیزی بر خود جز تکلیف زوج بوطی کند و خواهد که بی اثر
 کاری بجا نیارد و اجابتش برین امر رو نیست اشکال در آن است که از ابتداء از
 مباشرت اعمال مکه کشیده و گفته که عمل بر من غیر واجب است پس اجبارش بر
 عمل محتاج و بیل است اگر ثابت شود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بتول را امر بخدمت زوج
 و می فرموده صالح باشد از برای تسک بر اجبا ممتنع و مجرد تقریر نبوی زنان
 خود و زنان مسلمین را بر عمل و ریوت از واج مفید جواز است نه وجوب

باب در بیان قسم

آنحضرت میان زنان خود قسمت میکرد و میگفت اللهم هذا قسم فیما املك
 فلا تلین فیما تمسک ولا املك و میفرمود هر کرا و وزن است و وی مال
 بکی است روز قیامت بیاید و شق او مال باشد و انس گفته سنت آنست که
 چون بکر بر شیب آمد نزدش هفت شب ماند باز قسم نماید و اگر شیب آورد نزدش
 سه شب بگذراند و آنحضرت چون نزد ام سلمه سه شب بسر کرده فرمود ترا هوانی
 بر اهل تو نیست اگر خواهی نزد هفت شب بمانم و لیکن باز دیگر زنان خود و غیرین
 یکم و دو میکه سه و ده نیت زمره نوبت خود و بعثت بخشید آنحضرت نزد عائشه و شب

می ماند عاکنه گوید و قسم بعض ما را بر بعض قضیلت نمیداد بلکه نزد هر زن بی سببیش
تا آنکه شب هنگام بخانه صاحب یوم میرسد و این دو در بر سر و دو تو با آنها بعد از
عصر می بود و لیکن در مرض موت این انا غدا گفت و ارا ده یوم عاکنه کرد و بگنان
دستوری دادند که هر جا که خواهی بمان پس در خانه عاکنه ماند و نزد صفر و زنان
قرعه انداخت و سهم بزرگ که بر آمد با همان زن بیرون آمد و اعتبار قرعه در شرع
در غیر باب آمده بخلاف قافه که مستقل با ثبات نسب و جز آن نیست اگر چه پیش
بنوی بدان ثابت شده و از زود و کوب زمان در رنگ بندگان نمی فرموده و
این نزد بخاری ست

باب و بیان خلع

زن ثابت بن قیس نزد حضرت صلوات الله علیه گفت بروی عتابی در دین و خلق نمیکند و لیکن
کفر را در اسلام کرده میدارم فرمود بستان را بروی باز میگرددانی گفت آری شایسته
را فرمود اقبل الی الدیقه و طاقها تطلیقه اخرجه البخاری عن ابن عباس
و در روایتی اخره بطلان قضا آمده و در لفظی آمده که ثابت مروی میم بروی بود این
گفت اگر خوف خدا نمی بود نزد آمدنش بر خود خوی بر رویش می افکندم و این
زیادت نزد ترمذی و ابو داود و مسند و احمد آورده که این اول خلع بود در اسلام
و با جمله این خلع طلاق باین ست نزد جمعی از اهل علم منهم الشوکانی فی الوبل و الفتح
الربانی و فسخ ست نزد جمعی دیگر منهم الحافظ ابن القیم و الشوکانی ایضا فی الدرر
والدراری و لعل ذلک هو الراجح و مؤید او ست آنکه رسول خدا عدهش یک
جیض گردانیده و این حدیث حسن ست نزد ترمذی و عموم قوله تعالی فلا جناح
علیها فیما افقدت به و ال ست بر جواز اختلاع نبیاده از آنچه زن از مرد گرفته و لیکن
حدیث اما الزیاده فلاراد ارقطنی تصحیح کرده پس مخصوص عموم مذکور باشد چنانکه حق
نزد ما جواز تخصیص عموم قرآن با جماعت و نه از باب صحابه و من بعد هم درین مسئله

باب الطلاق

آنحضرت فرمود دشمن ترین حلال بسوی خدا طلاق است و این را ابو داود و ابن
 ماجه مرفوعاً از ابن عمر روایت کرده اند و حاکم صحیحش گفته و ابو حاتم ترجیح ارشاد
 نموده و چون ابن عمر زن خود را در حیض طلاق داد و عمر از آنحضرت صلعم پرسید
 فرمود بگو او را که مرا بختش کند بعد تا طهارتش بگذارد پتھر حائض شود و پاک
 گردد و پس اگر خواهد نگاه دارد و اگر نخواهد پیش از مس بگذارد این است آن علم
 که او تعالی امر بتطریق رساند این کرده و این حدیث متفق علیه است و در لفظی از
 مسلم آمده مؤلفه قلیر اجمعها ثم لیطلقها طاکرها او حامله و در لفظی از بخاری
 است که حسب تطلیقة و در روایتی از مسلم چنین است آن رسول الله صلعم
 احرفی ان اراجعهها ثم اصسک حتی تحيض حیضة اخرى و در لفظی دیگر
 این است که گفت فردّها علی و لمیرها شیئا و قال اذا طهرت فلتطلق او
 لتمسک و باجماع این اوله دال اند بر آنکه طلاق مسک است که زن حائض نباشد
 و همچنین نفار نبود زیرا که طهر ادران شرط کرده و نفاس طهر نیست و در آن طهر
 که طلاق داد و جماع نکرده باشد و زیاده بر یک طلاق نداده زیرا که آنحضرت
 صلعم بر سبب طلاق جمیعاً حشمتی کشید و فرمود و ای لعن بکتاب الله و انابین
 اظهركم و نیز این طلاق در طهری نداده باشد که در حیض متقدم بر آن را طلاق داده
 است و مسئله وقوع و عدم وقوع طلاق بدعی از آن معارک است که جز انطباق
 دیگری در حافاتش جولان نمی کنند و غیر از افراد رجال بر تحقیق حق در ابوابش
 و اخص نمی گردند و این مقام از تحریر این مسئله بروجهی که منتج مطلوب باشد تنگی
 میکند بر که رای و قوف بر سبب مسئله باشد بروی لازم است که مولفات این حزم
 بهیچ محلی و مصنفات این تقیم هیچ بدی و محررات شوکانی هیچ شرح منققی و رساکه

مستقله اش را درین باب ملاحظه فرماید و علامه محمد بن ابراهیم وزیر را نیز درین باب
مصنعی هست و باجمعه اتفاق کائن است بر آنکه طلاق مخالف طلاق سنت و طلاق
بدعت گویند و از آنحضرت صلواتم ثابت شده که بدعت ضلالت است و نیست خلافت
در آنکه این طلاق مخالف چیزی است که او تعالی مشر و عیش ساخته و رسول خدا در
حدیث ابن عمر بیانش بر داشته و آنچه خلاف شرع خدا و رسول است مردود باشد
بحديث عائشة عن النبي صلى الله عليه وسلم كل عمل ليس عليه امرنا فهو مردود و این حدیث متفق علیه است
شوکانی گفته فمن زعم ان هذه البدعة يلزم حكمها وان هذا الامر
الذي ليس من امرها صلواتم يقع من فاعله ويعتد به لم يقبل منه ذلك
الا بدليل انتهى گویم خلاصه خبری که قاطعان وقوع طلاق بدعی بران تعویل کرده اند
اندر ارج این طلاق است زیرا آیت عامه و تصریح ابن عمر بحسبان او کتب تطلیقه و جوا
آنست که اندر آتش زیر عمومات ممنوع است بنا بر آنکه از جنس طلاق بازون نیست
بلکه طلاق است که او تعالی امر بخلاف آن کرده و غضب نبوی بر امر حلال نمی تواند
و در قول ابن عمر انها حسب تبیان حاسب نیست که کسیت بلکه در روایت صحیح
نزد احمد و ابوداود و نسائی لم یما شیا آتیه كما تقدم و دران تصریح است
باتکه را می آن غیر رسول خداست صلواتم پس قول ابن عمر معارضهش نمی تواند شد حجیت
در روایت اوست نه در رای او و روایت مره فلیمر اجبها و یعتد بتطلیقه بصحیث
نرسیده که جزم به این اشیام فی الهدی و درین باب روایاتی دیگر است که در سانسید
مجاہیل و کذا بین اند و لا تمیزت الحجة بشی منها

فصل ابن عباس گفته طلاق بر عهد رسول خدا و اینی بکرد و دو سال از خلافت
عمر سه بار در حکم یک طلاق بود عمر گفت مردم شتابانی کردند و کاریکه ایشان را
دران مهلت بود پس جاری کنیم آنرا بر ایشان و جاری کرد و راه مسلم و محمود بن لبید
گفته خبر دار شد آنحضرت از مردی که زن خود را سه طلاق یکجا داد پس شنناک
برخواست و فرمود بازی کرده میشود و کتاب خدا و من در میان شما یم تا آنکه مردی

با ستاد گوشت اگر حکم شود آنکس را بکشم روانه انسائی و رجاله مؤثنون و ابن عباس
 گوید ابو رکانه ام رکانه را طلاق داد آنحضرت فرمود رجوع کن بزنی خود او گفت من
 سه طلاق داده ام فرمود و میدانم رجوع کن و این نزد ابو داود و دست و لفظ احقرین
 آمده که ابو رکانه این طلاق در یک مجلس داد و عیالین شد آنحضرت فرمود این سه
 یک طلاق باشد و در سندش محمد بن اسحق است و در وی مقال کرده اند و راجح
 عدم قبح در اوست و مع هذا ابو داود در و اتیش بوجه حسن ازین طریق کرده و
 لفظش این است که ابو رکانه زن خود سهیمه را طلاق البتة داد و گفت و الله جز
 یک طلاق اراده نکرده ام پس آنحضرت صلعم زن او را بروی باز گردانید و این
 خلاصه حج است درین مسئله طویله الذیول کثیرة القول متشعبة الاطراف قدیمه الحلا
 و احاطه جمیع اقوال و ادله با تصحیح و تنقیح آن محفل مصنفی مستقل است شوکانی رح دین
 باب رساله فراهم ساخته و در آن بعضی بسط کرده و صاحب هدی تحقیق مقام بر وجه شفاء
 او ام نموده و حجت درین موضع حدیث ابن عباس است که در صحیح مسلم و جز آن بهنگام
 که رجالش همه ائمّه اند ثابت شده ان ابا الصهباء قال له الم تعلم ان الثلاث كانت
 واحدة علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و صدرامن اماره عمر قال نعم و
 این را الفاظ و اسانید است و هر که محاذ که تحلیص ازین حجت کرده وی حجت نافعه
 نیارده و تمسک بتقییه این طلاق قبلی دخول چنانکه در بعضی روایات است بیوجه
 باشد زیرا که در طلاق تفاوت حال قبلی دخول و بعد آن نیست و چون حکم در یک
 ثابت شد در دیگر هم ثابت گردید و من ادعی الفرق فعلیه ایضا و قد امتحن بهذه
 المسئلة جماعة من العلماء منهم شیخ الاسلام ابن تیمیة و جماعة ممن بعده و الحق بایمهم
 و لکن لما کان مذکور الاربعة انی عقیقة و مالک و الشافعی و احمد ان الطلاق یتم
 الطلاق کان الخلاف لذلك عند عامة اتباعهم و کثیر من خاصتهم کالخالف للجمهور
 چنانکه افتاد و دولت همه را عذر نبیند چون ندیدیم حقیقت را افسانه زدند
 و از ادله متقدمه ظاهر است که سه طلاق یک لفظ یا الفاظ و در یک مجلس بدون تحمل

یک طلاق باشد اگر چه بدعی بود و این صورت منجمله صور طلاق بدعی واقع است با آنکه
 فاعلش آنست که باشد نه سایر صور بدعی که در آنها طلاق واقع نمی شود **مصل** در الفاظ و
 عبار طلاق تا اگر نیست از آنکه معنی آن مقصود باشد و همین است مراد اهل علم نیست
 چه مجرد تکلم بکلمه بغیر اراده در دلش بلکه خبر و تصدیق بحرف چنانکه از پریشان ظاهر
 سر بر می زرد و با الفاظی باین می کنند که اراده معانی آن نکرده و نه در حال نطق
 بایشان خطور نموده اثبات احکام شرعی و نفی آن جائز نیست لاسیما در مجموع امر
 عظیم و خطب بسیم که فرقت میان زوجین و حکم تحریم بانوی برشوی و تحلیش از
 برای غیر زوج است و اهل اصول اتفاق کرده اند بر آنکه فهم شرط تکلیف است
 یعنی فهم ترکیب و مراد فهمیدن معنی اوست چه فهم نفس حروف معتبر نیست و هیچ
 عاقل بدان قائل نشود تا بعالم چه رسد آری نزد صد و ر لفظ صریح طلاق از عاقل
 اگر زن و مرد با هم اختلاف کنند زن گوید که مرا باین لفظ طلاق داده است و مرد
 گوید نه او اهم بلکه باین لفظ بلا قصد کرده ام قول قول زن باشد بنا بر آنکه
 صد و ر کسش از عاقل در غایت قدرت است و نزد عدم منازعت متکلم عمل بدان لفظ
 کند پس اگر قصد بدلول کرده است مطلقه شده و نه زن زن اوست و باقی بترکاح
 و می است در بدلولش حکم نباشد و اگر از لفظ طلاق بدلول آنرا که فرقت است
 نزد تکلم به آن قصد کرده باشد و لکن اراده فرقت زن با آنکه مخاطب با اوست
 و غیر را از طلاقش انجا بر نموده پس همچو کس بازل است و بزل طلاق چه باشد
 کما و روید که آن دلیل **مصل** است چه نیست که بدش بد و هر کس بدست نکاح و
 طلاق و حریت و سندش حسن است رواه الاربعه عن ابی هریره و صححه الحاکم و
 و لفظی بسند ضعیف نزد این عدی بجای حریت عتاق آمده و در روایتی مرفوع
 باین لفظ است که جائز نیست لعیب و طلاق و نکاح و عتاق هر که این هر سه را بیاورد
 گوید و حسب گردد و فرموده او تعالی انجا و ذکر و از است من حدیث نفس را مادام
 که عمل نکرده است یا بر زبان نیاورده و این متفق علیه است از حدیث ابی هریره

ولفظ ابن عباس است که وضع کرد از است من خطا و نسیان و امر مستکبره علیه
 را و این نزد ابن ماجه و حاکم در مستدرک است و ابو حاتم گفته ثابت نیست و هم از
 می رضی الله عنه موقوف آمده که حرام کردن زن بر خود چیزی نیست رواه البخاری
 بلکه همین است کفار آن بکنند رواه مسلم و درین مسئله سیزده مذاهب است بلکه این
 ائیم گفته زیاده بر سب است و ابرح همین است که تحریم نه از صراح طلاق است
 و نه از کنایات آن بلکه یمنی از ایمان است و آیه کریمه صرح است بدان و گفتن
 احقی بالک که دختر چون را فرمود کنایه از طلاق است و نیست طلاق مگر بعد از
 نکاح و نه عتیق مگر بعد از ملک و سندش معلول است و در لفظی آمده نیست نذر و
 نه عتیق و نه طلاق در آنچه بالک آن نیست بخاری گفته این اصح ماورد فیست و
 مرفوع است قلم تکلیف از سه کس از خفته تا آنکه بیار شود و از کوک تا آنکه بزرگ
 گردد و از دیوانه تا آنکه بداند یا بهوش آید و این نزد احمد و ابو داود و نسائی
 و ابن ماجه است و حاکم تصحیح نموده

باب در بیان رجعت

عمران بن حصین گفته بر طلاق رجعت گواه باید گرفت و سند این موقوف صحیح
 است و حدیث مرفوع متفق علیه ابن عمر بلفظ قال النبی صلی الله علیه و آله رجعت
 بر ثبوت رجعت و مشروط به آن بعد از طلاق و تفویض طلاق بسوی زن تفویض
 ایقاع مطلق طلاق است نه مقید با متناع رجعت که باین باشد و لکن در جمعی بود
 این طلقه زن را هیچ فائده تخیر نیست چه ثبوت رجعت بر زن مقتضی عود او بسوی
 نکاح مرد است اگر چه کاره باشد پس رجحان باین بودن این طلقه باین حیثیت شده
 فصل طلاق مشروط را حکم سایر کلمات مشروطه است و این در کتاب خدا و سنت
 رسول چندان است که زیر حصر نمی آید و لکن کلام مشروط بصیغه از صیغ مضاعفه در
 لغت عرب بر وجهی باشد که احدی انکارش نتواند کرد مگر یکم شیخ شافعی از زبان امام

نشناسد و طلاق سکران صحیح نیست زیرا که مناط تکلیف عقل است و چون عقل زائل
 شد بر حکم شرعی زائل گشت پس طلاق مجنون هم روا نبود چه مدار بر بقا را تقدیر عقل است
 که گفته خود شناسد و با وجود این مقدار عاقل است بنا بر آنکه قدر معتبر موجود است
 و اگر باقی نیست مجنون است و نیست فرق میان جنون و جنون فنون است
 و حدیث لا طلاق فی اغلاق ای اگر او نزد ابوها تم ضعیف و نزد حاکم صحیح است
 و هو الا رجح پس مقتضی باشد از برای انتخاب بر عدم وقوع طلاق مکره و موج
 الحق و اصل و بر شد نیست مطهره اختیار طلاق با خذ ساق است پس سید را طلاق
 از عید خود نمیرسد بلکه این کار بدست بنده است و هر که زعم کند که طلاق از غیر زوج
 صحیح است وی دلیل آورد فصل دلیل صحیح که دلالت کند بر آنکه خلوت بچو و دخول
 در ایجاب مهر موجود نیست پس حکمش حکم غیر مدخوله باشد زیرا که قوله تعالی ثلث طلقین
 من قبل ان تمسوهن شامل خلوت است و مس در اینجا بمعنی جماع باشد چنانکه
 در قوله تعالی او لا مسنه النساء است و اگر مرد و بیس در اینجا اعم از جماع و از
 بچو مس بشره بشره باید که بچو و وضع ید زوج بر ید زوجه در خلا یا در ظاهر و عت
 لازم آید و لا قائل بذک

باب در بیان ایلا

عائشه گوید آنحضرت صلعم ایلا کرد از زمان خود و حلال را حرام گردانید و بین را
 کفار ساخت و روایت این حدیث نزد ترمذی ثقات اند ابن عمر گفته مولی را
 بعد از چهار ماه حبس گفتند تا طلاق دهد و نمی افتد طلاق تا آنکه طلاق دهد و آخر
 البخاری و سلیمان بن یسار گفته ده و چند کس را از صحابه در یافتیم که بگفتن
 قائل بودند بوقت یعنی حبس مولی رواه الشافعی و از ابن عباس نزد یحیی
 که ایلا جاہلیت یک سال و دو سال بود و او تعالی توفیقش بچهار ماه فرمود پس
 آنچه کمتر از چهار ماه باشد ایلا نیست گوئیم چون ایلا از نبوی بیکماه ثابت شده

پس عدم صدق اسم ایلا بر کمتر از چار ماه یعنی چه دیگر نیاید آنکه کریمه است پس در آیه
 بهین قدر است که مولی از زن خود مطلقا یا موقعا بزوجه بر چار ماه تر پس چار ماه کند
 و بعد از آن اگر رجوع کرد حکم بهین مرتفع شد و اگر فی نکره از وی مطلقا یا مطلقا
 میرسد این کجاست که بر ما دون اربع اشهر اطلاق ایلا نیست غایت آنکه مطالبه
 فی مطلق و را فوق چار ماه نباشد و ایلا را مذکور در قرآن مقید بضرار یا غصب
 نیست و مروی از علی محمول بر اجتهاد است چه مقام مقام اوست نه مقام توقیف
 و قائل جمیت اجماع آنرا صالح تصدیق میکند و الله اعلم

باب در بیان طهارت و کفاره آن

ابن عباس گفته مروی با زن خود طهارت کرد و با وی بیفتاد و نزد آنحضرت آمد
 ماجرا باز گفت و عرض کرد که پیش از کفاره برو افتاد و فرمود نزد یک مشو با زن
 تا آنکه امر خدا بجا آردی آخر چه اهل السنن و صححه الترمذی و برج انسابی ارسال
 و در روایتی باین لفظ است کفاره ده و عود مکن و ظاهر آنست که مراد بعود رجوع
 از مدلول لفظ طهارت است که آن تحریم زوجه باشد چنانکه برگشتن زن بسوی خود خوا
 خواه اراده و طلی کند یا نکرده پس حصرتی عود در اراده و طلی بی وجه است و سلمه
 بن صخر در رمضان بخوف آنکه مباد این برسد از وی طهارت کرد و ناگهان شب
 از او چیزی نمایان شد بروی بیفتاد و آنحضرت فرمود گردنی آزاد کن گفت جز گردن
 خود و لکنی ندارم فرمود و ما به پای پی روزه گیر گفت از روزه باین حرکت رسیدیم
 فرمود و شصت مسکین را از یک زنبیل خربا بخوران و این نزد احمد و دیگران جز
 است و ابن خرمیه و ابن اجمار و دو ترمذی و غیرهم تصحیح کرده اند و اگر چه درینجا
 مطلق عشق رقبه آمده مگر دلیل بر اعتیاد یا انشغال است و این دلیل نه است
 که در قرآن در کفاره قتل آمده چه در اصول منقرضه که تقیید یکی از دو مختلف
 و سبب بدیگر صحیح نیست بلکه دلیل بران سوال رسول خدا صلعم است از ایمان چه

و این الله و من انا گفتن بیده احتقما فانها موصنة فرمودن چنانکه در حدیث
معاویه بن حکم سلمی است و از وجوب این رقبه بران کس استفصال نکرد که این کفار
نهار است یا قتل یا عین یا جز آن و ترک استفصال در مقام احتمال نازل نیز نم
عموم در مقابل است کما تقرر فی الاصول

باب در بیان لعان

اصل درین شان باجرامی عویر مجذانی است ابن عمر گفته تویی زنه آنحضرت صلم آمد و
گزارش نمود چه میفرمائی اگر یکی از ما زن خود را بر فاحشه بیند چه کار کند اگر بیگانه
سخن گران بیگوید و اگر میخوشد بر امر عظیم خاموشی میکند بیدار گویم شکل و ذکر نموده
آنحضرت صلم هیچ پاسخ نداد چون فردا شد آمد و گفت از هر چه ترا پرسیدیم بدان
مبتدا شدیم پس آیات سوره نور فرود آمد و بروی خواند و پند کرد او را و تذکر
داد و فرمود عذاب دنیا آسان تر است از عذاب آخرت می گفت سوگند کسی که
ترا بحق فرستادمین بروی دروغ نبسته ام آنحضرت صلم زن را بخواند و پند داد
چنانکه مرد را اندرز فرموده بود و می گفت قسم یکسکه ترا بحق برانگیزت این مرد
دروغگو است پس آنحضرت شروع ببرد کرد و دوی چارگواهی بخداداد بعد از زن
آغاز فرمود و می نیز چارگواهی داد سپس میان برد و جدائی فرمود این را مسلم
روایت کرده و ابن عمر گفته آنحضرت صلم شلاعین را فرمود که حساب شما برد و بر خدا
ست و یکی از شما دروغگو است و نسبت ترا را بران زن دوی پرسید که مال
من چه حال دارد فرمود اگر درست گفته در حق آن زن پس مال زن درست بنا بر
استخلاف ج او و اگر بروی دروغ نبسته پس رجوع آن مال بسوی تو ابعده است
متفق علیه و در روایت انس که متفق علیه شخین است چنین آمده که آنحضرت فرمود و بعد
آن زن را اگر فرزند سفید رنگ فروخته موی آرد از آن شوهر او است و اگر سرمه
چشمه سبیده موی یا کوتاه قد آرد از زانی است و او بحسابه گفت که را او فرمود که

درین حدیث
آنحضرت صلم
فرمود که اگر
یکی از ما زن
خود را بر فاحشه
بیند چه کار
کند اگر بیگانه
سخن گران
بیگوید و اگر
میخوشد بر امر
عظیم خاموشی
کند بیدار
گویم شکل و
ذکر نموده
آنحضرت صلم
هیچ پاسخ
نداد چون فردا
شد آمد و گفت
از هر چه ترا
پرسیدیم بدان
مبتدا شدیم
پس آیات سوره
نور فرود آمد
و بروی خواند
و پند کرد او
را و تذکر داد
و فرمود عذاب
دنیا آسان تر
است از عذاب
آخرت می گفت
سوگند کسی که
ترا بحق
فرستادمین
بروی دروغ
نبسته ام آن
حضرت صلم
زن را بخواند
و پند داد
چنانکه مرد
را اندرز
فرموده بود و
می گفت قسم
یکسکه ترا
بحق برانگیزت
این مرد دروغ
گو است پس
آنحضرت
شروع ببرد کرد
و دوی چارگواهی
بخداداد بعد از
زن آغاز
فرمود و می نیز
چارگواهی داد
پس میان برد
و جدائی
فرمود این را
مسلم روایت
کرده و ابن
عمر گفته آن
حضرت صلم
شلاعین را
فرمود که
حساب شما
برد و بر خدا
ست و یکی از
شما دروغگو
است و نسبت
ترا را بران
زن دوی پرسید
که مال من
چه حال دارد
فرمود اگر
درست گفته
در حق آن
زن پس مال
زن درست بنا
بر استخلاف
ج او و اگر
بروی دروغ
نبسته پس
رجوع آن مال
بسوی تو
ابعده است
متفق علیه
و در روایت
انس که متفق
علیه شخین
است چنین
آمده که آن
حضرت فرمود
و بعد آن زن
را اگر فرزند
سفید رنگ
فروخته موی
آرد از آن
شوهر او است
و اگر سرمه
چشمه سبیده
موی یا کوتاه
قد آرد از
زانی است و
او بحسابه
گفت که را او
فرمود که

نزد شهادت پنجم دست بردمان خود نهاد و گفت انحصار موجب در جالش نزد ابو داود
 و نای ثقات اند و از سهل بن سعد در قصه تسلای عنین آمده که چون بر دو از تلامذین فارغ
 شدند عمو میگرفت و روغ گفته باشم بران زن اگر اورا نگاه دارم و سه طلاش داد
 پیش از آنکه آنحضرت امر فرماید و این متفق علیه است و ابن عباس گفته مردی نزد آنحضرت
 آمد و گفت زن من دست لاس را از دست میکند فرمود تعزیر پیش کن یعنی طلاق ده
 گفت می ترسم که جانم در پس او رود فرمود بهره گیر از و این نزد ابو داود و ثقات
 است و در جالش ثقات اند و در نقلی آمده لا اصبِرَ عنها فرمود اسسکها و مراد مجلس
 در اینجا جماع است و تفسیرش بغیر زنا باعتبار محل نزاع بی فائده است و مذمب جهنم
 عدم فسخ نکاح برناست و چون آیه لعان فرود آمد آنحضرت صلوات الله علیه فرمود
 که بر قومی کسی را در آورد که از انهنما نیست و می از خدا و پدر چیزی نیست و او را بدست
 داخل نکند و هر مرد که انکار فرزند خود کند و او می بیند بسوی او و میداند که زائیده
 اوست پرده کند و تعالی از وی و رسوایان او را بر سرهای خلایق در آید
 و آخرین رواه ابو داود و النسائی و ابن ماجه عن ابی هريرة و صححه ابن حبان و
 عمر بن خطاب گفته هر که اقرار کرد بفرزند خود و یک چشم زد و او را نفی آن نمیرسد
 و سندی این موقوف حسن است و مردی گفت ای رسول خدا زن من کودکی
 سیاه زائیده فرمود ترا شتر اند گفت آری فرمود رنگهای آنها چیست گفت
 سرخ رنگ اند پرسید در آن سیه فامی هم هست گفت آری فرمود این رنگ از
 کجا آمد گفت شاید رنگی کشیده باشد فرمود پس ترا هم شاید عرقی نزع کرده باشد
 متفق علیه من حدیث ابی هريرة و در روایتی از مسلم گفته و بعد یعرض ان یقیه و
 در آخر من آورده و لم یخص له فی الاستقاء

باب در بیان عدت و احدا و

سبعه اسبیه بعد مرگ شوهر خود و شش بعد از چند شب بچه زائیده و از آنحضرت آید

نکاح خواست اذن داد و نکاح کرد چنانکه در بخاری مست از مسور بن مخرمه و هاشم
 در صحیحین است و در لفظی بعد از چهل شب آمده و در لفظی از مسلم آمده که زهری گوید با
 نیست در تزوج و وی در خون مست مگر آنکه زوج با او نزد یک نشود تا آنکه پاک گردد
 و این دلیل است بر آنکه عدت حامل وضع حمل است اگر چه متوفی عنها زوجها باشد
 بر برهه با منور شد بعد از آنکه حیض گویا امت بخیره است در عدت و اگر چه رواست
 این حدیث ثقات اند نزد ابن ماجه لیکن معلول است و فاطمه بنت قیس در مطلقه گفته از
 آنحضرت بیس لما نفقه و لا سکنی روایت کرده آخر چه مسلم و از ام عطیه آمده که آنحضرت
 بنی کردن را از احدا بر مرده زیاده بر سه روز مگر زوج که بروی چهار ماه دوه
 روز کند و هیچ جائه نگین جز ثوب عصب که بهندیش چو زری خوانند پوشد و نه متر
 کشد و نه خوشبو مالد مگر نزد طهارت پاره از قسط و اطفار بکار برد و این لفظ مسلم
 و حدیث متفق علیه است و نزد ابو داود و نسائی زیادت عدم خضاب هم آمده و هم
 نسائی بنی ارشانه افزوده و ام سلمه چون بعد از مرگ شوهر صبر بر چشم نهاد آنحضرت
 فرمود صبر یعنی ایلوار و می افروزد پس در شب بنی و در روز کبشی و بخوشبو و خا
 نشانه نمکنی که این خضاب است پرسید که ام شانه کنم فرمود بپیر گنار رواه ابو داود
 و النسائی و سندش حسن است و در حدیث متفق علیه از ام سلمه آمده که زنی گفت
 شوهرم و ختم برد و چشم او در میکند او را منم کشم فرمود مکش و جابر گفته خاله ام
 مطلق شد خوش است که بر آمده نخل خود ببرد و مردی او را از بر آمدن زجر کرد وی
 از آنحضرت صلعم پرسید فرمود آرمی نخل خود ببر نزد یک است که صدقه دهمی یا معرو
 بکنی رواه مسلم و فریبه بنت مالک را امر کرد بماندن در خانه تا آنکه کتاب باجل خود
 برسد با آنکه زوجهش نفقه و سکنی از برای او نگذاشته بود و فریبه گوید آخر چهار ماه و
 ده روز عدت کردم و بعد از آن عثمان بن عیین حکم کرد نزد می و فری و ابن جابر
 و حاکم تصحیح این حدیث کرده اند مگر در مسلم از فاطمه بنت قیس آمده که وی از آنحضرت
 گفت شوهرم سه طلاق داد هست و می ترسم که کسی بر من ناگهان در آید پس او را امر

بتولی کرد و بنا بر این جواز بر ضرورت و احتیاج است یا خبر و حبش بنا بر بذات است
 بود و ارجح همان اول است و در قرآن کریم است و لا یخسرن و غیره اخراج وفاد
 خرجن فلا جناح علیکم عمر بن العاص گفته است پیغمبر را بر ما ملتبس نکنید عید
 ام ولد چون سپیدش بپیر و همان چار ماه و ده روز است و اگر چه سنندش نزد و از
 منقطع است لیکن حاکم تصحیحش کرده و احمد و ابن ماجه و ابو داود و ترمذی و
 لیکن راجح آنست که واجب علم است بخوار رحم او و از برای آن یک حیض کافی است
 و عائشه اقرار را با طهارت تفسیر کرده و سنندش صحیح است و ابن عمر گفته طلاق کنیز دو
 طلاق است و عدتها او در هر دفعه آن ضعیف است و لیکن از کثرت طرق تا بعد
 حسن بنیه رسید و پس از این نیز باشد خواه زوج او حری بود یا عید و عمو مات شال
 بر مکلف است با حکام شرعی و عید مکلف است بهمه آن احکام مگر در احکام خاتمه و
 و هر که زعم دارد که عید را نکاح چار زن یا سه طلاق یا عدت بچو عدت حره زود
 بروی دلیل است و فرمود طلال نیست مردی را که ایمان دارد بخدا و روز آخرت
 اینکه آب خود بکشت غیر دهد و این کنایه است از و طلی با زن حامل از غیر و غیر حامل یا
 استبراست و این حدیث نزد ابو داود و ترمذی است بزار سنندش گفته و ابن جابر
 تصحیحش نموده و با جمله این اوله و ال اند بر احکام عدت بر عدت که باشد و گذشت
 که مهر و خلوت بی وطی موجب مهر و عدت نیست و ابتدا عدت از روز مرگ شوهر یا
 طلاق است از روز علم بدان پس ایام ماضیه معتد بها باشد و دلیل بر زنده کسی است
 زعم عدم احتساب جمیع عدت یا بعض عدت قبل از علم دارد و قرق میان بعض مستندات نه بعض
 دیگر در اعتبار علم و عدم آن چنانکه در کتب فروع واقع شده جز خیالات محتمله سنند
 ندارد و نکاح با زن در زمان عدت ممنوع است لقوله تعالی ولا تغرموا عقدة
 النکاح حتی یبلغ الکتاب اجله و اعداد خاص برگ شوهر است در طلاق بان
 و جز آن نیامده و زن مشرکه چون مسلمان شد عدت بیک حیض کند بعد از آن
 او را نکاح کردن جائز باشد اگر شوهر پیش ازین نکاح آمده بود و مرد و گرد

گویند از مدت دراز باشد چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در شریف خود را بعد از شش سال برای العاص بازگردانید و این اصح است از حدیث روشی بهر جدید و نکاح جدید و اگر بعد از نکاح آمده است و او را حق در آن زن نماند و در اینجا تجدید عقد و تراضی معتبر نیست و این بحسب مقتضای اوله است اگر چه خلافت احوال مردم باشد و همین است حکم و رازند او یکی از دو زوج که چون مرد یکسو اسلام برگرد و عکس حکم اسلام کسی باشد که پیش ازین کافر بوده است

باب در بیان زن منقوه

عمر بن خطاب گفته زن منقوه چهار سال تربص کند بعد چار ماه و ده روز عدت نماید اخرجه مالک و الشافعی و غیره بن شعبه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورده که زن منقوه زن است تا آنکه بیانش بیاید و این حدیث اگر بصحت رسد رض باشد و محل نزاع و لکن سابقا ضعیف است و جمعی از حفاظ همچو ابو حاتم و بیهقی و ابن قطان و عبدالحق و دارقطنی و غیرهم تضعیف آن کرده اند فلانیتض للاختجاج به و لا تقوم بشبه الحجته و اما مذنب درین مسئله پس تشعب بشعبی است که آثار قوی از علم ندارد و لاسیما مخدعات بقای و معلومه از اوقات یکصد سال و دو صد عام و نو و یا چهار سال و همچنین تقریر میان صاحب اهل و مال و میان فاقد اهل و مال که انیمه را می محض است و نزد ما آنست که بتحریم نکاح محضه رض قرآنی آمده و اهل اسلام بر آن جمع بوده اند بلکه معلوم از ضرورت وینه است و زن منقوه محضه است و اصل اخیل در آن تحریم نکاح است ولیکن چون نفقه ندارد و مساکش درین حین و الزام او بر استمرار نکاح غایب که در آن اضراء است و جمعی قوی از برای فسخ است و همچنین چون مدت دراز شود و زن تبرک نکاح متضرر گردد و شخصش باین برگذر سائق باشد و در میک فسخ بنا بر عفت جائز میدارد پس جواب آن از برای غیبت طولیه اولی باشد چه از خصوص کتاب و سنت تحریم مساک ضرار او نهی از و لاج از ضییر و غیر یک موضع معلوم است پس دفع ضرار از آن

زن بر مکن واجب است و چون جز بفسخ مکن نگردد فسخ آن جایز بلکه واجب باشد و آنم آن
 متعاس است بر عا سبب طول العتیه و حکم زنش بهان حکم زن غائب یا منفق و باشد و بعد
 اعلم فصل مرد را شب گزرا نیدن نزد زن رو نیست مگر آنکه ناسخ یا کما محرم باشد
 چنانکه در حدیث مرفوع جابر نزد مسلم است و ابن عباس از آنحضرت صلعم روایت
 کرده که هیچ مرد با هیچ زن تنها نشود مگر آنکه ذمی محرم باشد اخرجه البخاری و در باره
 سبایا می او طاس فرموده حامله موطور نشود تا آنکه بار نخورد نه غیر ذات حمل تا
 آنکه یک حیض آرد و این نزد احمد و ابو داؤد مست و سندش حسن و حاکم تصحیحش کرده
 و شافعی دارد و ابن عباس نزد دارقطنی و ولد فرانش رست و عا هر را حجه است
 و هو متفق علیه من حدیث ابی هریره و من حدیث عائشة فی قصته و عن ابن مسعود
 و عن انسائی و عن عثمان عند ابی داؤد

باب در بیان رضاع

عائشه گوید آنحضرت صلعم فرمود یک دو مصه محرم نیست اخرجه مسلم و فرمود به بینید
 کیستند برادران شما رضاعت نیست مگر از مجامعت و این متفق علیه است از
 حدیث وی رضی الله عنهما فرمود عا و هم از وی آمده که سمله بنت سهیل آمد و گفت
 ای رسول خدا اسلام مولای ابی حذیفه با مادر یک خانه می ماند و بمبلغ رجال رسیده
 فرمود شیر نو نشان او را حرام گردی بروی رواه مسلم گویا رضاع بگیر بنا بر تجویز
 نظر جابر است لان سالما کان لهما کالابن و کان فی البیت الذی بهما فیه فی
 الاحتجاب مشقة علیهما فرخص صلعم فی الرضاع علی تلک الصفة فیکون رخصة
 لمن کان کذلک و هذا لا یجوز عنه و آفلح برادر ابو القیس بعد از حجاب بر عائشه
 استیذان کرد و عائشه ابانمود تا آنکه رسول خدا آمد و بصنیع خود خبرش داد
 آنحضرت فرمود دستوریش ده و می عم تست و این متفق علیه است عائشه گفته
 در قرآن ده رضة معلومه فرود آمده بود پنج منسوخ شده پنج ماند و نوات

آنحضرت صلعم خوانده میشد رواه مسلم ابن عباس گوید اراده آنحضرت صلعم بر دختر حمزه
 کردند فرمود مرا احلال نیست زیرا که دختر برادر رضاعی من است و حرام است از رضاع
 آنچه حرام است از نسب متفق علیه و فرمود حرام نمی گرداند از رضاع مگر آنچه بشکافد
 رود نای کودکی را و پیش از طعام باشد رواه الترمذی و صححه ابو احکام من حدیث
 ام سلمه و ابن عباس گفته قیست رضاع کرد در دو سال و ابن مسعود گفته فرمود آنحضرت
 صلعم رضاع نیست مگر آنچه ناشی از عظم و منبت لحم باشد از خیر ابو داود و چون عقبه
 بن حارث ام محبی بنت ابی اناب را بزنی گرفت زنی آمد و گفت من شما بر دو
 را شیر داده ام وی از آنحضرت صلعم پرسید فرمود کیست و قد قیل عقبه او را جدا
 کرد و وی با دیگری جفت شد از خیر البخاری و از استر ضاع حقیقی فرمود مگر
 این حدیث از ام ایمل ابو داود و از زیاده سهمی است و او را صحبت نیست

باب در بیان نفقات

عائشه گفته هند بنت عتبه مادر معاویه چون با آنحضرت صلعم گفت که شوهرش ابو نعیم
 مردی بخیل است آنقدر نفقه نمی دهد که مرا و فرزندان مرا بسند باشد مگر آنچه از
 مالش بقیه علم او بستانم بر من و برین کار گناهی هست فرمود از مال او بقدریکه تیرا
 و فرزندان ترا کفایت کند بگردان بگیر و این حدیث متفق علیه را الفاظ است طاهر
 مخاری نزدیکم مدینه از آنحضرت صلعم بر سر منبر شنیدم که میگفت ید معطی علیهاست
 و بدایت بعیال کن و آن مادر و پدر و خواهر و برادر تو اند رواه انسائی و صححه ابن
 حبان و الدارقطنی و فرمود طعام و کسوت ملوک بر مالک است و تکلیف عمل بالا
 بطاقش نیاید و رواه مسلم عن ابی هریره و در صحیحین و غیره مابین خود که خواهم
 فسن کان اخوه تحت یدیه فلیطعمه مما یاکل و یلبسه مما یلبس آمده و سلف صالح اقرار
 خورا از ملوکس و مطعوم خود میدادند و فقط مسلم للملوک طعامه و کسوته بالمعروف
 معارض این حدیث نیست زیرا که این معروف مطلق است بعد از اول است چون

معا و بین حیده از آنحضرت پرسید که حق زن کی از نابرومی چیست فرمود بخورانی او را
 چون بخوری و پوشانی او را چون پوشی و در حدیث طویل حج از جابر فرموده آمده که
 در باره زنان ارشاد کرد وطن علیکم در فقه و کسوف فقه بالمعروف اخراج
 مسلم و فرمود پس است مرد در این بزه که ضائع گرداند کسی را که قوت میدهد و این
 روایت نسائی است و در لفظی آن یحیی بن عیسیٰ یملک قوته است و در حال بیوه
 لا نفقه لها فرموده و اگر چه البیعتی و رجالتش ثقات اند و لکن محفوظ و قف است
 و عدم ثبوت نفقه در حدیث فاطمه بنت قیس گذشته پس حق آنست که مطلقه باینه را
 نفقه و سکنی نیست مگر آنکه حامل باشد و همچنین بیوه را حامل باشد یا حامل زیر که سبب
 نفقه سبب موت زائل گشته گو یا متوفی عنها یا محجور مطلقه باینه است در عدم وجوب
 نفقه و سکنی اگر باردار نباشد و اگر باردار است مطلقه باینه را نفقه باشد نه سکنی و
 مطلقه رجعی را مرد و ست خواه حامل باشد یا حامل و بر مطلقه قبل از دخول عدت است
 و نفقه ساقط است بلا ریب و همچنین سکنی و متعه مذکوره در قرآن از مطلقه قبل از دخول
 عوض مهر است و همچنین ملا عننه را نه نفقه است و نه سکنی زیرا که محجور مطلقه باینه است
 یا محجور متوفی عنها زوجها و شک نیست که فرقت او باشد از فرقت مطلقه باینه است
 چه نکاح با مطلقه باینه در حالی از احوال جائز است بخلاف ملا عننه که نکاح با او تا ابد
 روا نیست و بدین علیا بهتر از بدین سفلی است و شروع بعیال باید کرد زن میگوید بخورانی او را
 یا طلاق ده و این راسته حسن است نزد اهل قطنی از ابی هریره **فصل** اتفاق
 مختلف است باختلاف از مننه و ائمنه و احوال و اشخاص و نفقه از من خصب و خصب
 معروف است نه در من جذب و نفقه معروف اهل بوادی همانست که غالب آن
 اقوام است و آن در اهل بدن غیر معروف باشد و همچنین نفقه معروف اعتیاد علی
 اختلاف طبقات هم غیر معروف است از نفقه فقرا و نفقه معروف اهل ریاسات
 و شرف غیر معروف است از نفقه اهل وضاعت پس معروف مشار الیه در حدیث
 شی محمد و نیست بلکه مختلف است باختلاف اعتبار **فصل** و ال است بر نفقه اقارب

قوله تعالى وبأولادهم احسانا وبذی القربی وقوله تعالى وات ذ
 القربی حقه وشک نیست که هر که متقلب و نعمت و قریب او را جوع و غری گزند نیز
 پس انگیزش محسن اوست و نه قائم بحق او و نفقه مسرور و ثروت بر وارث است و در صحیحین
 است که چون یکی از آنحضرت پرسید من ابر فرمود آنک و اباک و اشک و اخاک
 و مولاک الذی یلی ذاک حق واجب و رحم موصوله و نسائی ثم ادناک ادناک
 زیاده کرده و هم در صحیحین است بلفظ من احق الناس بحسن صحابی یا رسول الله
 قال اکم قال ثم من قال اکم قال اکم ثم قال ثم من قال اکم قال اکم ثم ادناک
 ادناک و اخرجه الترمذی ایضا و حسن و قال ثم الاقرب فالاقرب و درین مسئله نیز
 است صاحب هدی بسط انها کرده و نتوان گفت که مراد بثل این اوله صله رحم
 زیرا که او تعالی نام آن حق ننهاد و اگر گیریم تا هم قاضی در استدلال نیست زیرا که
 تا که قریب بغیر نفقه و کسوة با وجود حاجت قریب بسوی مان و جامه و اصل رحم
 نیست نه نفقه و نه شرعاً و نه عرفاً و هر که انکار کند خبر و هر که صله مختص بر رحم صیبت و آن
 که ام رحم است که صله آن می باید کرد و بدان از اجنبی متمایز می تواند شد ممکن نیست
 که تعیین چیزی از چیزها که بدان صله واقع شود بکند مگر آنکه نفقه اولی و واجب
 آن چیز باشد چنانکه ممکن نیست که تعیین سقط نفقه کند مگر آنکه ماعدای نفقه او
 باشد شطاط خواهد بود حاصل آنکه هر که واجب مقدار کفایت است و زیادت مستغنی
 عنها و او بروی اتفاق آن بر قرابت محایج واجب است و اقرب فالاقرب
 را مقدم کند چنانکه او که سالفه بر آن وال است و هذا هو معنی الغنی ای
 الاستغناء عن فضلة تفضل علی الکفاية به لا ما ذکره الفقهاء من
 تلك التقديرات التي لا ترجع الی دلیل عقل ولا نقل ابوهریره گفته فرمود
 آنحضرت گفت نزوم و نیار می هست فرمود بر جان خود صرف کن گفت و نیار و دیگر
 است فرمود بر فرزند خود و نفقه ساز گفت و دیگر است فرمود بر اهل خود صرف نما
 گفت و دیگر است فرمود بر خودم خود نفقه کن گفت و دیگر است فرمود و تو نیک میدانی

که معشیت اخربه الشافعی و اللفظ له و احمد و ابو داود و ابن حبان و اخرجه
 المشائی و احکام بتقدیم الزوجه علی الولد **فصل** آنحضرت فرمود چون خادم کی از شما
 طعام آرد اگر او را با خود نشاند باری یک دو نفقه باو بدهد و این متفق علیهست از
 حدیث ابی هریره و فرمود معذب شد زنی در گریه بند کرد از آنکه مرد و در آمد
 آن زن در خانه طعام و آب داد و میگفت حبس کرد و نگذاشت که از خشتا شستن
 بخورد و این نیز متفق علیهست از حدیث ابن عمر و در آن دلیل است بر نفقه خدام
 اگر چه حیوانات باشند **فصل** سعید بن مسیب در باره مرد و غیره اجد نفقه بر اهل
 گفته یفرق بینما و گفته که سنت است و این مرسل قومی را سعید بن منصور روایت
 کرده و عمر بن خطاب با مراد اجناد در باره مردان غائب از زنان نوشته که
 از آنها مواخذة کنند بر انفاق یا طلاق اگر طلاق دهنند نفقه زمان حبس بشر
 گو یا سقوط نفقه بطل نیست و هو الحق و این را شافعی باز بهیچ باسناد حسن
 وزن گرفته و برهنه در حالت راهبانه در ضرارست و حق تعالی گفته لا تضاروا
 و نیز غیر معاشره بمعروف است و حق تعالی فرموده و معاشره بن بالمعروف و هم
 غیر مسکه بمعروف است و او تعالی گفته فامساک بمعروف او تسربح باحسان
 بلکه وی مسکه بضرارست و حق تعالی فرموده و لا تمسکوا بن ضرار او آنحضرت
 ارشاد کرده که لا ضرر و لا ضرار و در نسخ بعدم نفقه حدیث مرفوع ابو هریره آمده
 که قال رسول الله صلعم فی الرجل لا یجربا ینفق علی امراته یفرق بینما و این نزد
 وار قطنی است و زعم ابن قطان که دار قطنی را در آن و هم شده غیر ظاهراست و از
 اعظم اوله بر جواز نسخ بنا بر عدم نفقه آنست که او تعالی تشریح حکمین میان زن و
 زن و شقاق فرموده و حکم را میان زن و مرد بدست آنها نهاده و اعظم شقاق
 آنست که میان مرد و شقاق و نفقه باشد و چون دفع ضرر از زن جز بتفریق ممکن
 نباشد حکمین را جدا می میان شقوی با نومی میرسد و چون این تفریق بیکم حکمین روا
 است پس جوازش از قاضی بالاولی و ایشد و بیحشی معادل تضار تبرک نفقه

ولهذا فسخ در عیوب ثابت نشده و نزد وجود عیب در زوجیه همچو جنون و جذام و غیره
و نحو آن فوت شئی واجب از برای زوج است و لکن او تعالی بدست او طلاق نهاد
و در حبس زوج بنا بر نفقه زن تقویت کسب اوست.

باب در بیان حضانت

عبدالعزیز بن عمرو بن العاص گفته زنی آنحضرت صلعم را گفت این پسر من است بطین من
او را و عار و شرمی من او را استعار و کنایه من او را خواهر بود پدرش مرا طلاق داد
و خواست که او را از من بر باید فرمود تو احق بوده بآن پسر مادام که نکاح نکرده
و این نزد احمد و ابو داود است و حاکم تصحیحش کرده و ابو هریره گوید زنی آمد گفت
ای رسول خدا شوهر من میخواهد که پسر مرا ببرد حالانکه وی مرا نفق داده و از
چاه ابی عنیه مرا آب نوشانیده و برین اثنا شوهر او نیز آمد آنحضرت فرمود او
غلام این پدرتست و این مادرست دست هر کدام که خواهدی بگیرد و دست مادر
گرفت و آن زن او را با خود برد و راه احمد و الاربعه و صححه الترمذی و چون
رافع بن سنان مسلمان شد و زنش از اسلام ابا کرد آنحضرت صلعم صبی را
میان هر دو بنشانند و میباید کرد آنحضرت گفت اللهم ابد الی ابیه پدر صبی را
بگرفت اخرجه ابو داود و النسائی و صححه الحاکم و این دلیل است بر آنکه احق حضانت
مادرست ولیکن این ولایت مقیدست بعدم بلوغ صبی پس تمیز و بعد از بلوغ
نزد تناسخ تغییر ثابت شده و هر گرا صبی بگزیند جهان اولی باشد از برای او و برین
باب و بعد از مادر خاله است چنانکه بر او بن عازب گفته که آنحضرت صلعم در دختر
حمزه حکم بخالها و فرمود و این نزد بخاری است و احمد اخراج این روایت از علی
مرتضی کرده و زیاده نموده که چاره نزد خاله ماند و خاله مادرست حاصل آنکه
خاله ام است و ام احق بصبی است پس خاله احق باشد بصبی پس پدر و اولویت
جده از برای طفل بعد از مادر بی دلیل است و پدر و غیر او را از رجال و نوجو

بعد از بلوغ صبی پس تمیز حضانت نیست و نزد عدم مادر و خاله و پدر کار بدست
 اولیا است اگر موجود باشد ورنه بدست قرابت است که اولیا نباشند و اقرب
 فالاقرب مقدم است و این نیز مقتضای دلیل مذکور است بلکه چون حضانت و کفالت
 صبی امر لا بد منه است و قرابت اولی تر است از اجانب بلاریب و بعضی قرابت او
 از بعضی باشد پس احق بآن صبی بعد از عدم کسانی که مخصوص بثبوت حضانت آنها
 آمده پسین اولیا را اند زیرا که ولایت نظر در مصالح و می بسوی ایشان است و
 نزد عدم اولیا حضانت بسوی اقرب فالاقرب باشد این است مقتضای
 نظر صحیح و هر که قصد و خوف بر جمیع علل تقدیم و تاخیر درین باب داشته باشد ملا حظ
 به نبوی للمی حفظ ابن القیم نماید و لکن راجح نزد ما همان است که در اینجا ذکر کرده ایم
 و می توان گفت که حدیث انت احق به ما لکن تنکی مفید ثبوت اصل حق و حضانت
 از برای پدر است بعد از مادر و کسی که بجای اوست و آن خاله است پس اهل
 حضانت مادر پسر خاله پسر پدر باشد

کتاب البیوع

معتبر در بیع مجز و تراضی است و شعر رضا منصرف در الفاظ مخصوصه مقیة بقیة نیست
 بلکه بر چه اشعار برضا کند گو اشاره از قاف و یا کتابت از حاضر یا کنایه یا معاطاة بدو
 لفظ باشد بیع نزد وجود آن صحیح است چه ظاهر او که قرآن و حدیث شرطیت صدق
 بیع از تراضی است و تراضی مستقل است بانقال ملک و الفاظ قرائن رضا اند و
 بر لفظ مخصوص از جانبین و لیلی نیست و حدیث اذا بعث فقل لا خلافة و حکایت
 سباعث نبوی با اعرابی و انچه مانا با دوست چنانکه موزعی و تیسیر البیان بدان
 استدللال کرده غیر نافع است زیرا که اشعار لفظی است و نحو ان برضا منیع نیست
 و عمومی تخصیص بعضی افراد استقدا از جمیع مخصوصه است و از اینجا لایح شد که قول
 فقها لا ربا فی المعاطاة باطل است و هکذا اخوانه

باب در بیان شر و طایع و بیع صحی عنه

آنحضرت صلعم را پرسیدند که اطلب کسب چیست فرمود عمل مرد بدست خود و هر بیع
میرود و این نزد بزار است از رفاعة بن رافع و عاکم تصحیحش بر دوخته و جابر بن عبد
از آنحضرت صلعم روز فتح مکه شنید که میفرمود الله و رسول بیع خمر و مردار و خوک
و اصنام حرام ساخته اند گفتند شوم نیز را حکم چیست بدان اظهار سفین و تبرهین جلو
نمیکنند و چراغ می افروزند فرمود حرام است و بکشد خدا یهود را چون او تلک
شوم را بر ایشان حرام کرد و گدازه فروختند و بهای آن خور و نمود و این متفق علیه
ست و فرمود نزد اختلاف متبا یعنی که میان آنها بنیه نباشد سخن باین است و
این را اربل سنن از ابن مسعود و فروغاً اخراج کرده و عاکم تصحیحش گفته و بیان این
حدیث و میان حدیث البیئنة علی المدعی و البیئنة علی من انکر عموم و خصوص
من وجه است زیرا که ظاهر این حدیث آنست که قول قول او است خواه مدعی باشد
یا مدعی علیه و ظاهر حدیث بینه بر مدعی آنست که قول قول منکر است یا عین او خواه
بائع باشد یا غیر او و متفق بر آنست که نزد تعارض دو عموم مصیر بسوی ترجیح و حسب
اگر ممکن باشد و ترجیح در اینجا ممکن است چه حدیث علی المدعی البیئنة اصح است از
حدیث قال قول ما یقول البائع و مقتضا این ترجیح آنست که قول قول بائع نیست
مگر و قتی که منکر غیر مدعی باشد بدون فرق در میان جمیع باقی و ثالث و زیادت و
السلطة قائمته در حدیث القول ما یقول البائع ارشاد جمیع میکنند لیکن در اینجا
زیادت ضعیف است پس صلاح جمع میان هر دو حدیث نباشد و نهی از دشمن ککلب
و مهری و حلوان کاهن در حدیث متفق علیه ابی مسعود انصاری و ارو شده و جابر
و ریح جمل خود بدست آنحضرت اشترای حلال تا خانه خویش کرده و این حدیث
ست در حدیث متفق علیه و علی بدان متعین اگر چه خلاف بعضی فقهاء است و آنحضرت
بدین مردی را که جز آن مال ندانست بفروخت و این حدیث نیز متفق علیه متعین است
پس بیع در اینجا حاجت بهیچ وجه و اعواز نقضه و نحوها جایز نباشد بهونه گوید

موش درین افتاد و بعد آنحضرت گفت او را و ماحول او را بفکند این لفظ بخارج
 است و احمد و نسائی زیاده کرده که درین جای افتاده بود و در حدیث ابو هریره
 مرفوعاً آمده که اگر مانع باشد بدان نزد یک نباید شد لیکن بخاری و ابود حاتم
 حکم بوجهم کرده اند و نزد مسلم از روایت جابر زجر نبوی از دشمن گرفته و آورده
 و نسائی زیادت استثنای بیع کلب صید روایت نموده و ولا از برای معتق باشد
 چنانکه در حدیث عائشه بقصه بریده در بخاری آمده و اصل حدیث در صحیحین است
 و مسلم آورده که عائشه را امر با شتر او بر بریده و اعتناق و اشتراط و لا فرموده
 و ابن عمر گفته که عمر از بیع امهات اولاد نمی کرده و گفته که بیع و هبه و از بیع
 نباید بلکه متمتع شود تا آنجا که مناسب نماید و بعد از مرگ مالک آزاد است و رفع
 این موقوف و هم است و جابر گفته که ماسراری خود امهات الاولاد میفرمودند
 آنحضرت صلعم زنده بود و باکی بدان نمی دید و سندش صحیح است نزد ابن حبان
 و اختلاف صحابه درین مسئله اشهر تر از نار بر علم است و از علی مرتضی موافقت
 عمر مروی است و عجب از کسی است که تحریم این بیع قطع میداند فصل جابر گفته
 رسول خدا صلعم نمی فرموده است از فروختن فضل ما را و او مسلم و در روایتی نمی
 از ضرب جل زیاده کرده و در حدیث مرفوع ابن عمر نمی از عسب فحل نزد بخاری
 آمده و هم از بیع جل احکمه و این متفق علیه است و همچنین نمی از بیع و هبه و لا
 از حدیث ابن عمر در صحیحین ثابت گشته و ابو هریره روایت نمی از بیع حصاة و بیع
 عزرا از آنحضرت نزد مسلم کرده و فروم و طعم خریده را تا بکمال نه پدید نفرود و بیع
 در یک بیع نکند و اگر کرد او را او کس هر دو بار باست و لا بد است که در اینجا هر دو
 مختلف باشند مثلاً بنقد بیک هزار است و بنسبه بدوازده صد و تفسیرش چنین
 نیز آمده و لیکن ظاهر حدیث همین است و حلال نیست سلف و بیع و نه دو شرط
 در یک بیع و نه ربح شی غیر مضمون و نه بیع چیزی که نزدش نیست و لفظ طبرانی نمی
 از بیع و شرط است و سندش غریب و بیع عربون منهی عنه است و این حدیث

عام است و حدیث جابر و بریره و نحوها خاص پس عام را بر خاص بنا کنند و برین و
 شرط ممنوع باشد مگر بمبی که جو ازین بفعل یا قول آمده که آن خارج ازین عموم است
 و نهی کرد از بیع سلع در جای خرید تا آنکه بجای خود گردد و تبدیل در اہم بنایین
 و بالعکس در مجلس تقابض جائز است بحدیث ابن عمر نزد اہل سنن و حاکم بصحتش
 رفته آری بخش مہنی عتہ است و حدیث متفق علیہ کہ مرفوعاً از ابن عمر آمده و جابر از
 آنحضرت صلعم بھی از محافلہ و مزایینہ و مجاہرہ و ثنیار و ایت کردہ مگر آنکہ این ثنیار
 معلوم باشد و این حدیث نزد ترمذی صحیح است و از طریق انس نزد بخاری ہم
 بدون ذکر ثنیار مروی و فرمود تلمیذ رکبان تکنید و حاضر بدست بادی نفرودند
 ابن عباس گفتہ یعنی ہمسار او نشود و این متفق علیہ است از حدیث و می رضی اللہ
 مرفوعاً و آبو ہریرہ گفتہ تلمیذ جلب تکنید و اگر یکی تلمیذ کردہ چیزی بخیرید رسیدش
 نزد رسیدن بشوق خیال دارد و آخر جبہ مسلم مرفوعاً و نہی کرد از بیع بریغ برادر مسلمان
 و از خطبہ بر خطبہ او و از آنکہ بنی طلاق خواہر مسلمان خود خواہد تا آنچہ در او نداند
 نمون کند و این متفق علیہ است از حدیث ابی ہریرہ و مسلم نہی سوم مسلم بر مسلم
 زیادہ کردہ و آبو ایوب انصاری از آنحضرت صلعم شنیدہ کہ میفرمود ہر کہ
 جدائی کند میان والدہ و ولد او جدائی کند خدایان او و دوستان او روز
 قیامت رواہ احمد و صحیحہ الترمذی و لیکن حاکم گفتہ کہ در سند او مشکال است
 اما شہادی دارد و حکم سائر ارحام نیز ہمین است و چون علی مرتضی و غلام برادر
 یکدیگر را جدا گانہ بفروخت آنحضرت فرمود در باب ہر دو را و باز گردان و مفروش
 مگر نہ را یکجا رواہ احمد و رجالش ثقات اند و جمعی از حفاظ تصحیحش کردہ اند
 فصل در زمین نبوی نرخ در مدینہ گران شد مردم گفتند نرخ مقرر کن فرمود
 مسعر و قابض و باسط و رازق خداست و امیدوارم کہ خدا را ملاقی شوم و ہیکہ
 را در شما مطالبہ کہ ام مظلمہ از من در وقت و در مال نباشد و این را اہل سنن از
 انس روایت کردہ اند و ابن خزیمہ صحیحش گفتہ و این دلیل است بر منع تسعیر از طریق

حاکم فصل حدیث نبوی از بیع کالی کالی اگر چه ضعیف است و اتفق بر آن در اقصای آنرا
 از این عمر و این کرده لیکن نزد شافعی بلفظ نبوی عن بیع الدین بالدين آمده و حکایت عجا
 بر آن شده و عضد اوست چه تعلق بالقبول گشته و مود اوست نبوی از بیع طلا و قیصر
 مضامین و جبل جبله زیرا که علت درین عهد بودنش بیع مود است فصل مهر
 بن عبید الله گفته آنحضرت صلعم فرمود احتکار نمی کند مگر خاکی رواه مسلم و روایت ابو
 آنحضرت صلعم قوت یک ساله را از برای عیال خود خلیق بعد صحت است و احوال
 شریفش در باره قوت خود و عیال خود بر عارف غیر مخفی است آری هر کس را از زمان
 خود صد و سق از خیر میداد و لیکن دلالتش بر جواز او خارج از این مقدار وقتی می
 تواند شد که بودنش در وقت احتیاج مردم بسوی طعام نزد معتبر حاجت مسلم
 گردد و همچنین دلیلی بر اعتبار بودنش فاضل از قوت و بر جواز احتکار قوت یک سال
 نیست بلکه احادیث مطلقه در تحریم احتکار مقید بطعام است پس قیاس تحریم احتکار
 قوت بهائیم بر قوت آدمی قیاس مع الفارق است و حرمت احتکار هائیم باشد که
 بقصد غلار بر مسلمین کند چنانکه در حدیث ابی هریره نزد احمد و حاکم آمده و لابد است از
 اعتبار این قید و بر غیر قاصدش حرام نیست و ظاهر آنست که قاصد غلار با احتکار دخل
 زیر نبوی و وعید است خواه مسلمانان را حاجت بدان باشد یا نه چه تحریم این قصد
 کافی است و اجبار احتکار بر بیع منع نیست بلکه اگر واجب نباشد جائز است بنا بر آنکه
 از باب امر بمعروف و نهی عن المنکر است و این برود و واجب اند بر هر مکلف فصل
 نبوی از تصریف ابل و تخم در حدیث متفق علیه از ابو هریره مرفوعاً آمده و در آخرش
 گفته هر که بعد از تصریف عمل کرده و نبوی خیر است بعد از طلب در آنکه نگاه دارد و با
 یا صاعی از تمر باز گرداند و در مسلم چهار سته روز آمده و در تعلیق بخاری صاعی
 از طعام تا از گندم آمده و بخاری گفته که تمر اکثر است و لفظ این مسعود و این است
 که بیشتر می شاة محله صاعی با او باز پس دهد و این نزد بخاری است و همچنین قمر
 زیاده کرده و معارض این حدیث وارد نیست و بلفظ طعام یا تمر روایت بصحت

نرسیده بلکه صاعی از تر صحیح گشته و لیکن درین سلسله میان خفیه و رسول خدا صلی الله علیه و آله
 خلاف است فسبحان الله و بعد از فصل اول شوکانی در وبل گفته و المحققین الجعانی
 عن الحديث كثيرة ليس على شيء منها إثارة من علم قال ولا يؤثر على نص
 الشائع شيئا بل نقول اذا تنازع بائع المصراة ومشتريها في قيمة اللين
 المستهلك ورد المشتري بها حاصن تمر وجب على البائع قبوله وإلجاء
 الى غيرة ولو كان المثل موجبا انعم اذا عدم التمر كان الواجب الرجوع
 الى قيمته وكذلك اذا اتراضى البائع المشتري على قيمة اخرى كانت
 الرضا له حكمة فصل ان حضرت صلوات الله عليه يعني البخاري از طعام بگذاشت و دست
 و ران کرد و تری یافت فرمود ای صاحب طعام این چیست چرا این را با لای طعام
 نکردی که مردم میدیدند عشاء یعنی خاتون از نایت و راوی این حدیث مسلم است
 از ابی هریره و در باره عابس غیب بزمان قطاف تاب دست باده ساز بفرود شد
 فرموده که وی دیده و دانسته و نار و رآیده و استنا و این حدیث نزد طبرانی در
 اوسط از روایت عبید الله بن بریده حسن است و از عائشة نزد اهل سنن مرفوعاً
 وارد شده که خراج بضان است و بخاری تضعیف سندش کرده مگر ترمذی غیره
 تصحیح نموده اند و این عام است در هر خراج و قصر آن بر سبب جائز نیست و خراج
 تمامه است پس داخل نشود زیر این لفظ مگر همین تمامه و این حدیث معارض حدیث
 مصراة نیست زیرا که اطلاق اسم خراج بر لبن مصراة نمی آید و لکن می توان گفت
 که چون خراج بضان است پس میان مصراة و عبید فرق نباشد چه استحقاق خرج
 چون در مقابل ضمان مشتری رقبه عبید یا ضمان نفقه بران باشد پس مشتری
 مصراة نیز بچنین است زیرا که وی ضامن او است با یمضی و منفق است بران
 و در تخلص از یمضی می توان گفت که صاع مردود با مصراة در مقابل لبن موجود
 در ضرع بحال عقد است چه عقد بران مثل است ولیکن بعد این توضیح غیر مخفی است و او
 آنست که چنین گویند که شریعت مطهره بچنین آمده و قیاس مذکور فاسد الانقیاست

بعض صریح صحیح و آن رد مصراة است یا یک صلح از تمر و عوده بارتی بیک و بنار و عوده
از برای قربانی خرید و یا از یک گو سفند را بیک و بنار فروخته بایز و دیگر و یک دینار
نزد آنحضرت آمد حضرت او را دعای برکت در بیع داد تا آنکه اگر خاک میخرد در آن
سود میکرد و این بیع و شتر از وقتها موسوم است بمقد موقوف که نفاذ آن بر رضا
مکمل میشود و قد وقع و خرج اهل السنن و له شاهد من حدیث حکیم
بن حزام عند الترمذی و نهی کرد از خریدن چیزی که در شکم انعام است تا
آنکه نمیدانید از بیع چیز که در ضرر است و از خریدن عبد آبق و از شتر انعام تا آنکه
قسمت گیرد و از شتر اصدقات تا آنکه بدست آید و از ضربت غائص و راویش
ابو سعید خدری است نزد ابن ماجة و بزار و دارقطنی و سندش ضعیف دارد و
فرمود بخرد یا همی را در آب که این غرست و ضو اب و قف اوست بر این مسعود
و نهی کرد از بیع شتر تا آنکه خورده شود و از فروختن صوف بر پشت جانور و از
لبس و ضرع و راجح ارسال اوست از ابن عباس و بیعتی ترجیح و قفش بر و کرده
و سندش از بیع مضامین و ملائح که نزد بزار از ابی هریره مروی است ضعیف
است مضامین آنست که در شکم نا تمها باشد و ملائح آنکه بر پشت شتران بود و آنچه
که هر که اقامه مسلم در بیع کند او تعالی اقامه عشرت او فرماید رواه ابو داود و عن ابن
وصححه ابن حبان

باب در بیان خیبار

تا هر دو جدا نشده اند و یکی هستند بر یکی خیبار و از و یا یکی دیگری را خیر سازد و
غیر که بیع کرد بیع او واجب شد همچنین اگر جدا شدند بعد عقد و یکی از آن برود
شتر که بیع نمود این بیع هم واجب گردید و این حدیث مرفوع از ابن عمر متفق علیه
و لفظ مسلم است و لفظ عمر بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعاً این است که بائع و
مبتاع خیبار دارند اما دام که متفرق نشده اند مگر آنکه صفقه خیبار باشد و حلال است

فراق نجف استقاله و در روایتی حتی یغفر قامن مکارها آمده و این حدیث نزد اهل سنن است پس معتبر تفرق ایدان باشد و تفرق اقوال و یکی که در بیوع مخادع میشد و او آنحضرت بگفتن لا غلبه امر کرد و این متفق علیه است از حدیث ابن

باب در بیان ربا

جابر گوید لعنت کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خورنده ربا و خورنده او را و کاتب و شهوت از او گرفت همه سوء آئے اخراج مسلم و نزد بخاری مانند این حدیث از ابی جحیفه عن ابیه است و فرمود ربا بقاء و سکه باب است ایستادن همچو کناخ مرد با ربا باشد و ابی ربا آبروی مرد مسلم است و این را ابن ماجه مختصر و حاکم با تمام از ابن مسعود روایت کرده و ابوسعید گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نفر و شید زر را بزر الا مثل مثل و نیز ایید بعضی از ابر بعضی و نفر و شید سیم را البیم الا مانند مانند و نیز ایید بعضی را بر بعضی و نفر و شید از ان غائب را بنا جز یعنی نسبه را بشد و این متفق علیه است و لفظ عباد بن صامت از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنین بود که زر بزر و سیم سیم و گندم بگندم و جو بجو و خرما بخرما و نمک بنمک مانند مانند سوء را بسوء و دست بدست است و چون این جنسها مختلف شود بهر طور که خواستید بفر و شید اگر دست بدست است رواه مسلم و لفظ ابوهریره این است زر بزر و زن بوزن مثل مثل و سیم سیم و همچنین و هر که افزود یا زیاد خواست پس آن را با دست اخراج مسلم ایضا و ابوسعید و ابوهریره گفته اند که مردی را رسول خدا عامل بر خیر کرد و می فرستید یعنی خرمای جید آورد و پرسید همه تمر خیر همچنین می باشد گفت بلکه یک صاع ازین تمر بدو صاع و دو صاع بستاند صاع میگردد فرمود چنین مکن بلکه همه را بدر اهرم بفر و شش و از در اهرم تمر جنین بخرد و در باره میزان نیز همچنین فرمود یعنی حکم کیل همچو تمر و حکم موزون همچو زر و سیم یکسان است و این حدیث متفق علیه است و لفظ مسلم و كذلك المیزان است و معنی هر دو یکی است و این

اوله دال اند بمطوق خود بر ثبوت ربای فضل و رین اجناس پس عموم مفهوم لا با
 الا فی النسبة مخصص باشد با جناسی که بر تحریم ربای فضل و ران تخصیص آمده و این
 واضح است مخفی نیست و بدان معلوم میتوان کرد که میان این دلیل و احادیث
 متقدمه تعارض نیست که حاجت بسوگن مضیق ترجیح از غیر مرجع نزد تحقیق افتد
 و کیف که جمع مقدم است بر ترجیح بلا خلاف و مثبتین قیاس که در علت ربای مختلف
 دارند بر اقوال شان حجت نیره موجود نیست بلکه حجر و تطنانات و تخمینات است
 که با دعای غرضیه و طولیه بلا طائل منضم گردیده کی گوید که سائق باین علت
 ترجیح منا است دیگری سعادید که سبب و تقسیم است و نزد ما اثبات احکام شرعی
 بهر چه مسالک ممنوع باشد بلکه از اندراج این علت فرعموم درین مقام نیز چیزی
 از آنها منع میکنیم و ما احسن الاقتصار علی نهوض الشرعیة و عدم
 التکلیف بمجاوزهها و التوسع فی تکلیفات العباد بما هو تکلیف محض
 و نمی گوئیم که قیاس منتفی است و لکن منع از تعدد قیاس در ماده ای علت است
 یا آنچه طریق ثبوتش فحوائی خطاب است منع میکنیم و آنچه اهل فروع در اینجا ذکر
 کرده اند ازین قبیل نیست و باید که این بحث بیاد تو ماند که در مسائل بسیار
 بدان منتفع شوی و مرجع در وزن بر وزن میزان مکمل مکرر است چنانکه مرجع
 در کیل بر کیل کمیاال مدینه منوره است چنانکه در خبر آمده پس نزد وقوع اختلاف
 مثلا در مقدار درهم یا مثقال و سخنان چون اعراف مختلف باشد اعتبار میزان
 که خواهد بود همچنین مثلا نزد اختلاف در مقدار صاع یا در اعتبار کمیاال مدینه باشد
 فصل مفهوم شرط در آیه فان تبقر فلکم مئوس اموالکم و دال است
 بر جواز اخذ مال مربی با عدم توبه و نیز در ان دلالت است بر جواز اخذ مخرج
 از ربا و آن چنانست که زیاده بر راس المال باشد برابر است که توبه کرد و یا نکرد
 و با جمله اخذ همه مال او چه بربح و چه اصل با عدم توبه جایز است و با توبه فقط اخذ
 بربح جایز نباشد نه اخذ راس المال و ابا مع و مشهور است که جواز بار عای می خود برد

تجارت پس ناجائز است ولیکن این مفسده تا آنجا عام و طام شده که نزدیک است
 که اطمینانی زمین را فرا گیرد و در کتب تواریخ آنچه از چیرا کسلوک مصر دیده ایم شده و
 اعظم است در جرم و اثم چه نزد اراده بیع که ارم شی اگر اه تجار بر شر او آن باضعاف
 ثمن میگردند و هر که از آن منتفع میشد او را ضرب مهر می زدند و مال او را گرفتند
 می گرفتند و از همین وادی است منع مردم از شر او با تجار تا آنکه مال ایشان خربت
 گردد و باین رگه ز ثمن آن مرفوع شود و زود تر بفروختند و در و بل گفته
 بدیاری ازین قبیل انواع است از آنجمله آنکه سکه مغشوش می زنند که در آن نصف
 نحاس و نصف سیم باشد و قرش را بمقدار محذور و مرسوم میسازند و از رعایا که
 اقبال این رسم نمیکند بقدر ثلث یا ربع زیاده میستانند و چون این نقد خارج
 میگردد از مال دولت بسوی رعایا و اجناد بر همین رسم ناقص باشد و چون در
 اموال دولت می در آید جنه فروشش فرانصه و صرف زائد که میان رعایا مروج
 است نمی گیرند و باین حیله گویا ثلث یا ربع مال رعایا ظلم میزنند و باز چون دیده
 که صرف فروشش در رعیت زیاده است این سکه را شکسته ضرب دیگر میزنند
 که در قدر خالص کمتر و فروشش اکثر از سکه مکسوره میباشد و از سکه سابق منع کرده
 این سکه بدست نشان میفروشند تا آنکه قیمت یک تفرقه از آن بنصف تفرقه ازین
 ضربه آخر میرسد یا قدری کم و زائد می آید باز سکه اولی را گرفته برین سکه
 دیگر میزنند و رعایا را از برای صرف بر مقدار مرسوم حواله میسازند و باین ذریعه
 نصف مال عباد یا قریب بنصف را میخورند حالانکه رعایا را قدرت استمرار
 بران رسم نیست بلکه در بیاری از احوال محتاج بسوی قرش فرانصه است
 و منجمله انواع اکل باطل کی جعل ضرائب بر باعه در اسواق است که ایشان را
 بر تسلیم آن مجبور میسازند و آون زیادت در اسعار میدهند تا به نرخ که خواهند
 بفروشد و بخزند مگر ضربه را داخل سرکار نمایند و اگر فریاد خواهی استغاثه گرانی
 نرخ میکنند یا منکری بر باعه انکار این زیادت می نمایند میگویند این زیادت از

جانب خداست و دامن را تو این نغمه چهره میسازند و که اعدایک من هذه
الاجولات الشیطانية التي هي السمات بلا شك ولا شبهة نسأل
الله ان يصلح الجميع انتهى گویم این انواع نه مخصوص بدیار من است بلکه بطبق
ارضی گردیده چه بلاد عرب و چه امصار عجم و چه شهر کلان و چه قصبه خرد و اکثر
مردم در ضرب این ضرائب و اظلم نوع انسان در اخذ این کوس گروہ فرنگ
و جگر که ترک است و شکوه از فرنگ بجایست که حسابی از کتاب و دین جز نام نمگیرند
در بخت بر احوال ترک است که دعوی اسلام دارند و معجزه از حجاج و عمار
بجهت کس میثاقند تا بموضع دیگر چه رسد و این نیست مگر از حساب قرب قیامت
عظمی و حضور ساعت کبری الله و امتناع علی الاسلام فی اتباع سنة نبیک
خیر لا نام انک علی ما تشاء قدیر و بالا حایة جدید فصل باب مصارف
درین از منته چنان عام گردیده که هیچیک نمیتوان از خلوص از درآمدان بدان در باب
بخت نیست الا ماشاء الله تعالی بایش آنکه سکه جات ملوک که از برای مردم
زنند ضرب میشوند است نحاس را و ران بچوب میگردانند گاه هم و گاه زیاده
و مردم را میگویند که صرف قرش فرانس و قرش یعنی سرخ آن ازین سکه ما
چندان و چنان است حالانکه اگر سیم این ضرب را از نحاس مجرور سازند
بمقدار نصف قرش فرنگی نمیرسد قطعا و این را یکی ذریعه خور و مرد و احوال
را عایا ساخته اند چنانکه در فصل سابق شناخته شد و مردم را در تصرفات خویش
حاجت تعامل این ضرب می افتد و در مصارف بدان بسوی قرش فرنگی باین
مرسوم ناچار مضطر میگردند و فتنه را بفضله با وجود علم تفاضل میفرستند
این باینجاست است و هر که از ایشان عارف این حال است وی با نچه و کتب
قره ع که غالبش غیر رایج بسوی دلیل و غیر متنی شی از حق است سبوح
میشود و غالب جیل که بدان تخلص از ورطه با گمان میکنند است که بعضی شفته
که از علوم اجتهاد و آشنای اسمی و رسم نیستند این مساکین را فتوی داده اند

آنکه ربا و معاظاته نیست و صرفی که امروز مردم بدان کار بندند شده اند معاظاته
 است بنا بر عدم وقوع عقد و این مقتضی بیچاره نمیدانند که او که کتاب و سنت
 مصرح بتحریم ربا اند بدون نظر بسوی عقد و جزآن بلکه معتبر نیست در بیع مگر
 مگر در رضا و در کتاب و سنت و اقوال خیر القرون و الذین یؤنهم ثم الذین
 یؤنهم انچه دال باشد بر اعتبار الفاظ مخصوصه در بیع که واقع نشود بیع گردان
 و نه معاظاته باشد بیع نیامده و ازین صحر است انچه بعضی مصنفین در فروع و
 مفتیین در آن گفته اند که غشش در هر یکی از دو بدل متقابل فتنه در آخر باشد و این
 حرفی است که هیچ عاقل بدان رضا ندهد و چه قسم عاقلی بدان راضی گردد که نه ایوه
 فتنه را بیک اوقیئه نحاس بفروشد پس اگر مراد قائل باین قول آنست که این
 مخلص از ریاست خواهد بود و احد از متباینین راضی ببدل شود یا نشود پس
 چهل سنت علم نیست و ازین دایره است آنکه غشش در هر واحد از بدلیین جبره
 مسوئله صرف باشد و این فرد و دست بحدیث قلاوه زیرا که در آن قسم غیر
 فتنه بفتنه است و این قسم را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیع نکرده اند بلکه اثر متقابل
 و تمیز میان هر دو فرموده و غیر ازین امور جیل دیگر ذکر کرده اند که از موقوف
 بجای است که هر که ادنی غلطت دارد بروی مخفی نمی ماند اگر گوئی که باری مخلصی
 ازین در طه بلکه که مردم در آن افتاده اند هست یا نه گوئیم بی مخلص ازین گردان
 کتاب و ممر ازین عقیده که و خراب آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیع آن ارشاد
 فرموده و آن قول اوست صلی الله علیه و آله و سلم بیع می خریدارتم بید بقره کسی که یکی از آن دو
 ترجیح بود و دیگر بقیث چون خبر کرد که وی یک صاع چید را بدو صاحب کرد
 خرید کرد و است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود این را است پرسید چه کنم فرمود بقره
 روی را بدو اهرم بفروشد و بان در اهرم ترجید بخرد پس این وسیله است خرید
 و معاظاته نبوی است هر که صرف در اهرم نشووشه بقره و شش فرنجیه خواهد صاحب
 در اهرم نه کو رشای بقره صرف قرشش سلعه از صاحب قرش بخرد بعد از آن سلعه

بدست وی بقرش دیگر بفروشد که جز این صورت مخلصی از ربانیت و هر که را
 زعم باشد که اینجا غیر این صورت مخلصی است وی مخاص نفس خود باشد با آنچه صریح
 ربای متوعد علیه بحرب خدا و رسول است و برضارب این در اجماع مغشوشه نصیب
 از اثم باشد زیرا که حامل مردم بر ربا و بلخی خلق بسوی دخول در سوداوست و
 بیان این سنت ملعونه بقصد حطام و اکل اموال مردم باطل از وی صورت گرفته
 این است که شمشیر ستم آخته این است این است که کار همه را ساخته این است
 و اگر منتقل امر الهی از رفیق بر رعیت و عدل در قضایای بریت می بود او را در ضرب
 فضله خالصه از غش مندرجه حاصل است پس چه اسره را با ناسه وی آمیخت
 و بهلاک خود و دیگران را نفع را ضعیف میشت آشوبانی روح درین مقام چه خوش
 کلام ارشاد کرده که اقل احوال مسلم آنست که در رعایت مصالح رعیت بهنجو
 فرج باشد و ضربت خود را بهنجو ضربت این قوم گردانند تا ربا از مصارف بر خیزد
 و بر دادن ربا برای حفظ دین و مال و جان خود و دیلی از کتاب و سنت بلکه
 اجماع و قیاس نیامده بلکه استقراض بر باد اخل است زیر عموم ادله تحریم ربا و
 ربا از اکبر کبار و اعظم جبر است بنص کتاب عزیز و احادیث مستفیضه مشهوره
 و جمعی را در نقل این مسئله از بحیرانی تصحیف رو داده که بجای لفظ ربح
 ربا آورده و اصل عبارت زین بن نجیم بیحوز الاحتاج الاستقراض بالربح
 است و نحو آن در شباهه و قنیه و فتاوی ابراهیم شاهی و جز آن از کتب فروع
 حنفیه آمده و متبادر از لفظ ربح تقع حاصل کسب جائز شرعی خارج از مسامی ربا
 مشکلاشی سیر را بمن غالی نزد حاجت بسوی قرض بخرد که این جائز است بکرات
 نزد فقهاء و بعض این کرات را محل بر حرمت کرده اند اگر در نفس استقراض
 این ربح مشروط باشد و حق عدم جواز است علی کل حال بنا بر آنکه دیلی دال بر
 اجتناب و رد نیست و قیاس جواز استقراض بر بنا بر احتیاج بر جواز اعطاء
 رشوت بطالم یا سلطان بغرض دفع خوت یا ظلم یا تعدی او بر جان و مال خود بنا

فاسد بر فاسد است زیرا که دلیل محض از برای احادیث وارده در لعن راشی و مرتبه
 بلکه راشی که میان بر و میانجی است نیامده و باب مدارات و مصانعت که در آن
 در مفاسد منظور باشد مثل دادن چیزی بشعرا و امثال او باب دیگر است
 از باب رشوت نیست و در حدیث احتوائی افواکه المدا حین الذراب
 اشارت بسوی این مصانعت است نزد جمعی از اهل علم همچو سیماوی و مناوی
 و طیبی و غیرهم و نزد بعضی مراد حرمان و تنجیب و عدم اعطای شئی است و اگر وصل
 مرسل عکرمه که اقی شاعر النبیه صله الله فقال یا بلال اقطع عنی لسانه
 فاعطاه اربعین درهماً بصحت رسد نص باشد در محل نزاع و در حجت بر مرسل
 غیر قائم است و اصل مصانعت بتصریح اهل لغت همچو ابن اثیر و صاحب مجمع البحار و
 تاج العروس و غیرهم احسان و مدارات و ملائمه است و بعضی رشوت حجاز الحجاز
 باشد فصل جابر گوید آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده است از بیع انبار که یکیل آن یکیل
 مسامی تمر معلوم نیست رواه مسلم یعنی فروختن چنین تخمیس یا عدم علم بمساوات
 هر دو حرام است و محمد بن عبد الله گفته حضرت را شنیدیم میفرمود طعام بطعام
 مثل مثل است و طعام باوران روز جو بود این نیز در مسلم است و فضاله بن عبید
 روز خیبر یکی گاو بندید و از ده دینار خریدید در آن روز مهره جو ایر بود آنرا جد کرد و بگوید
 از ده دینار یافت چون ذکرش بر رسول خدا کرد فرمود و فروخته نشود تا آنکه
 جدا کرده شود رواه مسلم و درین مسئله میان فقهاء خلافت است و ارجح متقدمی
 حدیث است و بسیاری از سلف بسوی عمل بظاهرش رفته و آن عدم جو از بیع و
 با غیر او از ذب است تا آنکه زر را از آن غیر جدا ساخته بفروشد و در نه این عقد
 باطل و تدارکش واجب باشد و درین مسئله خلافت تنقیه با صاحب این حدیث صحیح
 واضح است فصل نهی بیع حیوان بحیوان بطریق نسبه از آنحضرت بعد حدیث سمره
 جندب ثابت شده و ترمذی و ابن الحجار و بصحت سندش رفته و این عام است
 از ماکول و غیر ماکول و تنقیه آن با کول در دلیل ثابت نشده آری حدیث سمره در

از بیع شاة بجم رایحه از دلالت دارد علی ما فیه من عوج و در حدیث ابن عمر آمده که
 از آنحضرت صلعم شنیده ام که چون شما بیع عینہ بکنید و دهمای گاو و آن بگیری و بکشت
 راضی شوید و جهاد بکنارید خدا خواری را بر شما مسلط کند و بیع آنرا نکند تا آنکه بسو
 دین خود برگردید و در سندش نزد ابی داود و مقال است و لیکن احمد بخوان از
 عطا آورده و رجالش ثقات اند و ابن القطان تصحیح نموده و شک نیست که
 ما مسلمانان از جهاد برگشته اند و بکشت راضی گشته خوار و ذلیل بوده اند و جز
 جهاد نمانی از برای این ذل نیست و عینہ عبارت است از آنکه باز رگان کالا
 خود بدست کی بقیمت معلوم تا یک مدت بفروشد باز آن کالا را از وی کمتر
 از آن قیمت بخرد و این بیع کی از انواع رباست و لابد است در آن از اعتبار
 قصد حیل و از آنکه این تبایع از برای حیر و توصل بسوی قرض نقد زیادت است
 و نه با عدم این قصد تا جائز نیست چه او تعالی بیع را حلال و برابر احرام ساخته
 و آنکه چیزی را بهر از دینار فروخته او را جائز است که آنرا بده و بیار از مشتری
 بخرد چه عقد صحیح که مقصود بدان توصل بسوی بیعت ثمن قلیل را در رنگ ثمن کثیر
 حلال ساخته و همچنین زیادت بر سعر یوم بیع از بار و روی و صد می نیست
 چه با زیادت احد المتساقین بر دیگر است و در میان شئی و ثمن آن نیز و ثقل
 جنس تساوی نیست تا تحریم این صورت بنا بر بربا بودن صحیح شود و نتوان
 که این زیادت در برابر تنفیس باجل است فقط چه خفی نیست که تحریم همچو صورت
 مقتضی بسوی دلیل است و سئل احتمال بسط دارد علامه شوکانی را و آن رساله
 مفروده است موسوم بشفا العلل فی حکم الزیاده لاجل الاجل فصل هر که سفار
 بر او مسلمان خود پیش کسی کرد و آن بر او را برین شفاعت هدیه فرستاد
 و وی آنرا بپذیرفت پس بابی عظیم را از ابواب ربانیه رواه احمد و ابوداؤد
 عن ابی امامه مرفوعاً و در سندش مقال است و ابن عمر گفته لعنت فرمود رسول
 خدا را شئی و مرقشی را رواه احمد و صححه الترمذی و این دلیل است بر تحریم ارشاد

و هو اجماع و هذا هو الحق و انك بعض فقهاء رخصت ورجوا از اخذ رشوت و او را اندو
گفته که چون حکم حکم بحق کند و رشوت در پیل او از صواب مؤثر نگردد و او را اگر فتنش
چنانست پس این مقاله باطل است چه و لما مجبول است بر حسب سن و رشوت
چشم حکم را که میکند علامه شوکانی فرموده و لقد وجدت اثرا في نفسه هدايا
من يهديه مع اني بعد ابتلائي بالقضا اردكل هدية وان كانت
من قريب او صديق لكن هجره الا رسال بها لا يخلو من اثر في النفس
مع ارجاعها فكيف مع قبولها والاشقاع بها فبقية الله قضاة السموة فلقد
صارت تلك المقالة الباطلة جسر الصم يعبرون عليه الى اكل اموال
الناس بالباطل وقد اعانني الله وله الحمد على هدم ذلك الجسر المنيع
على شفا جوف هاريا بقول والفعل اما القول فيما اود عنه فمصنفا
واما الفعل فيقيا في عزل قضاة السوء انتهى و همین قسم صنایع از پدر
والا که بنده ضعیف هم بوجود آمده چه در کتب مولف خود و کلام مبلغ رؤا خدا این
چندین نموده و هم قاضی ریاست را در تهمت چنین امور و امثال آن از پای ایشان
انداخته و لله الحمد جعل الله تلك الاقوال والافعال خالصة لوجهه
مقربة الى رضائه **فصل** عبد الله بن عمرو بن العاص را آنحضرت امر بتهنيز
جيشش و او ابل تمام شدند فرمود بر قلأئص صدقه از کسی بگیر چنانکه یک بعیر بدو
بسیار آمدن ابل صدقه گرفت رواه اسحاق و البیهقی و رجالش ثقات اند
و این و ابل است بر جو از بیج یک حیوان بدو حیوان بطور نسبه و این حدیث
ارجح و اثبت است از حدیث سمره که سابق گذشته و ابن عمر گفته نمی که نخست
از مراینه یعنی فروختن ثمر حائط اگر نخل است بتمر بطور کیل و اگر کرم است بزنبیل
بطریق کیل و اگر زرع است بکیل طعام ازین همه نمی فرمود و این حدیث متفق
علیه است و صحاح ابن ابی و قاضی شافعی که آنحضرت صلعم نزد سوال از ثمر و ثمر طرب
فرموده و در طبخ از اینها که پیشو و گفته اند آری پس نمی فرمود و از ان و این را ابل

سنن روایت کرده اند و ابن المدینی و ترمذی و غیره با تصحیحش پرداخته *

باب در بیان خصصت در عرایا و بیع اصول و شمار

زید بن ثابت رضی الله عنه گوید آنحضرت در باره عرایا خصصت بیع بخرص بطوریکه
داوود و ابن حدیث و صحیحین متفق علییه است و لفظ مسلم آنست که خصصت داوود
در عریه که اهل بیت با مذاکره آن تمرطب از برای خوردن بگیرند و در حدیث
ابی هریره زیادت مآدون خمس اوسق یا پنج و سق آمده و این نیز متفق علییه است
و چون اقتضای بر قدر حاجت در آنچه نوعی از انواع رباست واجب باشد لهذا
تقدیر به پنج و سق مقدار محتاج الیه است در غالب احوال و غنای فقیر به پنج و سق
در مذنب معروف است و لیلی بران دلالت ندارد و ابن عمر از آنحضرت آورد
که نهی کرد از بیع شمار تا آنکه صلاش نمایان گردد و این نهی بائع و مبتاع هر دو
کرد و چنانکه در حدیث متفق علییه آمده و در روایتی زیاده کرده که چون از صلاش
پرسیده همیشه میفرمود تا آنکه عایشش برود و لفظ انس آنست که نهی کرد از فروختن
سیوه تا آنکه سرخ و زرد شود و این لفظ بخاری است و هم انس گفته که نهی فرمود
از بیع انگورتا آنکه سیاه گردد و از بیع دانه تا آنکه سخت شود و این را ابن حبان
و حاکم صحیح الاستناد گفته اند و شک نیست که معنی نهی تحریم است حقیقه و محرم
غیر عایز است و لکن چون این نهی از برای تشاجر است نزد عروض آفت شمار
چنانکه در بخاری از حدیث زید آمده پس از برای ارشاد باشد نه از برای تحریم
فیز امر نبوی بوضع جواج وارد شده چنانکه یابید و بر آفت که پیش از صلا بیع
شمره رسد جائز است و جائز موضوع است جایز گفته آنحضرت فرمود اگر بفرو
بدست برادر سیوه را و آن را جائز رسیده تر اگر فتن چیزی از آن حلال نیست
مال برادر را بغیر حق چنان میگیری این لفظ مسلم است و در لفظی دیگر امر بوضع
جواج آمده و حق وضع اودعت مطلقا قبل قبض باشد یا بعد آن پس هر که

یا میوه خرید و قابض شد و لیکن حصه زرع یا قطف نکرده تا آنکه آفتی بدان رسیده
این آفت از مشتری موضوع باشد و بائع را اگر فتن نشن آن حلال نبود زیرا که
از وادی اکل اموال مردم بیاطل است و لهذا آنحضرت فرمودیم تا خدایا خدایا
بنفیر حق و این اشارت است بآنکه تا آنجا که موضوع است و اخذ نشن آن حرام
خواه پیش باشد یا پس و فرمود هر که نخلی خرید بعد از پیوند کردن پس شمره آن باغ
راست که فروخته است مگر آنکه فروشنده بدان راضی گردد و این حدیث متفق علیهاست

باب در بیان سلم

ابن عباس گفته آنحضرت صلعم قدم بجدیه آورد و اهل مدینه اسلاف در میوه ها
میکردند بحدت یک سال و دو سال و سه سال فرمود هر که اسلاف در نکرند باید
که در کیل معلوم و وزن معلوم تا اجل معلوم کند و این حدیث متفق علیه است و لفظ
بخاری من اسلف فی شیء است و این عام است از ثمر و چون جزایف مجهول
المقدار است باعتبار کیل یا وزن نه معلوم پس ظاهر عدم جواز سلم در جزایف است
و نیست در حدیث مگر معلوم بودن کیل یا وزن مسلم فیه پس اشتراط تعیین جنس
صحیح است زیرا که کیل متعلق کیل است چه اگر جنس کیل معلوم نباشد و ذکر کیل را
نموده نبود و بر اعتبار تعیین جنس و صفت در حدیث دلیلی نیست و همچنین حدیث
و لالت بر اشتراط تعیین مکان ندارد بلکه اعتبار این چیزها بنا بر تشاجر و راجع
است و لکن مخفی نیست که رجوع بسوی نوع معهود یا صفت معهود یا بسوی اوسط از آن رافع تشاجر
است و همچنین مرتفع تشاجر در تعیین مکان بر رجوع بسوی اصل و آن عدم
و جوب ایصال بر مسلم الیه و رجوع بسوی بلد و است که وطن یا بلد اقامت
است و این رافع تشاجر باشد حاصل آنکه شروط مسلم تعیین جنس مسلم فیه و
معلوم بودن آن کیل یا وزن و تا اجل معلوم است و این سه شرط است و دلیل
بر اشتراط غیر آن و ال نیست و استلاف صحابه با غنا غیر ثابت است عبدالله
بن ابی اوفی و عبدالله الرحمن بن ابی ابرحی گفته که یا آنحضرت میخام میرسدیم و نزد

ما انباط شام می آمدند با ایشان در جو و گندم و زربیب تا اجل معلوم اسلاف
 میکردیم و در لفظی زیت آمده پرسیدند که ایشان را از ریح بود و یا نه گفتند از آنها
 از این معنی نمی پرسیدیم رواه البخاری و این دلیل است بر صحت سلف و بر عدم
 در حال عقد اگر وجود مسلم فیه شرط آن باشد زیرا که ترک استفصال در مقام تمام
 نازل بمنزله عموم در مقابل است و لیکن این استدلال بفعل یا ترک صحابی است
 و آن حجت نیست تا تقریر نبوی بر آن بعد از علم ثابت نشود پس حدیث اول
 ادلی است در تمسک بر جو از آن

فصل در بیان قرض

ابو هریره گفته آنحضرت صلعم فرمود هر که مال مردم گیرد و اراده ادا دارد و او تعالی
 از وی ادا فرماید و هر که گیرد و اراده ادا نکند حق تعالی او را تلف فرماید
 رواه البخاری و عائشه گفت ای رسول خدا افلا فی جامه از شام آورده است
 یکی را بفرست که دو جامه تا میسره و ام گیرد آنحضرت فرستاد و لیکن آنکس منع
 شد اخربه الحاکم و البیهقی و رجالش ثقات اند و حدیث دلیل است بر بیع نسبه و صحت
 تا جیل تا میسره جامه باشد یا جانور یا جز آن و قرض نوعی مخصوص است و بسیاری
 از احکام مخالف بیع باشد

فصل در بیان رهن

آنحضرت صلعم فرمود پشت مرکوب است بنفقة چون مرهون باشد و پس در مشرب
 است بنفقة اگر مرهون بود و بر راکب و شارب است نفقة آن مرهون اخربه البخاری
 عن ابی هریره پس حق آنست که فوائد رهن و مونت آن بر مرهمن است و فرمود
 منع نمی کند رهن از رهن مرهون را و او در است غم آن و بروی است غم
 آن رواه الدارقطنی و الحاکم عن ابی هریره و رجال شمس ثقات اند مگر آنکه

محمود ارسال اوست یعنی منافع و زوالند برین از برای را برین باشد و اگر ملاک
 شود در دست مرتبه تا و انش بر وی است از حق بر این هیچ شیء ساقط نمی گردد
 بلکه برین ملک را برین است حاصل آنکه برین چون در دست مرتبه بدون جنا
 و تفریط و بی تلفت شود و می مضمون علیه نباشد و اگر جنابت و تفریط اوست
 مضمون علیه باشد بنا بر جنابتی و تفریطی که از وی بوجو آمده نه از ان جهت
 که مستحق حبس است چه مجرم حبس بسبب برین سبب ضمان نیست و مدارک
 شرعیه و ائمه المنار است لا عیار علیه و لا شئنا رفیه ابو رافع گفته آنحضرت
 از مردی مشتري چون قرض گرفت چون ابل صدقه آمد فرمود قضا را بگر بگر گفت
 نمی یابم مگر بهتر از شتر او فرمود همین بده که بهتر مردم احسن القضا است روا
 مسلم و فرمود هر قرض که بر منفعت کند ریا باشد و این را حارث بن اسامه
 بسند ساقط از علی مرتضی فرمود عا آورده و لیکن شاهی ضعیف وارد نزد
 بهیقی از حدیث فضال بن عبید و شاهی دیگر است نزد بخاری مگر موقوف بر
 عبد الله بن سلام

باب در بیان تفلیس و حجر

ابو هریره گوید آنحضرت صلعم را شنیدم میفرمود هر که مال خود بعینه نزد مردی بایده
 وی اخی است آن مال از غیر خود این حدیث متفق علیه است و در طریق مرسل
 باین لفظ آمده که هر مرد که متاع خود بفروخت و متاع مفلس شد دشمن آن
 بقضه با کف نیاید و متاع خود نزد او بعینه یافت پس وی اخی است آن مال
 و اگر مشتری ببرد صاحب متاع اسوه غرام است و بهیقی بوصول ارسالش
 پرداخته و بهیبت ابو داؤد و ضعیف گفته و موند اوست حدیث عمر بن ابی ظر
 نزد ابو داؤد و ابن ماجه باین لفظ که نزد ابو هریره در باره یاری که مفلس شد
 بود آمدیم وی گفت درین معامله بقضاء نبوی حکم کنم هر که مفلس شد یا مرد و

مرد متاع خود بعینه یافت پس وی احق است بآن و این را حاکم صحیح گفته و ابو داؤد
تضعیف آن مع زیادت ذکر موت کرده و حجت قائم است باین ادله بر او لویت
صاحب سلع بمتاع خود نزد افلاس خریدار و اگر حجت بمثل آن قائم نشود بطلان
اکثر شریعت لازم آید و در علم اصطلاح حدیث متفق بر شده که مسند ارجح است
از مرسل و بر مسل قیام حجت نمی تواند شد علی ما هو المذهب احق و فرمود بی و اجد
حلال میکنند عرض و عقوبت او را و این را ابو داؤد و نسائی از شریک روایت
کرده و بخاری آنرا تعلیقا آورده و ابن حبان صحیحش گفته و ابو سعید گفته آفت
رسیده بروی بر عهد رسول خدا صلعم در ثمری که خریده بود و بسیار شد دین او
و مفلس گردید آنحضرت فرمود بروی صدقه کنید مردم صدقه کردند لیکن بوفاء
دین او نرسید قرضخواهان را فرمود بگیرید آنچه یا بید از برای او و نیست شمارا
مگر همین گرفتن شیئی موجود و راه مسلم و ما احسن ما قبل
قرض از مرتبه مردمی انداخت مرا بسکه این راه گران بود سبک نیست
و حجر کرد بر معا و مال او را و فروخت آنرا در قرضی که بر ذمه او بود و این نزد دار
است از روایت کعب بن مالک و ابو داؤد و مسلا آورده و بترجیح ارسال
پرواخته و حاکم گفته صحیح است و این دلیل است بر آنکه آنچه جائز است گرفتن مال
مفلس است و نیست در آن دلالت بر حبس مدعی اعسار لیکن چون حبس نوعی از
عقوبت است حدیث محل حجت باشد مگر علت حبس غنای او بعد از آنست پس لابد
است که این وصف متحقق گردد و این محل نزاع نیست بلکه محل آن التباس امر
است و ملتبس الحال که غنای او ظاهر نشده معاقب نیست و نه فقیر و عقوبت حبس
اضرار است و حلقش جز بمسوخ معلوم شرعی نمی تواند شد چه در حرمت اضرار او
با عدم یقین مسوخ آن خلافی نیست و ظاهر تحریم حبس غیرنی ماطل است آری حبس
بانتمت و نزد خوف محترت و اضرارش بمسکین اطلاق جائز است زیرا که امر مجز
و نهی از منکر واجب است بقدر امکان و قیام بدان در حق کسیکه این چنین باشد

جز بخیلوت میان او و میان مردم بحبس ممکن نیست پس اگر حبس کنند چه کار کنند و
حدیث حجر بر دیون مخصوص حدیث عدم حل مال اوقتی اگر بطیقت نفس دوست چنان
عام است و این خاص ولیکن لائق آنست که اقدام به حجر بر بعد از ثبوت دین و
ناکم جایز نباشد نه چنانکه غالب حکام عصر تحریر حجرات قبل از تصرف در دین میکنند و بعضی
طالبش بر که باشد می پردازند که این اقدام است بر مال معصوم و خیانت است میان
مالک و ملک او بدون حجت نیزه و ذلک ظلم فصلی است این عمر گوید عرض کرده شد
بر رسول خدا صلوات الله علیه و من چهارده ساله ام پس مرا اجازه بده که دو سفر
شدم بروی روز خندق و من پانزده ساله بودم پس اجازه بده که در این حدیث
علیه و آن است بر آنکه هر که پانزده ساله نیست تصرفات او از بیع و هبه و غیر آن مجوز
است ولیکن در ردو است یعنی باین لفظ آمده که اجازه نمود و او را با این مذکور و این
غرضه تصحیح این لفظ کرده و عطیه قرطبی گفته معروف است بر آنحضرت صلوات الله علیه
پس هر که سومی رو بیاورد کشته شد و هر که نزد او نیرد راه او که پانزده ساله و من در
همان کسان بودم که سومی خانه نزد او نیرد و اند پس راه من نمی کردند و این را لایق
است و روایت کرده اند و این همان و حکم تصحیحش نموده و عمر و بنی شعیب عرض
من جده گفته که آنحضرت فرموده زن را عطیه جایز نیست مگر باوق شوی خود و
در لفظی این است که زن را و مال امری نیست و بلکه زوج مالک عینش گفته و
این دو است نزد احمد و اصحاب سنن جز نزدی است و خاکم گفته صحیح است و چه
از علم حل این حدیث بر حسن عشرت کرده اند و بطاهر شن جز طاهر و بنی فزیه
احمد بن قیس بن عمارتی گفته آنحضرت فرموده مسئله طلال نیست مگر کسی در از آنکه
کس بر روی که تحمل حمله کرد و او را مسئله طلال است تا آنکه بجا رسیده و بدست آید
سپس باز ماند از سوال و مردی که او را بجا رسیده و مان او را متاخر کرده مسئله
او را طلال است تا آنکه بقوای از عیش رسد و مردی که او را فاقه رسیده تا آنکه
کس از او نشنود آن قوم او گفتند که فاقه بوی رسیده پس او را مسئله طلال است

آخره مسلم و این دلیل است بر لزوم دین بجهل جاهل و لیکن او را حکم مفاسد نیست و حجر کردن بر وی بلکه وی متروک باشد تا آنکه از مردم منوال کرده وین خود قضا کند و این مستقیم است بر قواعد و میکه ضامن آن مال نباشد و نیست جگر بعد از ثبوت دین یا سفته یا اسراف یا نحو آن *

باب در بیان صلح

آنحضرت صلعم فرماید صلح جائز است میان مسلمانان مگر صلحی که محرم حلال یا محلل حرام باشد و مسلمانان بر شر و طغولیش اند مگر شرطیکه حلال را حرام و حرام را حلال گردانند و این نزد ترندی است از عمرو بن عوف غزنی و روایت او ضعیف است لهذا بر نزدی تصحیحش را انکار کرده اند گو یا اعتبار بکثرت طرق کرد و لیکن ابن حبان تصحیحش از روایت ابی هریره نموده و ظاهر آنست که مصالحه از انکار جائز باشد مثلاً یکی بر دیگر و عوی صد وینار کرده وی از جمله منکر شد پس مدعی مصالحه بر نمیه آن مقدار کرد این صلح جائز باشد زیرا که مناط صلح تراضی است و منکر تراضی است بعضی آن و منقضی منع موجود نیست و حدیث ابی حمید ساعدی مرفوعاً که هیچ کس را از عصای برادر خود بغیر طبعیت نفس او حلال نیست نزد ابن حبان و حاکم است و بحنین حدیث عدم حلت مال مرفوعاً مگر بطبعیت نفس او منافی این مدعا نباشد زیرا که تسدیم بعضی منکر بطبعیت نفس کرده است و در حدیث کعب اگر تراضی در مقدار باشد صلح از انکار است و شارح از اجازت داشته و اگر در تعجیل یا تاخیر است نیز صلح از انکار است بنا بر آنکه با منکر اجل صلح تعجیل بعضی دین شد و باقی در برابر دعوی صاحب دین از برای اجل ساقط گردید و داخل نیست درین باب صلح در حدود و انساب زیرا که مناط صلح تراضی میان خصمین است و حدود که حقوق الهی است یا محض است یا مشوب و الایم را اگر چه ولایت این حدود بر تقدیر تسدیم تصحیح بدین حاصل است مگر او را استقاط حد خدا بنا بر ورود و عبیه شدید در آن نیست

آنکه بعضی اهل علم تاخیر حدود و استقاط آن بنا بر مصلحت تصحیح کرده اند آن باب
 دیگرست چه صلح ثبوت بعض و سقوط بعض در برابر امری از امورست و انساب
 پس آن جهت که رضا بخروج از نسب و بدخول در آن جزیه محبت و روایت زیرا که
 بر مرد و امر و عید شدیده آمده و نیز نسب متبعض نمی شود تا این صلح میان مدعی
 نسب و منکر نصرت آن صحیح شود و اما ابرار از حقوق مجهول پس استقاط شئی
 فرع علم باین شئی است و جابل از چیزیکه استقاطش بخواید یا بوجهی از وجه آنرا میداند
 یا از جمیع وجه نمی داند پس اگر بوجهی از وجه بر صورتی میداند که متمیز بعضی تنه
 است و در ظن غالب شده که این شئی از فلان جنس است و مقدارش متجاوز
 ازین قدر نیست این استقاط صحیح باشد و اگر از همه وجه مجهول است بر وجهی که
 جنس و مقدارش کیفاً و کماتاً هیچ معلوم نیست پس این استقاط غیر صحیح است
 چه بگویند که بر صفتی باشد که اگر علم بدان حاصل گردد نفس با استقاطش خوش
 نشود فصل ابوهریره گفته آنحضرت فرمود همسایه همسایه را از خلانیدن چو
 در دیوار خود منع نکند و اصل در امر ایجاب است چنانکه در نمی و در نفی بمعنی نهی
 تحریم است و لهذا ابوهریره در آخر این حدیث گفته مالی را که آنها سرزمین و
 لارین بهایین اکتفا کنم و این متفق علیه است از حدیث او و آنچه معارض این
 حکم باشد در سنن صحیح نیاید مگر عمومات که از تخصیصش انکار نتوان کرد پس لابد
 است از صلح میان دو همسایه در خلانیدن چو ب رویار و موافق الواضیح گفت
 که دلالت تحقیقی نهی بر تحریم است و ترک حرام واجب است نه مستحب و این حدیث
 مخصوص اوله و آله بر عدم جواز تصرف در ملک مالک است مگر باذن طبیعت نفس او

باب در بیان حواله و ضمان

آنحضرت فرموده مطلق غنی ظلم است و چون یکی از شما حواله کرده شود بر تو نگردد باید که
 این حواله بپذیری چنانکه شیخین متفقاً این حدیث را از ابوهریره روایت کرده اند

و در لفظی از احمد بن محمد بن یحیی نقل کرده و در حدیث است و چون اعمال علیه ویر کرد
با منقلب شد بحال را اصطلاحی حاصل بر دین خود میسر شد زیرا که دین او بر ذمه اش
باقی است ساقط نشده و آنکه در احادیث صحیح از جابر و غیره اینبار آنحضرت
صلی الله علیه و آله از نماز جنازه بر قرصندار آمده پس منسوخ است بحدیثی که در صحیحین
بلفظ فکین توفی و علیک دین فعلی قضا و لا آتاه و حدیث را لفظی است و از
کلمات در حدیثی کرده و این در حدیث ضعیف از عمر بن شعیب عن ابی عن جد
نزد بهیستی است **فصل** معلوم را تناول مال بقدر حق خود از ظالم جایز است و از باب
اکل مال مردم بیاطل نیست و نه خیانت است تا زیر نهی از آن در آید چه خیانت با خود
مال است خبیثه یا کتم امر از مالک و اینکه مال گرفته در برابر آنچه خود از خود بقدر گرفته
و حدیث لایحل مال امر مسلم الا بطبیته من نفسه مانع این کار نیست زیرا که این حکم
جائی است که انجا اعتدال بر غیر نیست و اگر اعتدال کرد و اعتدال آن بروی
هم جایز باشد چنانکه بریدن یا مال کی خیانت کند از روی ارشش آن خیانت بگیرد
شاید ام ای و این ظاهر است و ما منصفه ان یكون علیها علیه و مراد از کسر مال در آید
منع از زیادت است نه تقلید چون یکسکه و موزون و در نسبت عیب بلکه کتاب
و سنت اطلاق ماثلت بر غیر شکیات و در حدیث بسیار آمده و

باب در بیان شرکت

آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود حق تعالی میفرماید من مال است و شریک من کسی نیست و صاحب من
نمکند و چون کرد از میان هر دو بیرون شد و این حدیث را در حدیثی از ابی هریره نزد ابی هریره
مروی است و حاکم صحیحش گفته و سائب بن جریج که شریک من است و در حدیثی از ابی هریره
فتح آمد و گفت در سبایا شریکی و این را از ابی هریره و این حدیث را در حدیثی از ابی هریره
و این مسعود گفته من و عمار و سعد شریکیم و در حدیثی از ابی هریره و این حدیث را در حدیثی از ابی هریره
رواه انسانی و این دلیل است بر صحت شرکت و مکاسب و انواع شرکت همچو

مفاد ضمه و عنان و وجوه و ابدان که در کتب فروع واقع شده این اسامی نه از
 شرع ثابت شده و نه از لغت بلکه اصطلاحات حادثه بتجدد و دست و دو کس را
 از خلط مال و اتجار که معنی مفاد ضمه مصطلحه باشد مانعی نیست مالک را در مال خود
 چنانکه خواهد تصرف حاصل است ما دام که مستلزم محرم شرعی نشود سخن در شان
 اشتراط استوار مال و نقد و عقد بودن اوست که دلیلی بر اعتبار آن وارو
 نگشته بلکه مجرور تراضی بجمع برد مال و اتجار در آن کافیست و همچنین مانع از اشتراک
 دو کس در شراکه ام چیز نیست هر کی نصیب خود بقدر ثمن بگیرد چنانکه معنی عنان
 مصطلح است و این شرکت در زمان نبوت ثابت شده و جماعه از صحابه در آن
 در آمده و بسیار بود که یکی یا هر دو متولی شرا میشد و هر دو حد قیمت آن بقدر نصیب
 خود میداد آری دلیلی بر اعتبار عقد و خلط نیامده و همچنین وکیل ساختن بیک
 دیگری را درست است مال از برای خود و اتجار در آن با اشتراک در ربح لا
 باس به است چنانکه معنی شرکت وجوه است اصطلاحاً و لکن شرط مذکور ه بی وجه
 است و همچنین بتوکیل نکند و در عمل مستوجب علییه که معنی شرکت ابدان است اصطلاحاً
 باکی نیست آری اشتراط شروط در آن بی معنیست حاصل آنکه از برای
 دخول در جمیع این انواع مجرور تراضی کافیست زیرا که آنچه از باب تصرف در ملک
 است مناطش تراضیست اعتبار امر دیگر در آن متعمم نیست و هر چه از باب
 وکالت یا اجاره است در آن آنچه درین برد و بستاندست کفایت میکند این انواع
 منوعه و مشروط مشروطه از کجاست و کد ام یک دلیل عقل یا نقل بلجی بسوی اوست
 چه امر ایست ازین تهویل و تطویل است و کیف که مستفاد ازین شرکت مفاد ضمه
 و عنان و وجوه همین قدر است که دو کس در خرید و فروخت و ربح یک چیز شریک
 گردند و هر یکی بقدر حصه خود از ثمن بستانند و این یک چیز واضح المعنیست عامی
 هم آنرا می فهمد تا بعالم چه رسد و مقصود آن فتوی میاید تا از کامل چه می باید
 و این عام است از آنکه ثمن مدفوع هر واحد مساوی باشد یا مختلف و نقد بود یا غیر

و متجرب به مال هر واحد باشد یا بعض آن و متولی بیع و شرا یک کس باشد یا هر یکی و گرفتیم که در اصطلاحات مشاحات نیست باری این اعتبارات و چنین گفت از برای شش و ط و تطویل مسافت و اتعاب بر طالب علم بنده وین این لایقها یعنی چه و میداند که اگر حراشی یا بقالی را از جو از اشتراک در شرا و بیع چیزی بپرستند نعم گفتن بروی دشوار نشود و اگر او را گویند که عنان یا جوه یا ایدان یا نرست یا نه پیاره در فهم معانی این الفاظ حیران و پریشان گرد بلکه بسیاری از متبحرین علم فروع را دیده ایم که تفصیل این انواع بر ایشان ملتبس میشود و نزد تمیز بعض از بعض متعلق میگردد اللهم مگر آنکه قریب العبادت مختصری از مختصرات فقه باشد که درین حین ائمه ب حفظ خود بکند و نه مجتهد عبارت است از کسیکه توسیع دائره ارأء عاظمه از دلیل کند و بر هر چه از قائل و قیل واقف گردد و بپذیرد که این داب اسرار تقلید است بلکه مجتهد آنست که تقریر صواب و ابطال باطل کند و در مسئله از وجوه دلائل فحص فرماید و میان او و میان صدع بحق مخالفت که هم مخالف و صد و مقصرین بزرگ و معظم بوده است حائل نگردد و دفاعی لایعرف بالرجال و از برای همین مقصد در اسباحت این کتاب و جز آن سلوک مسالکی کرده ایم که جز صافی الذهن از تعصبات و خالص الفهم از اعتقالات مالوفات قدر آن نمی شناسند و تقلیل بیان در ذکر این انواع و اقتصار بر بعض آن از همین جهت در اینجا رفت که درستکار از باطلات خیر نیست

فصل در بیان و کالت

جابر گفته خواستم که بسوی خیبر برآیم آنحضرت صلم فرمود چون نزد وکیل من آمی یا نزد و سق بگیر اخرجہ بود او دو صحبه و گشت حدیث عوده بارتی در باره فرستادن آنحضرت صلم او را بدینار از برای خرید اصحبه و این نزد

بخاری است و شیخین از ابوهریره فرستادن آنحضرت صلعم عمر را برگزینند
 روایت کرده و این متفق علیه است و جا برگرفته که سه شخصیت شتر را بدست مبارک
 خود شمر کرده و بزرگ باقی شتران امری علی و تفضی نمود و این نزد مسلم است و در
 قصه عسیف آمده که فرمود بروای ایس بر زن انیس اگر اقرار کند جمش
 بکن متفق علیه و این همه دلیل است بر ثبوت توکیل و توکیل عیالات است از آنکه
 غیر از حکم تصرف بطور نیابت از خود بکند و معتبر در آن کمال فطنت و معرفت بکمال
 فیه است بر وجه مقصود موکل بدون تقصیر و هر که در تمیز این رتبه رسیده و
 صلاح و کالت است مگر آنکه شایع تکلیف فاعل در مفعول شمر کرده باشد
 و شمر طیت تکلیف در وکالت وارد نشده و افعالی که مطلوب در آن از تکلیف
 فعل آن امر بنفسه است سقوط تکلیفش از وی هماندم باشد که آن کار را بذات خود
 بکند مثل نماز که استنابت در آن جائز نیست و از گذاردن دیگری سقوطش از
 ذمه اینکس نمی تواند شد و هر که زعم دارد که فعل غیر قائم مقام فعل مکلف است باعتبار
 وقوع استنابت از طرف اول پس بروی دلیل است زیرا که جواز استنابت
 علی العموم نیاید بلکه مقیده بعضی صور آمده و هر چه از افعال چنان است که مکلفش
 از مکلف باعتبار حصول و وجود او در خارج است و معلق بودن مکلف نیست
 همچو صدقه و نحو آن پس راعی عدم صحتش مطالب بدلیل است چه مقصود وجود
 آن در خارج بود و آن فعل مامور از طرف مکلف یا قه شده چنانکه بفعل خودش
 یافته میشود و هر که تعلیق توکیل بشرط یا وقت کرد آن معلق شد و این واضح است
 محتاج استدلال نیست زیرا که بجا آوردن وکیل آن کار معلق را پیش از
 زمان تعلیق مخالفت موکل است و مخالفت لازم موکل نیست و از اینجا معلوم شد
 که اگر وکیل خلاف راعی موکل امری که در آن مصلحت نیست یا ضرر است بکند لازم
 موکل نمیشود زیرا که وی وکیل را بدان امر کرده است تا لزوم آن بروی شود
 همچنین اقرار وکیل بر موکل غیر لازم است و لابد است که دخول اقرار در مطلق

تفویض معلوم باشد بقرینه حال یا مقال ورنه اصل در تفویض تصرف در مصلحت است
نه در آنچه مصلحت نیست تا یا آنچه در آن مفسده یا مضرت باشد چه رسد و هرگز آن
بدان از دشمنی سر بر نزنند

باب در بیان اقرار

ابو ذر گفته آنحضرت صلعم فرمود بگو حق اگر چه تلخ باشد رواه احمد و الطبرانی و صحیح ابن جابر
فی حدیث طویل و این دلیل است بر آنکه اقرار بان معتبر است در جمیع امور خواه بر
جان خود شش باشد یا بر غیر خود چه مال و چه عرض و چه بدن و در قرآن کیم از ترتیب
احکام و عقوبات بر حصول امور که اقرارات باشد کثیر طیب اگر چه لفظ اقرار در انحصار
مذکور شده و درست مطهره نیز اکثر از حضرت پس نتوان گفت که اصل در لزوم
اقرار برای مقرر تنها اجماع یا سنت است و پس در سکران اهل علم را خلاف است
و اعدل اقوال و ابرج مذاهب عدم لزوم اوست و سکران را همچو صاحبی گردانید
از برای عقوبت فعل او و جی ندارد زیرا که عقوبت در دنیا حد است و در آخرت آنچه
در احادیث معینه آمده پس اختراع دیگر که شرع بدان وارد نکند تبیی وجه باشد
و قول قائل که صحت حرکت صادر از سکران در حالت سکر بنا بر عموم ادله است
خیلی ساقط است چه مناط احکام شرعی عقل است و چون عقل برفت گویا خطاب از او
برفت و وی درین حال اگر محنون نیست باری بچو محنون است بقیاس صحیح

باب در بیان عاریت

سهر بن جندب گفته آنحضرت صلعم فرمود بر دست است آنچه گرفت تا آنکه بدانش
رواه احمد و اهل السنن و صحیح الحاکم و فرمود بده امانت کسی که ترا امین کرده و
خیانت کسی کن که خیانت تو نموده و این نزد ابوداؤد و ترمذی است از حدیث
ابی هریره بسند حسن و حاکم گفته صحیح است و ابوجاهم رازی استنکار آن نموده و

چون عیسی بن امیه را گفت که رسل مرا سی و پنج برده وی گفت این عاریت مضبوطه
 ست یا سوداۃ فرموده و سوداۃ ست چنانکه احمد و ابو داؤد و نسائی آورده اند
 و ابن حبان صحیحش گفته و چون از صفوان بن امیه روز حنین استناده را در مع
 فرمود وی گفت بنصب میگیری ای محمد صلی الله علیه و آله بلکه عاریت مضبوطه ست
 رواه ابو داؤد و النسائی و صحیح الحاکم و أخرجه کما شد اید اضعیفاً من حدیث ابن
 عباس و شک نیست که عاریت یکی از مکارم اخلاق و محاسن طاعات و افضل
 صلوات ست چه در ان اباحت مالک ست از برای منافع ملک خود بجا بجهت و
 این فعل داخل ست زیر خصوص کتاب و سنت و دین هر دو آنچه از ترغیب
 دین باب آمده بیش از ان ست که در حصر نگیرد و منها قوله تعالی و تعاونوا علی
 البر و التقوی و قوله و یمنعون الماعون و در لسان عرب و بیان شریع
 این اباحت منافع که در اعاره ست بلا عوض ست پس در هر چه این وصف یافته
 شود عاریت ست و الاطلا و تعدی بجنایت در عاریت سبب از اسباب ضمان
 اوست و خیانت در ان یکی از انواع جنایت ست و واجب بر خائن ضمان
 مخون ست فقط لا غیر و مجرم و محمول خیانت در بعض موجب ضمان جمیع نیست
 و همچنین استنفاک و اشتراط ضمان سبب ضمان ست چنانکه در حدیث صفوان
 ست و اگر چه در ان مقال ست اما از انتهاض برای انتخاب فاضل نیست و لا سیما
 و بیکه شارط ضمان خود را مستعیر باشد یا شارط معیر ست اما مستعیر بان راضی
 گشته که این رضا الزام نفس ست باختیار ضمان و این همه اسباب داخل ست
 زیر حدیث علی الیه ما اخذت حتی تؤدیة اگر مراد آنست که علی الیه ضمان ما اخذت
 و لکن ظاهر آنست که مراد علی الیه حفظ ما اخذت ست و این نیست مگر در باقی و
 بر ضمان تاملت و لیلی در ان نیست

سعید بن زید گفته آنحضرت فرمود هر که بگیرد از زمین یک شبر بر راه ظلم مطوق گرداند
 اورا خدای تعالی بدان روز قیامت از بهشت زمین این حدیث متفق علیه است
 و انس گفته آنحضرت صلعم نزد بعض زمان بود یکی از امهات مومنین بدست خادم
 خود قصه از طعام فرستاد عائشه یا زینب آنرا ایشان گشت آنحضرت طعام را فرود آمد
 فرمود و گفت بخورید و کاسه صحیح بر رسول داد و شکسته را نگاه داشت این لفظ
 بخاری است و در ترمذی زیادت طعام بطعام و اما ربنا آمده و رافع بن خدیج
 مرفوعاً روایت کرده که هر که در زمین قومی بغیر اذن او زراعت کرد اورا از آن
 ذرع هیچ نباشد مگر نفقه و این نزد احمد است و ترمذی حدیثش گفته و گویند که بخاری
 ضعیفش نشان داده و از عروه بن زبیر آمده که مروی از اصحاب آنحضرت گفته
 که دو کس نزد رسول خدا صلعم خصوصت کردند و زمینهای که یکی در آن درخت نشانده
 و زمین از آن دیگر است آنحضرت زمین بر زمیندار و مانید و صاحب و خشت را حکم
 کرد که نخل خود از انجا بیرون کند و فرمود و رگ ظالم را حق نیست و این نزد ابو داود
 بسند حسن مروی است و آخر حدیث نزد اهل سنن از حدیث سعید بن زید آمده و
 در وصله ارسالش تعیین است اختلاف بوده و در خطبه که روز نحر یعنی خوانند بحسب روایت
 ابی بکر و از آن ارشاد کرد که ما را در اموال شما بر شما حرام است بجز حرمت این روز
 و زمین شهر شما و زمین ماه شما و این متفق علیه است

باب در بیان شفعه

چهار گفته حکم کرد رسول خدا صلعم شفعه در هر آنچه مقبوم نشده و و میکه واقع شد حد و
 و برگردانیده شد راه ما شفعه نیست و این لفظ بخاری است و مسلم زیاده کرده شفعه
 در هر شرک است زمین و خانه و بستان نمی زید که بفروشد آنرا اما آنکه عرض کند
 بر شرک یک خود و در روایت طحاوی باین لفظ است حکم کرد آنحضرت شفعه در هر چیز
 و در چالش ثقات آمده و فرمود همسایه خانه احق است بخانه و این نزد ابی بکر است

از حدیث انس و ابن عباس تصحیحش کرده و لکن علت دارد و ابو رافع گفته فرمود جابر
راحتی است بصفتب خود و آخر چه البخاری و صفتب بصدا و سیمین هر دو آمده معنی آن
قرب و مجاورت باشد و جابر باین لفظ روایت کرده که گفت جابر راحتی است بشفعه
خود انتظار برده شود و اگر چه غائب باشد چون طریق هر دو یکی است و این را
احمد اخرج کرده و در هر چهار سنن است و رجال سند ثقات اند و حدیث مرفوع
ابن عمر بلفظ الشفعة کحل العقال نزد ابن ماجه است و برار لاشفعه لغائب افزوده
مگر سندش ضعیف است و حق آنست که سبب شفعه یک چیز است فقط که آن خطئه
کائنه میان دو شرک و شرعی مشترک میان آنهاست و طریق باشد یا در مجاری
آن یا منبع و ظاهر اوله مانع بودن قسمت از ثبوت شفعه خواه این قسمت میان
مشترعی و شفع باشد یا شفعه هم بود چنانکه کرده واقعه در سیاق نفی مفید است
و نیست فرق میان شرک و در اصل و نفس مجری و منبع و طریق زیرا که شرکت
که خطئه باشد شامل جمیع است و شفعه یکی از حقوق تابعه مال است برای دفع ضرر
و ضرر دومی حرام است بحدی ضرر از مسلم پس این قول که ذمی را شفعه نیست با آنکه
ملک سبب برای او ثابت است و جمعی ندارد بلکه غنی یهودی و نصرانی و شفعه ثابت
است و اشتراط فوریت در آن متسکله ندارد و حدیث کحل العقال با جمیع لفاظ
و طرق خود بنا بر ضعف و نکارت و جز آن ساقط از پایه سند لال است و ثبوت
شفعه با حدیث صحیح یافته شده و تعلیق ثبوت بقید می که دلیل بر آن نیست متکلف
ابطال اطلاق استفاد از احادیث است بدون حجت و آن باطل است پس
حق عدم بطلان شفعه تراخی است چه دفع ضرر که شرعیت شفعه از برای آن بود
است مختص بوقت دون وقت نیست و نتوان گفت که تراخی مستلزم اضرار
مشترعی است بنا بر مطلق بودن ملک او زیرا که ملک او مستقر است چنانکه خواهد
در آن تصرف کند غایت الامر آنکه شفع را حتی است برگاه طلب آن کند و حسب
گردد و این تعلیق است و نه اضرار در هیچ حال

باب در بیان قراض

سپید از آنحضرت صلعم روایت کرده که در ستم چیز بیک است یکی فروختن یک
 ده هم قرض دادن و مضاربت کردن سوّم آنمختن گندم بجز برای خانه از
 برای فروختن آخر به این مآبّه و ستمش ضعیف است و حکیم بن حزام چون مرد
 را مال بر مضاربت میداد شد طمیکر که مال مراد کبدر طب بنی و در بطن سیل
 فیه و نیاری اگر کاری ازینها یکی فضا من مال من باشی و این نزد او قطنی است
 در جالش ثقات اند و عبد الرحمن بن یعقوب عامل عثمان بود در مال بر آنکه برح میا
 بود و باشد و این موقوف صحیح است ولیکن جماعه از حفاظ تصریح کرده اند که درین
 باب مرفوعی تا آنحضرت صلعم ثابت نشده بلکه همه آنچه درین امر آمده است آثار صحی
 است و اجماع من بعد هم بر جواز این معامله واقع شده چنانکه غیر واحد کاتبش
 کرده اند و حافظ ابن حجر تصریح بثبوتش در عصر نبوت نموده و گفته و الذی
 نقطع به انها كانت ثابتة في عصر النبي صلى الله عليه وآله وسلم
 يعلم بها واقها ولو لا ذلك لما جازت البتة انتهى و زومن است
 که مضاربت داخل است زیر کریمه و احل الله البیع و زیر آیه تجارة عن قرآن
 بلکه هر آنچه دال بر جواز بیع و بر جواز اجاره و بر جواز وکالت است دال است بر
 مضاربت و ازینجا شناخته باشی که قراض خالی از دلیل عام نیست اگر چه بخصوصه
 که ام دلیل دال بران ثابت نشده

باب در بیان مساقات اجاز

دلیل بر مشروعیت اینها حدیث ابن عمر است که آنحضرت صلعم با اهل خیبر معامله بشمار
 تمر بازرع خارج از زمین کرده و این متفق علیه است و در روایتی از صحیحین باین
 لفظ است که اهل خیبر از آنحضرت استقرا خود بران بر کفایت محل و نصف ثمر
 خواستند آنحضرت فرمود مقرر و داریم شمار ابر عمل خیبر را و ام که خواهم و مقرر شده

تا آنکه عمر بن خطاب اجل ایشان کرد و لیکن این حدیث منسوخ است بحديث افع
 و آنچه معنی اوست و درین مسئله مذکور است و اوله مختلفه و اجتهادات مضطر
 که شوکاوشی و شرحی و رساله متعلقه بذکرش پروا نمیداد و اصرح ادله نمی حدیث جابر است
 نزد مسلم و در لفظی از مسلم آمده که آنحضرت صلعم غل و ارض خیبر را به یهود و خیبر داد و بر
 آنکه در آن احتمال از اموال خود کردند و نصف ثمر ایشان را بایشان داد و این منسوخ
 است مثل اول چه حنظله بن قیس گفته رافع بن خدیج را از کر او ارض بزمبب فضه
 پرسیدم گفت لا باس به است مردم بر عهد آنحضرت ما و یامات و اقبال جدا و
 و ایشان را از زرع با جاره میگرفتند پس بسیار بود که این تباہ میشد و آن سال
 می ماند و آن تباہ میگردد و این سال می ماند و بنو مرم را اگر اگر چنین چیزها و لند از آن خبر کرده اند لیکن
 معلوم مضمون لا باس به است رواه مسلم و حدیث دلیل است بر تخریم مزارعتی که
 منقضی بغزو و جنات و مشاجرت گردد و احادیث وارده در نهی از فحایر است
 محمول است بر آن چنانکه شان حل مطلق بر مقید است فظ و ربوع المرام گفته درین
 حدیث بیان مجملی است که در تنفق علیه است از اطلاق نمی از کر او ارض و ثابت
 بن ضحاک گفته نمی فرمود رسول خدا از مزارعت و امر کرده بود اجرت رواه مسلم
 ایضا و باجمعه این مسئله طویل الذیل متشعب الطرق کثیر الاختلاف قلیل الاستدلال
 است و خلاصه آنچه مرالاح شد آنست که اجاره ارض بشی مجهول که و خوف بر
 مقدار آن ممکن نشود و منقضی با اختلاف گردد و همچو تاجیر ارض بر آنکه مالک با اجیر
 را زرع خارج از آن زمین با ثابت بر سوانی و نحو آن در مکان معلوم از ارض با
 صحیح نیست و از خصوصش نهی ثابت شده و این معامله نه از جنس آن مجاز
 است که رسول خدا در خیبر میگردد و در اجاره بشی معلوم از غله معامله صحیح نیست و
 ربع اوله مختلف آمده احادیث وارده تحلیل مجازه که رسول خدا بر آن کرده
 و جامع از صحابه بعد آنحضرت صلعم بدان عمل کرده و مقتضی بیوا از اوست و احادیث
 معارضه آن که حملش بر صورت جهالت سابقه ممکن نیست و در نحو حمل بر جهالت

فقط و این پنج میان اجازت اجتماع دست بهم میدهند و توان گفت که آنحضرت مسلم
فعل کرده نكند چه میتوان گفت که از برای بیان کرده باشد زیرا که این جائز است
حرام نیست حاصل آنکه تا جبر ارض منقسم است بسه قسم یکی حرام و دوم حلال و سوم
مکروه حرام آنست که اجاره بغير جز معلوم از خارج ارض باشد و حلال آنست که
بمقداری از طعام معلوم غیر خارج از ارض یا در راه یا در خانه یا در محله یا در
و مکروه آنست که بجز معلوم از خارج از زمین باشد همچو ثلث و ربع و اما ظاهر
بعد اسمان النظر فی الادلة فصل ابن عباس گفته خون کشید رسول خدا صلعم
و حجام را اجرت داد و اگر حرام می بود نمیداد و رواه البخاری و رافع بن خدیج
گفته که کسب حجام خبیث است و این نزد مسلم است مرفوعاً و جمع میان هر دو باین
طریق است که کسب حجام مکروه غیر حرام است و وصف بخت و سخت مبالغه در
تنفیه و ارشاد بوسیعی معالی امور است و فرمود حق تعالی میفرماید سکه کس اند
که من خصم شما نیستم روز قیامت یکی مروی که داده است بمن باز عهد شکنی کرد و دوم
مرویی که آزاد را فروخته بهای آن بخورد و سوم مرویی که یکی را مزدور گرفت و
کار تمام کنانید و اجرتش نداد و این را مسلم از حدیث ابو هریره اخراج کرده
و فرمود احتیاجی بر آن اجرت گرفتن نیست کتاب خدا است آنچه البخاری عن ابن
عباس و این حدیث عام است صادق می آید بر تعلیم و بر اخذ اجرت بر تلاوت
نزد طلب از قاری و بر اخذ اجرت بر رقیه و بر اخذ عطای مذفوع بسوی قاری
بنابر قاری بودن او و نحو آن پس تعلیم مکلف مخصوص باشد ازین عموم و اما حدیث
داخل زیر عموم است و در بعض افراد عام اوله خاصه و ال بر جو از شش آمده چنانکه
عام را بر آن ولالت است و بجهت این افراد اخذ اجرت بر رقیه و تعلیم زن بمقتضا
مهرست قهقهه اینغی تحریر الكلام فی المقام و المصیر الی الترحیح من ضیق العطن
و لاسبابا لا مدخل له فیما نحن بصددہ فصل ابن عمر گفته آنحضرت فرمود چه
اجرت اجبیر قبل از آنکه عرق او خشک گردد و این را ابن ماجه روایت کرده

و درین باب است از ابی هریره نزد ابی یعلی و سبیقی و از جابر نزد طبرانی و غیره
 است و ابو سعید روایت کرده که فرمود هر که مرد و رگیزد اجرت او را نام برد
 و در آن انقطاع است نزد عبد الرزاق و سبیقی از طریق ابو حنیفه رح بوصولش
 پرداخته و در تضمین اجیر خاص باشد یا مست ترک آنچه صاحب تمسک باشد نیاید
 مگر از علی و عمر هر که خواهد مقلد ایشان شود و فمالعم من یقلد و در تلف عین در
 دست اجیر بدون جنایت او و جوی از برای تضمین اجیر نیست چه وی اجیر بر حفظ
 بنوعیست مستلزم اخذ مال او بدون دلیل است آری اگر این اختلاف بجنایت
 وی باشد تضمین او بر بگذر جانی بگذشت بر مال غیر است و منجمه جنایت است
 تعاطی در صناعتی که بدان خبرت ندارد و آنرا چنانکه باید نمی داند دیگر بردن
 اوست بجای خوفناک با عدم غلبه ظن بسلامت و اگر چه این مسافرت باجیر
 سعد و از تفریط است لیکن نزد اودای جنایت بر مال غیر می نماید چه تعمر
 از برای تلف تسبیب در حکم مباشرت زیرا که اگر چنین نمی کرد عین تلف
 نمیشد و نه غیر بر اخذ آن مسلط میگردد و از موجبات ضمان است تفریط مستاجر
 علیه و حفظ چیست دادن اجرت بوی و تخلیه میان عین و میان او مگر بجهت آنکه
 در حکم ماترم بحفظ اوست و چون نگاهداریش نکرد در حکم متلف گشت و اگر چنین
 نمی بود صاحب مال ترک قیام بحفظ آن عین نمی کرد و لیکن این تضمین وقتی است
 که تلف عین بامری ممکن الدفع از اجیر باشد و اگر نباشد همچو آفات سماوی و
 حبش غالب پس بر اجیر حافظ ضمان نیست چه از آن بیچاره تفریطی نبوده و برین
 تفصیل عمل حدیث علی البید ما اخذت حتی تؤوی باید کرد و حاصل آنکه اجیر بر
 عمل در عین یا بر عمل آن غیر مضمون علیه است مگر بر آنچه از جنایت او باشد و
 تضمین بر تفریط و در حفظ بی وجه است خواه تلف عین بامر غالب باشد یا غیر
 غالب زیرا که وی موجد برین کار نبود و اگر استیجار اجیر بر حفظ عین بود بلام
 بر جنایت خود تضمین قیمت آن عین باشد زیرا که تلفش بسبب تفریط اوست

چه نزد این نفریط آنچه مطلوب از تاجیر بر حفظ بود بجا نیاورد و به امانی نظر فی تضمین آلاء
والله اعلم

باب در بیان احیاء موات

عروه از عاقله از آنحضرت صلعم آورده که فرمود هر که آباد کرد و زمینی را که از آن هیچ
فیت وی احتی است بآن زمین عروه گوید عمر در خلافت خود به همین حدیث حکم کرده
رواه البخاری و روایت سعید بن زید از آنحضرت صلعم باین لفظ است که هر که زنده
کرد زمین مرده را این زمین او راست ترمذی تحسینش نموده و گفته که مرسل آمده
ست و مومنان قال و اختلف فی صحابه فقیل جابر و قیل عاقله و قیل ابن عمر و راجح
اول است و صعب بن جثامه ابن عباس را خبر کرده که آنحضرت فرموده است نیست
حیی مگر از برای خدا و رسول رواه البخاری و امام در حکم نبی است و زمین باب و فوط
نیست ضرر و نه ضرر و این را احمد و ابن ماجه از ابن عباس آورده اند و نزد ابن
ماجه مثل آن از حدیث ابی سعید هم آمده و در موطا و مسلمات و صحیحین آمده و تحقیق
نهی یعنی نهی تحریم است و هر امر بر هر صفت که باشد و این حدیث قاعده عظیمه از
قواعد دین است جزئیات و کلیات شریعت حقه شایسته است و حکمش هر جا جا
ست مگر آنکه دلیلی بر تخصیص این عموم آید و مجوز مضار و در بعضی صور مطالب
بدلیل است اگر بسیار پذیرفته شود ورنه این حدیث بر روی او باید زد و الله
لارمین به بین اکتفا کنیم **فصل** آنحضرت فرمود هر که چاهی کند و او را چهل گز عطن
از برای ماشیه اش باشد رواه ابن ماجه عن عبد الله بن مغفل و لیکن سندش
ضعیف است و این در صورت عدم ضرر و ضرر است و وائل بن حجر حضرمی را
پاره زمین و در حضرموت بخشید چنانکه احمد و ابوداؤد و ترمذی روایتش کرده اند
و ابن حبان صحیحش گفته و در روایت ابن عمر آمده که زبیر را بقدر حضرت فریق طاع
کرد وی اسپ را تا انجا و او انید که بالیستاد باز تا زیاده خود بیند اخت فرمود تا انجا

که سوط رسیده است بدید و لیکن در سنده نش نزد ابوداؤد و ضعف است
مشرعیت اقطاع از حکم برای رعایا و هر که در جا گیرد او نش مصلحت بیند ثابت
ست باین اوله با نزاع و فرمود مردم شریک اند در سه چیز گاه و آب و آتش و
این را احمد و ابوداؤد روایت کرده اند و رجالش ثقات اند

باب در بیان وقف

رسول خدا صلعم فرموده انسان چون مرد عمل او از وی منقطع شد مگر سه چیز کلی فقه
جاریه و دیگر علم منتفع به سوم ولد صالح که داعی از برای اوست رواه مسلم مراد بصدقه
جاریه وقف زمین و مانند آنست در راه خدا به نیت قرب و داخل است در علم نافع
کتابت کتب دینی و تالیف در احکام شرعی و وقف کتب برای علم و عمر زمینی در
خیبر یافت و از آنحضرت درباره آن امر خواست و گفت یحیی مال نفس از زمین
نزد خود نیافتد ام فرمود اگر خواهی اصل را حبس یعنی وقف کن و حاصلش را صدقه
گردان پس عمر آن را صدقه گرد برین شرط که اصلش فروخته نشود و در ارث میوه
نزد و حاصلش را در فقرار و قربی و رقاب و سبیل خدا و ابن سبیل و ضیف تصدق
ساخت و گفت نیست گناه بر کسی که ولی اوست در خوردن از آن بمعرفه اطمینان
صدیق بدون تنول مال و این لفظ مسلم است اگر چه حدیث متفق علیه است و در لفظی
از بخاری چنین آمده که تصدق کن باصل بر آنکه فروخته نشود و در میوه داده نیاید
و لکن میوه آن صرف نموده شود و این ظاهر در آن است که شرط از کلام نبوی است
و جمع ممکن است باین طریق که عمر این را بعد از امر نبوی شرط کرده پس بعضی روایات
رفع کردند و بعضی موقوف بر عمر داشتند و در حدیث ابی هریره است اما خالد پس
اورع و اعتد خود در راه خدا حبس ساخته و این نیز متفق علیه است و دال است
بر مشروعیت وقف و از اعظم حجج بر صحت وقف مشاع حدیث ثمانونی مالک
یا بهی النجار فقالوا لا نطلب ثمنه الا الی الله است و این حدیث صحیح است که در فقه

بنام مسجد نوی آمده چه ظاهر آنست که حاکم مذکور مشترک بود در میان ایشان و
 میتوان گفت که نیست مانع از آنکه هر یکی را از بنی النجار نصیبی محین در آن حاکم باشد
 حاصل آنکه قائل بجواز وقف مشاع محتاج با استدلال نیست و دلیل اگر نیست بر
 ذمه مدعی حصول مانعی از آنست

باب در بیان تمیز

میان مسلمین در جواز نسبت خلافی نیست گویا کلاً اجماع است مگر از ابن اصبغ
 فقیه شافعی مؤلف کتاب شامل نقل خلاف کرده اند و این از غرائب علماء است -
 نعمان بن بشیر گفته که پدرش نزد رسول خدا آمد و گفت این سپهر خود را غلامی بخشیدم
 پرسید هر یک سپهر را مثل این داد که گفت نه فرمود باز پس گردان و در لفظی چنین
 است که پدرم نزد حضرت رفت تا او را بر صدقه من گواه گیر و حضرت فرمود با همه زن و
 این چنین کرده گفت نه فرمود بترسید خدا را و عدل کنید میان اولاد شما پس پدر
 برگشت و صدقه را باز گردانید شفق علیه و در روایتی از مسلم است که فرمود گواه کن
 برین کار غیر مرا آیا خویش می آید ترا که در نیکی با تو بنگران برابر باشند پس چنین
 مکن و این دلیل است بر وجوب تسویه میان اولاد و هو الحق حاصل آنکه آنحضرت
 صلعم امر بتسویه فرمود و او تعالی در محکم کتاب متولی کیفیتش شد و تفضیل را جور
 نام نهاد پس هر که زعم کند که این تفضیل بسبب از سباب همچو بر و نحو آن جائز
 برومی دلیل است و آوردن اعم ازین حدیث همچو آیه هل جزاء الاحسان الا احسان
 و نحو آن سودمند نیست زیرا که بر فرض شمول این آیه بر محل نزاع
 اعم است از حدیث تسویه بلا خلاف پس بنا بر عام بر خاص واجب آید و این مجازاً
 در غیر آن چیز باشد که او تعالی متولی قسمت آن شده و کیف که او سبحانه حکم
 را می بیند و اعدل العادلین است و یوصیکم الله فی اولادکم للذكر
 مثل حظ الانثیین فرموده و استدلال بر جوازش بقول آنحضرت ارجحه

و از رویه باین طریق که ارتجاع را با آنکه در ملک اوست معنی نیست از بطلان بجای
 است که بر هر که اولی فهم دارد مخفی نیست چه امر برده و ارتجاع قاضی بعد مخرج از تفصیل
 و وجوب رتبه و ارتجاع است و بر خروج آن از ملکش دلالت نیست نه بمطابقت
 و نه بتضمن و نه بالتزام بلکه استدلال بر آن بلفظ ایسرک ان یکو تو الک فی البر
 اولی تر ازین استدلال باطل است زیرا که احاطه منع بر اختیارش کرده اگر چه
 حق وجوب نسویه و تحریم مضافه میان اولاد است زیرا که جوست و جرح مرام
 است و تعلیقش بحجت پدر با ستوار اولاد و در بر موجب عدل بودن مضافه
 نیست بلکه همان ستم است و مراد آنحضرت صلوات الله علیه منفضل بر فعل اوست که
 با آنکه این کار جور است سبب عقوبت از بعض اولاد نیز هست و مقام احتمال تطویل
 و بسط دارد و پدر و الای که در دلیل الطالب از آن تضار و طر کرده فصل آنحضرت
 فرماید عالم در همه خود همچو سگ است که قی کرده میخورد و این متفق علیه است از
 حدیث ابن عباس و در روایتی از بخاری آمده ما را مثل سون نیست آنکه عود و زهر
 میکند همچو کاب است که قی میکند و در آن رجوع مینماید و از ابن عمر و ابن عباس
 مرفوعاً آمده که حلال نیست مرد مسلم را اینکه عطیه دهد باز و آن برگردد و اگر پدر و
 به پسر میدهد یا خرجه اهل السنن و احمد و صحیح الترمذی و ابن حبان و الحاکم و غرض
 از تشبیه عالم در همه بکلب مبالغه در زجر است چه این صورت بغایت شنيع و
 قبیح است و ظاهر آنست که دلالت حدیث بر تحریم رجوع در همه مطلقاً است مگر
 به پسر پس که مخصوص است از آن مگر آنکه حدیث مرفوع حسن از سمره بصحبت
 رسد و لفظ وی نیست اذ اکانت الیه لذهی رحم محمد لم یرجع اخرجه الحاکم و دار
 رویش از ابن عباس کرده حافظ گوید در اسناد ثانی ضعف است و ابن جوزی
 گفته برود حدیث ضعیف است پس اگر منتفی باحتجاج شود به شخص ذمی رحم از
 عموم باشند همچنین اگر حدیث ابی هریره که نزد ابن حزم است مرفوعاً بلفظ الوهاب
 الحق بهیته لم یثب فیها و حدیث ابن عباس نزد طبرانی مرفوعاً در کبیر بلفظ من و

بهینه فتوا حق بهاحتی ثواب علیها اگر بصحت رسیده شخص سه غنیمت ثواب علیها باشند
 و رجوع در آن جائز بود لیکن حدیثی را بریده را این ابو موسی تضعیف کرده و حاکم
 تصحیح از قول عمر آورده **فصل قول ناکل و میت دال بر رضای اوست بخرج**
 مویوب از ملک وی و دخول در ملک مویوب له و همیشه معتبرست زیرا که چون
 مویوب له استحلال سه با نقد کرد و گویا استحلال مال مرد مسلم بطیب خاطرش نمود
 و باطل نخورد و زیاده بر نقد معتبر نیست پس چون مویوب را قبض کرد یا ترک
 قبض نمود و سکوت کرد و رد نمود و در آن کفایت است و زاعم عدم اتمام سه به مگر
 بقبول محتاج دلیل است و حتی بر اشتراک قبض در سه قائم نیست عائشه گوید که آنحضرت
 صلعم مدینه قبول میکرد و بر آن مکافات مینمود و راه البخاری پس اثبات بر مدینه از
 باب مکارم اخلاق است واجب نیست و از نجاست که چون مردی ناقه یا حضرت
 داد و بروی مکافات کرد و پرسید که راضی شدی وی گفت نشدم زیاده
 داد و فرمود راضی شدی گفت آری رواه احمد و صححه ابن حبان و فرمود هر که
 سه داد وی احق است بدان مادام که عوض نگرفته شده است بر آن و این را
 حاکم از ابن عمر آورده و صحیح وقت اوست و سخن برین اثر گذشت **فصل عمر**
 گفته سوار کردم کی را بر اسب در راه خدا پس صاحبش اضاعت او کرد و گمان
 بردم که وی آنرا از زان فرو شد آنحضرت را ازین ماجرا پرسیدم فرمود و خریدن
 اگر چه ترا یک درهم بدی متفق علیه وجه نهی آنست که بظاهر و معنی خود و سه صدقه
 ست و ابو هریره گفته آنحضرت فرمود بدیه فرستید با هم دوست دارید یکدیگر را
 و این را بخاری در ادب مفرد اخراج کرده و ابو یعلی بسند حسن روایتش نموده
 و لفظ انس مرفوعاً این است بدیه فرستید با هم زیرا که بدیه میکشید و می برد کینه
 را رواه البزار با سناد ضعیف و ابو هریره گفته فرمود ای زنان مسلمان خوار و خرد
 نشموزنی بدیه زن همسایه را و اگر چه یک سم گوسفند باشد و این متفق علیه ^{مقصود}
 مبالغه است در حق بر بدیه همسایه از برای همسایه نه حقیقت فرس زیرا که عادت

باید ای آن جاری نیست و ظاهرش نمی هست مودی را از استحقاق بدیهی محروماند
 او برومی که مودی بیک ای اگر دو و تحمیل که این نمی از برای مودی له باشد تا وی
 آن بدیه را محض نه انکار و تحمیل که هر دو امر مراد باشد و شاید که اولی همین است
 حکم بدیه رشوت در باب الربا گدشت

باب در بیان عمری و رقی

حفت فرمود عمری کسی است که او را بخشیده و این متفق علیه است از حدیث جابر
 و لفظ مسلم چنین است که نگاهدارید بر خود اموال خود را و تبا نه نکند آنرا چه هر که عمری
 کرد این عمری او را و عقب او را است در زندگی و بعد موت و در لفظی این است عمر
 که رسول خدا آنرا جائز داشته است که هی لك و لعقبك گوید و آنکه هی لك
 ما عشت گفته آن اصحاب عمری بر میگردد و لیکن این زیادت مذهب است از
 قول ابی سلمه پس بقیام حجت نیز در لفظ ابی داود و تسائی چنین است که لا
 ترقبوا و لا تعبروا و هر که رقی یا عمری کرد آن ورثه او را است و این نمی محمول
 بر کرم است یا بر تحریم و هر چه باشد مراد آنست که نباید کرد و چون کرد صحیح شد
 زیرا که عمری جائزه آمده پس منسوخ نتوان گفت و ظاهر او آنست که بر هر چه
 مسامی عمری و رقی صادق آید آنرا حکم است یعنی ملک معمر و مرقب باشد
 همچو سائر اطلاق او و شک نیست که بر اطلاق و تقیید مدت عمر این معنی صادق
 است و در تقیید بیش یک ماه یا یک سال یا زیاده ظاهر عدم صدق این
 برومی است پس در حکم عمری و رقی نباشد و ظاهر له و لعقبه همچو است صالح
 تنسک نیست و گفته اند که مطلق عمری همه است پس اگر ذکر عقب شرط باشد
 مطلق نماند چه عمری آنست که چنین گوید انعمت بك فقط و نیز صالح تخصیص
 یا تقیید نیست چه شیئی زائد بر مسامی عمری است و اگر فقیه که عمری اعم است از
 اطلاق و تقیید بیک عمر معمر شما و ذکر عقب با او جاری تنسک نیست که تخصیص

بموافق عام هیچ نباشد لاسیما چون مفهوم لقب بود که سخن یسده و ده و پنجاه تقیید
بموافق مطلق که تقریری الاصول

باب در بیان نقطه و ضاله

انس گفته گشت آنحضرت صلعم بر خرامی افتاده در راه پس فرمود اگر نمی رسیدم
که از صدقه باشد میخوردمش متفق علیه ظاهر آنست که تعریف اشیا و محقره همچو قمر و
عصا و نحو آن غیر واجب است و حدیث و جوب تعریف سه روز در پنج چیز ما
ضعیف است و در سندش مقال و باجمله ترخیص در محقرات مخصص عموم احادیث
دارده در وجوب تعریف یک سال است و لاجب عن ذلک نه بدین فاکه عینه
گفته مروی نزد آنحضرت آمد و از نقطه پرسید فرمود عفاص و و کار او را بشناس
و تا یک سال بشناسان اگر صاحبش آمد فبها ورنه نشان تو با او است پرسید
گشده گو سفند راجه حکم است فرمود این تراست یا برادر ترا یا اگرگ را گفت حال
شتر چیست فرمود ترا یا دی چه کار است دی سقا و حذرو ما را همراه خود دارد
و درخت میخورد تا آنکه مالکش او را بخورد این نیز متفق علیه است و لفظ مسلم ازین
این است که هر که ضاله را جاده روی خود ضال است مادام که تعریفش نکرده و در
حدیث عیاض بن حمار فرمود آمده که هر که نقطه یا بدبران دو گواه عادل گیرد
و عفاص یعنی آورد و و کار یعنی سر بند آنرا نگه دارد و نقطه را غائب نکند اگر ب
نقطه آید احق باشد بدان ورنه مال خداست هر که خواهد بد بر واه احمد و
ارسل اسنن و صححه ابن خزمیه و ابن حبان و باجمله غایت مدت تعریف یک سال
و همین است طبرانی و در حدیث ابی آمده معلل بعلل و ما قول
تا ویلات است و مصیر بسوی آن متعین و مراد بادن صاحبش آنست که در شمار
یک سال یا نزد انقضای آن بیاید چنانکه حرف فاعل بدان مشعر است پس اگر آن نقطه
نقطه را بوی تسلیم نماید ورنه خودش بدان منتفع گردد و چون بعد از شفاع آید بمن

آن باشد بشرطیکه بزبان خود صرف کرده نه در غیر آن و مسلم از عبد الرحمن بن عمار
 یمنی روایت کرده که نمی فرمود رسول خدا صلعم از لقطه حاج و در حدیثی دیگر آمده که
 حلال نیست لقطه مگر از برای معرفت و تعریف لقطه مکه باشد است از تعریف دیگر
 لقطه ما و در حدیث مقدم بن سعد یکر ب آمده که فرمود حلال نیست صاحب دمان
 از درندگان و نه حمار اعلی و نه لقطه از مال معا به مگر آنکه مستغنی شود معا به از آن
 اخرج ابو داود

باب در بیان ودیعت

آنحضرت فرمود کسیکه نهاد و ودیعت خود نزد کسی بروی ضمان نیست و این را
 ابن ماجه بسند ضعیف از عمر بن شعیب عن ابیه عن جده روایت کرده و نزد ارباب
 است بلفظ لا ضمان علی مؤتمن و در سندش نیز ضعف است و لکن مجموع این
 احادیث منتهض بر عدم ضمان بشرط عدم خیانت و بنایت و تعدی در حفظ است
 زیرا که در بعض طرق تنقیح بلفظ غیر الغل آمده و غل بمعنی خائن است و خیانت و
 تعدی همچو خیانت باشد و اما حدیث علی البیه ما اخذت حتی تؤدی پس ان لا ضمان

باب در بیان فرائض

اهل علم از مجتهدین و غیر هم درین باب توسع بسیار کرده اند ولیکن احق بتدوین و
 عمل بها نیست که کتاب وسنت ثابت شده و مجرور اعمی و خور تدوین نیست و
 در کتب هدایت ابن عباس گفته آنحضرت فرمود بحسب پانیه فرائض یعنی سهام میراث
 را با اهل آن و آنچه بماند از برای اولی رجل ذکر باشد و این متفق علیه است و وقت
 رجل بلفظ ذکر بغیرض تاکید است و فائده آن دفع توهم تجوز یا سهو یا عدم شمول
 باشد و ابن العربی گفته فائده اش آنست که احاطه بجمیع میراث ذکر را باشد نه انشی
 را یا مراد بلفظ رجل مجرد نبوت و قوت در امر است پس حاجت بذکر ذکر رفت یا

رجل مصحح شخص شامل ذکر و انشی بود و لهذا ذکر کرد و یا احترام از غنشی است و سبکی گفته
 ذکر صفت او ایست نه صفت رجل و تبعه الکرامی و فرمود و ارث نمیشود مسلمان
 که فرار او را که فر مسلمان را متفق علیه من حدیث اساتید بن زید این یکی از موانع
 ارث است و در اجماع نیست قریب بر آنکه که فر حربی باشد یا ذمی یا مرتد و مقبول
 نیست تخصیص بجز رجل و قول صحابه صحابه و قول نبوی نمی تواند شد این عمر گفته
 آنحضرت فرمود نیست تو ارث میان اهل دولت و این نزد احد و اهل سنن است
 جز نزدی و مراد بجهنم کفر و اسلام است پس بموجب حدیث اول باشد و لیکن این
 عمل بعدی دارد و در حدیث ثانی کفریه مختلفه بعضی از بعض طواف است و در میراث
 مرتد احوال است و توقیف است که مرتد بموجب کفر است از اهل ملت اسلام نیست پس
 حدیث اول شامل مرتد باشد و دلیل بر تخصیص مرتد نیامده فصل ابن مسعود در
 باره مردی که دختر و دختر پس و خواهر گزشت از آنحضرت صلعم روایت کرده
 که فرمود و دختر از نصف است و دختر پس را سدس و این بنا بر تکمیل دو ثلث
 باشد و آنچه باقی ماند خواهر را است و این نزد بخاری و مسلم است و عمران بن
 حصین گفته مردی نزد آنحضرت آمد و گفت پس پسرم بمرد ما را از میراثش چه
 میرسد فرمود ترا سدس است چون برگشت باز خواند و فرمود یک سدس
 دیگر تراست چون برگشت باز خواند و گفت سدس دیگر طعمه است و این
 نزد احد و اهل سنن است نزدی گوید صحیح است لیکن از طریق حسن بصری از
 عمران آمده حسن را از وی سماع نیست و لفظ طعمه گو یا کنایه از تعصیب است
 چه زائد است بر اصل فریضه و در میراث جد فی نفسه کدام تفصیل شایسته غایه فی ابواب
 همین حدیث باب و آنچه در معنی اوست وارد شده قناده گوید معلوم نیست که
 این سدس همراه که ام و ارث بمجد داده و چون حال ورثه که با جد بودند
 معلوم نشد پس باقی ماند مگر مجر در آیات از علماء صحابه و من بعد هم و تمثیلات و
 تشبیحات بحدیث نمی آید و میتوان گفت که جد نسبت اخوه و اخوات مطلقاً

اخلاقی است زیرا که نزد نبودن و الله تعالی میفرماید و الله مست و اب مستط برادران و
 خواهران است مطلقا و هر که را این زعم باشد که در پدر و فرزندی است که جد و برادران
 شریک او نیست و می دلیل آورد و همچنین قول قائل که دلیل مقتضی مقام است
 جدا با خود است و باقی را بعد از اخوات بگیرد محتاج دلیل است و در حدیث
 بریده آمده که آنحضرت از برای جد یک سدس قرار داد و میگوید جز او مادر
 نباشد یعنی و اگر باشد حاجب گردد و رواه ابو داود و الترمذی و صحیح ابن ابی شیبہ
 و ابن خزيمة و ابن الجارود و قواه ابن عدی و لیکن درین حدیث نیامده که این
 جد از طرف مادر بود یا پدر و نه اینکه جد مذکور در هر یک پدر میان دو مادر
 بود یا در هر یک مادر میان دو پدر پس تفاسیل و تفاریع که در کتب فقه مذکور
 است و در خوار معان نظرمستندات فقهار است و مجرد اجتهد و فردی از افراد
 صحابه بر احدی حجت نیست و همچنین اجماع جماعتی از ایشان تا آنکه بجماع اجماع
 رسند فصل آنحضرت فرمود خال و ارث کسی است که او را وارث نباشد
 و این را احمد و اهل سنن جز ترمذی از مقدم بن معد یکرب اخراج کرده اند
 و ابو زرعه از می حسینیش نموده و حاکم و ابن حبان صحیحش گفته و ابن حبان
 را طرق است و اقل احوالش آنست که حسن تغییر باشد و ازین باب است حدیث
 ابن اخیست القوم منهم و این حدیث صحیح است و در روایتی نزد احمد و اهل سنن
 جز ابو داود باین لفظ آمده که الله و رسول الله من لامولی له و الخال و ارث
 من لا وارث له و حسن الترمذی و صحیح ابن حبان و دران دلالت باشد بر نبوت
 میراث ذوی الارحام و مؤید او است دانیدن آنحضرت صلی الله علیه و آله
 مادر او و فرزند آنها که ذوی الارحام و قال تعالی و اولوا الاقارب بعضهم
 اولی ببعض و قال للرجال نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون
 و للنساء نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون و لفظ رجال و نساء
 و اقربین شامل ذوی الارحام است و اما حدیث سالت ربی عن میراث العمة و

الخاتمه فسارنی ان لامیراث لهما پس در ان مقال است و اگر بصحت رسد بخائش
 تخصیص این دو فرد از عموم ذوی الارحام باشد و تا ویش با این نهج ممکن است
 که نیست میراث از برای این مرد و همراه کسی که اقدام است یا میراث مقتدر نیست
 با آنکه میتوان گفت که حدیث فمما اقبلت الفرائض خلاولی رجل ذکر دال بر است
 که اولی الارحام ذکور اولی از انانث اند پس حدیث نفی میراث عمه و خاله مفید
 این معنی و مقوی اوست با حدیث وراثت خال و با این طریق جمع میان احادیث
 حاصل میشود و قد قال بمثل ذلک ابو حنیفه رحمه الله تعالی فصل جابر از حضرت
 مسلم آورده که چون آواز کند کودک و ارث گردد از هر چه ابوداود و صحیح این
 حبان و این بنا بر آنست که استملال دلیل حیات است و عطاس و بکار و سخنان
 در حکم اوست و درین باب حدیثهاست اما همه ضعیف و فرمود نیست برای
 قائل از میراث چیزی و صواب وقت این روایت بر عمر و بن شعیب عن ابی عن
 جده است و اعلم النسائی و قواه ابن عبد البر و باجمعه از طریق مروی است که از
 رتبه حسن لغیره قاضیست و ظاهر آنست که حدیث شامل قتل عمد و قتل خطا مرد
 و بر تفرقه و دلیل منتقض نیست و تخصیص فی دلیل مقبول نباشد پس حق حقیق بقبول
 آنست که قاتل عمد یا خطا و ارث مال یا دیت نیست و البیه فیه الجهور و لیکن اگر
 این قتل بطور دفاع است یا با مراد امام حق پس وجهی از برای منع میراث مفروض
 شده غایب باشد و فرمود هر چه را پدر یا پسر فراهم آورد آن از برای عصبه اوست
 هر که باشد و این را ابوداود و نسائی و ابن ماجه از عمر بن خطاب آورده اند
 و ابن المدینی و ابن عبد البر تصحیحش پرداخته و این دلیل است بر عدم وراثت
 و لا و موی اوست حدیث ابن عمر مرفوعا که ولا یجوز لیت یجوز لیت و جمع و
 بنیه آن نمیشود و این روایت از طریق شافعی از محمد بن حسن از ابویوسف شاکر
 ابو حنیفه رح آمده و ابن حبان تصحیحش کرده و لیکن نزد بیعتی مجمل است و انس
 گفته اش حضرت فرمود افرض شما زید بن ثابت است از هر چه احمد و صحیح الترمذی و لیکن

معلل بار سال است و درین حدیث با عوجی که در دست اشارت بانکه درین باب مجموع
 بسوی او می توان کرد و لهذا اشافعی در فرائض بروی اعتماد کرده و او را بر غیره
 ترجیح داده فصل خلاف در آنکه عبد مالک ارث میشود یا نمیشود اشتهر تر از نادر علم
 است و ادله در آن بنایت مختلف هم فکیف یقوم الطل والعود اعوج
 و در حدیث حسن نزد نزدیکی از ابن عباس مرفوعاً آمده که اذا اصاب المکاتب
 حدا او میراثا و در ثبوت بحساب ما اعتق منه و این صامح احتجاج است
 بر آنکه عبد و ارث نیست چه درین حدیث از برای جز باقی بر عبودیت اثبات میراث
 نضر موده و حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعاً بلفظ المکاتب قن
 ما بقی علیه درهم که نزد ابوداؤد و غیره است معارضه است و جمع میان
 ممکن است باین طریق که حکم عبودیت بروی در ماعدای احکام مذکور در حدیث
 اول است

باب در بیان عول

درین باب مرفوعی تا آنحضرت صلوات الله علیه و دعوی اجماع صحابه هم بر آن
 محدث است بنا بر خلاف ابن عباس در آن و نیست در اثباتش مگر مجروح جهاد و
 بعضی صحابه و اجتهد صحابه بر احدی حجت نیست و لاسیما در مکه مستلزم قطع بعض
 میراث و ارث باشد بلکه صبیح مرید قسمت ترک آنست که اسحاق فرائض بابل آن
 کند و آنچه مانند بولی رجل ذکر و هر که او را او تعالی مقدم کرده است او را مقدم
 داشته نصیبش تمام و کمال بدو و موخر کرده او تعالی را موخر داشته باقی بقیل
 باشد یا کثیر یا و بسیر و مثلاً اگر یکی بر دو زوج و مادر و خواهر گزاشت فرض
 خدا از برای زوج نصف است و در صورت عول او را سه شمان میرسد و
 و یک ربع از نصیب او کم میگردد و همچنین مادر را ثلث است و در عول او رابع
 میرسد و این خط است از نصیبی که او تعالی آنرا فرض و مقدر فرموده پس قول

بهول جز بدلیل راست نیاید و کیفیت که رعایت مصلحت بعضی در شته باو حال نقص که
 منفسده پیش نیست بر بعضی دیگر نه از جنس احتیاد جاری بر سن مرضی است پس
 درین مسئله زوج را نصف تر که غیر منقوص و امراثلث و اخت را سدس باقی
 می باید داد و جزین سدس خواهر را دیگر هیچ نمیبرد اگر چه ذات فرض مقدار که
 نصف باشد بوده است ولیکن این نصف مشروط است بآنکه اولی تر بدان
 یافته نشود حاصل آنکه اخذ بعض میراث و ارث بجز در ای بی مستند است و
 خطری که در آن است مخفی نیست بخلاف تقدیم اول فاول از کسانی که اولی
 میراث شان فرض گردانیده با آنکه داخل زیر حدیث الحقوالاقران
 یا اهلهاست و در آن سلامت از خطر است زیرا که درین صورت دخول نقص
 بر اقدم و اخق نیست بلکه بر ذفریفته متاخره و استحقاق بعید نیست و رحمه الله ابن
 عباس ما ابصره بعد اذ لا استدل لال حیث یقول لو قدموا من
 قدم الله واخر وامن اخر الله ما عالت فریضة فی الاسرار و لیکن شوکا
 رح بعد مدتی در از تالیف حاشیه شفا را الا و ام ازین مسئله رجوع کرد و
 رساله بنام ایضاح القول فی اثبات القول نوشت فصل در مسئله رد میراث
 و دلیل با خصوص نیامده و نه در عصر نبوت و وقوع رد و فریضة از فرض معلوم
 شده و لیکن استدلال بر آن با دله متقدمه در میراث ذوی الارحام ممکن است
 از انجمله دلیل دال بر استحقاق یکی از ذوی الارحام از برای جمیع میراث است
 بهیچ حدیث الخال و ارث من کلا و ارث له و چون این معنی در ذوی الارحام
 ثابت شد پس ثبوتش در ذوی السهام با اولی باشد و از اعظم اوله بر رد حدیث
 متلاحنین است در صحیحین و در آن آمده و کانت حامله و کان ابنها ینسب
 الی امه فحرت السنة انه یرثها و ترث منه ما فرض الله لها و بیان این
 مفروضش در احادیث وارد شده بهیچ حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
 عن انبی صلعم انه جعل میراث ابن الملا عنته لامة و لورثتها من بعد ما اخرجه ابوداود

و در سندش ابن بسیم است ولیکن ترمذی از برای آن شاهدی باین لفظ فرموده
 آورده المرأة تحوز ثلاثة موارث عتیقها و لقیطها و ولدها الذی
 لا عنت عنه مگر در سند این شاهد باینکه ترمذی تمسینش کرده مقابل است
 و وجه استدلال آنست که اُمّ حاضر جمیع میراث و لد خود است و نیست معنی رد
 مگر همین حوز مذکور و الحاصل ان ذال السهم له مع غیره ما فرضه الله
 له فی کتابه و مع عدم الغیر من العصبیات و ذوی السهام له جمیع المال
 فرضاً من الله عن و جل

باب در بیان نکته

این قسم واسطه است در میان ذکر و انشی و درین شریعت حقّه ذکرش نیامده و نه
 وجودش در خارج متحقق گشته و صحت مسئله مرویه از بعض سلف که درین باب
 واقع شده ممنوع است و بر فرض صحتش میان سوال انشی و میان وجود آن
 در خارج ملازمی نیست چه تعلق سوال بستمیل گاهی از برای که ام غرض بچراغ فحام
 و تمرین اومان می باشد و حق تعالی در کتاب عزیز فرض بعض فرائض از برای که
 و بعض از برای انشی کرده و بدان ضرب امثال نموده و بعض را از بعض با حکام
 میسر ساخته و همچنین رسول او نموده ولیکن وجود چنین کس که یک آله همچو آله ذکر و
 آله دیگر همچو آله انشی دارد بسیار منقول شده اما میان وجود و آله و میان
 غیر نیز بودن صاحب دو آله ملازمست نیست لایما و میکه اعتبار بسبق
 بول کنند فصل الامیراث محوس پس قواعد شرعیه معنی است ازان چه تقریر ایل
 و مد بر شرع آنجا خواهد در نفس الامر صحیح باشد یا غیر صحیح متقرر شده و چون
 ترافع بسوی اسلام کنند پس حکم میان شان بشرع اسلام باید چنانکه کتاب عزیز
 بدان صرح و قضاء رسول صلوات بران قاضی است پس تدوین این فصل چنانکه
 کرده اند و میکنند بی فائده عائد است فصل فتنام اجیری همچو سایر اجزای

مستحق اجرت باشد از کسی که کار او کرده و این اجرت اگر مسماة است مستحق ماسوا
آن نیست و اگر غیر مسماة است اجرت مثل بر حسب عمل باید بکن انقدر باید که اجرتش
بهمو اجرت فراوانی اعمال و ضعیف نباشد زیرا که مرجع این صناعت قسمت بسبب
علم است و علم اشرف صنائع است دنیا و دنیا و نه آنقدر اجرتش باید داد
که بمقدار نصیب بعضی تقسیم برسد چنانکه درین روزگار میکنند که این ظلم است
ست بلکه سلوک مسلک وسط باید کرد و اجرت بر مقدار انصاف باید داد و قول
بعض اهل علم که اجرت قسام نصف عشر تر که یارب عشر آن باید مجازقه پیش نیست
و بدیلی بر نیگیرد و بلکه اعانت ظلمه قسایین بر اکل مال مردم باطل است و

باب در بیان وصایا

ابن عمر گوید آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود منی رسد مرد مسلمان را که چیزی دارد و در آن
وصیت کردن میخواهد آنکه دو شب بسوزد و اگر آنکه وصیت وی نوشته نرود او موجود
باشد متفق علیه و سعد بن ابی وقاص گفته رسول خدا را گفتم من مالدارم و نیست از
من مگر یک دختر من و ثلث مال خود تصدق کنم فرمود نه گفتیم نیمه مال فرمود نه گفتیم
یک ثلث فرمود یک ثلث ثلث بیست اگر ورثه خود را غنی بگذاری بهتر از آن است
که در ویش بگذاری و پیش مردم دست بسوال بردارند و این نیز متفق علیه است
و در آن دلالت است بر آنکه اقتضای ثلث بنا بر علت مذکور است و چون و اگر
حقیقی از قرائت موجود نباشد اقتضای ثلث هم واجب نبود و لیکن این اجماع
نیست زیرا که جمیع از اکابر علماء بر آن رفته اند که هر که را جز بیت المال و ارث نبود
تصرفاتش جز در ثلث نافذ نیست و این ثلث که بر یکی را در آن اذن تصرف داده
با اعتبار آن قرب مقرب است که میت از برای جان خود بدون ایجاب مشرعی
بجای آنکه و پس این ثلث ما ذون بیت و آما آنچه بر میت واجب است خواه
حق خدا باشد همچو زکوة و کفارات و حج که میت معتقد و خوب اوست یا حق

آدمی باشد همچو دیون پس واجب اخراج آن از راس المال است قبل از همه
 شئی و این تفصیل که در میان تعلق مال ابتدا از میان تعلق مال و آنها را ذکر میکنند
 چیزی نیست و اصلاً تأثیری ندارد حاصل آنکه چون میت بر حقوق خدا و
 حقوق آدمیان که بر او نه اشش واجب بود اخراج آن از راس ترک که او واجب
 است بعد از آن در باقی نظر کنند اگر میت وصیتی بکدام قرابت غیر واجب بود
 کرده است اخراجش از ثلث باقی واجب باشد زیرا که ایراد تعالی دستور
 تصرف ثلث مالش از زانی داشته بهر طور که خواهد صرف کند مگر بشرط عدم
 ضرر از همچو تفصیل بعضی ورثه بر بعضی یا اخراج مال از ورثه تا از برای مقصدی دیگر
 بلکه از برای مجرد اخراج و ورثه سپس درین قرب که میت از برای خود مقرر کرده
 رفته است دیدنی است اگر مستغرق ثلث باقی بدون زیادت و نقصان است
 انفاذش واجب و اگر زیاده است انفاذ را که جز باذن و ورثه نمی تواند شد
 و نزدادن و ورثه رضای شان بر خروج پاره از مال مملوک خود کم باشد یا بسیار
 حاصل گشت و اگر کمتر از استغراق ثلث است فاضل از ثلث و ورثه را باشد
 فهدیه الحق الذی لا یبغی العبد و اما گردانیدن بعض حقوق واجب الهی
 از ثلث و بعض از راس مال پس بی اصل است و جز مجروحیات فحشاء نیست
 و ظاهر نزد ما آنست که میان حقوق واجب خدا و حقوق آدمیان در خروج آن از
 ترک فرقی نیست و نه تقدیم حقوق آدمی بر حقوق خدا واجب بلکه جمله حقوق کیان
 است زیرا که مشترک است در وجوب بر میت و لافرق بین واجب و واجب
 و هر که زعم کند که بعض حقوق اقدام از بعض است برومی دلیل آوردن واجب
 با آنکه اگر کسی گوید که حقوق خدا اقدام از حقوق بنی آدم است و بقوله صلواتم قدین
 الله احق ان یقضی ستمدلال نماید بعید از صواب نیست اگر نه این می بود که مرا
 بقضی یفعله الفاعل است همچو قریبی که از طرف قریب خود حج بکند و از وی صوم نهد
 نه آنکه مال از برای این کار کردن بدهد که این محتاج دلیل دال بر صحت او است

تا بر ایجابش چه رسد و در حدیث معاذ بن جبل آمده که فرمود رسول خدا صلعم او تعالی
تصدیق کرد بر شما بثلث اموال شما نزد وفات شما از برای زیادت و حسنات
شمار و اه الدارقطنی و آخره احمد و البزار من حدیث ابی الدرداء و ابن ماجه من
حدیث ابی هریره و کلهما ضعیفه لکن قد تقوی بعضهما بعض و عائشه گوید مردی
آمد و گفت ای رسول خدا ما در من ناگمان جانم رفته و وصیت نکرد و
گمان دارم که اگر سخن میکردم از طرف خویش صدقه میداد و اگر است اگر از
جانب وی صدقه دهم فرمود آری و این متفق علیه است و لفظ مسلم است این
بحث طویل الذیول و متشعب الاوله از معقول و مقول است و حسن اقوال است
که تعلق ثواب و عقاب بعد از موت انسان جز بسبب از وی نباشد پس ثواب
همچو صدقه جاریه و علم نافع و ولد صالح است و شک نیست که این هر سه چیز سعی
آدمی است و ظاهرش حقوق هر برتر از ولد بود است دعا باشد یا جز آن نه هجر و دعا
چنانکه لفظ یدعوله بران دال است و جمله سعی انسان یکی سنت حسنه است که
آنرا جاری کرده و با جمله هر چه بودن او از سعی انسان صحیح است شرعاً یا عقلاً در
حقوق آن انسان ربی نیست و این در سعی حسن است و در عکس آن جاری است
سنت سیه و وصیت متضمن اثم یا قطعیست رحم و نحو آن است و در مثل این امور
طرد و عکس اشکالی نیست زیرا که مندرج است زیر قوله تعالی و ان یسئل الانسان
الا بهی مشکلی اگر نیست در کارهای است که از سعی انسان نیست مثل حدیث پیام
اولی بیت از طرف میت و همچو از طرف اخی و از طرف شهمه و نهی شده که
آنحضرت صلعم بران تفریق ایشان فرموده است همچو دعا از برای اموات نزد و
و زیارت قبور موات و نحو آن از امور پس بعض مردم تاویل این کارها میکنند
و بسوی نوعی از سعی ارجاعش می نمایند حالانکه بطبی از برای این تاویل و
ارجاع نیست بلکه اولی آنست که چنان گویند که آنچه مخالف است با کلام کوره آمده
مخصص این عموم است و بنا بر عام بر خاص امری متفق علیه علماء را اصول باشد

و اگر تاویل ناگزیر است پس تاویل چیزی باید کرد که مخالف عدل خدا و حکمت الهی
 است همچو تعذیب میت بیکار اهل دی چه تاویل این قسم امور محتاج الیه جمهور
 است و کیفیت که تعذیب بدون سبب از انسان عدل نباشد و نه موافق
 حکمت است فمذا خلاصه ما ینبغی القول به فی هذه المسئلة **فصل** ابی امامه با
 گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود خدا هر ذمی حق را حق او بداد پس نیست
 وصیت از برای وارث از جمله احمد و حسنه الترمذی و قواه ابن خزمیه و این
 اخبار و ذودار قطنی روایتش از حدیث ابن عباس کرده و در آخرش زیاده
 نموده الا اینیش را نوشته و اسنادش حسن است و باجمعه در مشروعیست و است
 از برای اقارب قبل از نزول آیه مواریث خلافت نیست و بعد از نزول آیه
 پس در آن خلافت است و لکن تشک نیست که آیه منسوخ است بحديث و
 حدیث متضمن بشارت بسوی آیه مواریث است پس نتوان گفت که نزد بعض
 اهل اصول منتهض از برای نسخ نیست زیرا که این نسخ بشارت مذکور واقع شده
 آری خلافت در منسوخ است که آیا جو از است یا وجوب و حق آنست که منسوخ
 مجموع مفاد آیه است چنانکه حرف نفی در لا وصیته لوارث بدان مشعر است لای
 لفظ ابن عباس که لایجوز لوارث و صیته کما اخرجہ الدارقطنی موصولا و ابوداؤد
 مرسلأ و اما معارضه میان این حدیث و حدیث اذن تصرف در ثلث مال پس
 جمع ممکن است باین طریق که اذن مقید است یا مخصوص بانکه وصیت غیر وارث
 را باشد حاصل آنکه وصیت از برای وارث ممنوع است بنص حدیث و بر
 زاعم چون دلیل است و لایسما چون این وصیت بقصد ضرر بعضی ورثه باشد
 که این حرام است بقرآن قال تعالی غیر مضار و قال فمن خاف من
 حوص جفئا و اثما الا یه و کذلک هر وصیت که مخالف شرع شریف باشد
 باطل است و منع وصیت ضرر از کتاب و سنت ثابت و منجمله آن کی تفصیل
 بعضی ورثه بر بعضی است و رسول خدا آن را جو زنا میداده و باجمعه ظاهر ادله عدم نفوذ

چیزی از وصیت فراموش نخواه بگشت باشد یا بکثر یا زیاده بلکه لائق رد آن
بر فاعل اوست و احادیث از آن بگشت مقتیدست بعدم ضرر و علامه شوکانی
را در آن رساله مختصره است

کتاب ایمنیات

ابن مسعود گفته آنحضرت فرمود حلال نیست خون مرد مسلمان که گواهی میدهد بآ
له الا اله الا فی رسول الله مگر یکی از سه کار نسیب زانی و نفس بنفس و تارک دین
خود و مفارق جماعت رواه ابی حاتم و حدیث متفق علیه است و در حدیث عائشه
مرفوعاً آمده روانیت کشتن مسلمان الا در یکی از سه خصال زانی محض و فرودگیر
بکش مسلمان را بعد از پس کشته شود و مردی که بیرون شود از اسلام و محاربه
کند با خدا و رسول پس کشته شود یا پر دار کشیده آید یا در کرده شود از زمین
رواه ابو داود و النسائی و این تخمیر ثابت است از قرآن کریم و بواسطه آنکه
لا تحیی عنہ و تقسیم که درین هر سه عقوبت از ابن عباس رضی الله عنه آمده
حجت نیست ابن مسعود گفته رسول خدا فرموده اول حکم که در میان مردم کنند
روز قیامت در خونها باشد متفق علیه و فرمود هر که بکش بکشد یا بکشد بکشد او را
و هر که جدع کند عبد را جدع کنیم او را و این نزد احمد و اربعة آمده و ترجمه میکند
نموده و لیکن روایتش از طریق حسن بصری از سمره آمده و در جامع حسن از
سمره اختلاف است و در روایتی آمده هر که خصی کند بنده خود را اما در انحصی
کنیم و این زیادت را که نزد ابی داود و النسائی است حاکم صحیح گفته و در حدیث
ابن عباس لا یقتل حر بعد من و کین اند بلکه قتل حر بعد خواه بنده اینکس باشند
یا غیر ثابت است و خواه عقیق باشد یا مولی و مؤبد اوست قوله تعالی النفس
بالنفس و اوله است و ارد اند بر قتل مرد عوض زن بدون تسلیم که اثمی از او
زن و در حدیث غمره خطاب آمده آنحضرت راستند میفرمود کشته نشود و در

عوض پس و این را احمد و نزدی و ابن ماجه روایت کرده اند و نزدی گفته مضطرب
 است و ابن ماجه و دوسه بیست و پنج حدیث برداشته و چون ابی حمیفه از امیر المومنین علی
 پرسید نزد شما چیزی از وحی جز قرآن هست فرمود نه سوگند بیکه دانه گفت
 و نسبه پیدا کرد و گفته که خدا مردی را در قرآن عطا فرماید و مگر آنچه درین صحیفه
 است گفتم در صحیفه چیست فرمود دیت است در بانی بنی و آنکه گشته نشو
 مسلم بجا فرماده البخاری و اخرجه احمد و ابو داود و النسائی من وجه آخر عن
 علی رضی الله عنه و گفت خونهای مسلمانان برابر است و میدو و بدنه مسلمانان
 او نامی ایشان و اینها یک است اندر غیر خود ما و گشته نشو و مومن بجا فرموده و عهد
 در عهد خود و این را حاکم صحیح گفته و انس بن مالک گفته دختری را یافتند که سرش
 میان دو سنگ کوفته شده او را پرسیدند که این کار با تو که ام کس کرد است
 فلان یا فلان تا آنکه ذکر یکی یهودی کردند ایشان را بگردان یهودی را
 گرفتار ساختند وی اقرار کرد و آنحضرت فرمود سه او را میان دو سنگ شکنند
 حدیث متفق علیه است و لفظ مسلم است پس این قول که حد جز بسیف نباشد
 باطل است و از عمران بن حصین آمده که غلامی از ان مردم فقیر گوش غلامی
 از ان مردم غنی ببرد فقر از نزد آنحضرت آمدند بر ایشان دینی مقرر نکرد و راه
 احمد و الثلثه با سناد صحیح و عمرو بن شعیب عن ابیه عن جدّه گفته مردی طعنی نزد
 مردی کرد وی نزد رسول خدا آمد و گفت قصاص من بگیر فرمود تا آنکه به شوی
 باز آمد و قصاص خو است پس قصاص گرفت باز آمد و گفت لنگ شدم فرمود
 ترا نمی کردم تو ما فرمائی من کردم پس دور کرد ترا خدا و باطل شد لنگ تو
 و نهی فرمود از قصاص جرح تا آنکه صاحبش به گردد و درینجا دلیل است بر
 وجوب تطار بر جرح و اندمال آن و بر قصاص از جرح و این حدیث نزد
 احمد و دارقطنی است و لکن معلل با رسال است و ابو هریره گفته دوزن با هم
 یکبار کردند از قبیلۀ بنی دگر یکی را سنگ زد و او را با بچه که در شکمش بود

بکشت انتصام با حضرت کردند حکم داد که دیت چنین او یک غوه عبد یا ولیده
 ست و دیت زن بر عاقله اش نهاد و ولده او را و هر که با او بودند انصار او را
 او گردانید حل بن نایفه ندلی گفت ای رسول خدا چگونه تاوان دهم کسی را که
 نخورد و نیاست امید و نه سخن کرد و نه آواز بر آورد همچو کس انداخته میشود یا
 خون چنین شخص باطل پست فرمود این مرد از برادران کسان است و این شاد
 بنا بر سبب بندی و می کرد حدیث متفق علیه است و ابو داود و نسائی روایتش
 از ابن عباس کرده اند و صححه ابن حبان و الحاکم و انس گفته که ربیع بنت نضر عمنه
 او دندان پیشین و خنجر بکشت و از وی عفو خواستند عفو نمودند و او را
 عرض کردند ابا اوردند نزد آنحضرت آمدند و انکار کردند مگر قصاص آنحضرت امر بقصاص
 فرمود انس بن نضر گفت ای رسول خدا ثنیه ربیع شکسته شود بخدای که ترا بحق رساند
 و دانتل شکسته نشود آنحضرت فرمود ای انس کتاب خدا قصاص است تو مرا
 بعفو شد حضرت فرمود از عباد خدا کسانی اند که اگر قسم بر خدا کنند سوگند نشیان
 راست فرماید و این حدیث متفق علیه است اگر چه لفظ از بخاری است و فرمود
 هر که در عین کشته شد یا در انداختن سنگ یا سوط یا عصا بر وی عقل خطاست
 و هر که عمد آکشته شد آن موجب قصاص است و هر که حائل این قصاص نشود بر وی
 لعنت خداست اخریه ابو داود و النسائی و ابن ماجه باسناد قوی و ابن
 مبنی بر آنست که قتل و قسم است عمد و خطا و طائفه از اهل علم قتل را سه قسم
 ساخته اند و قسم سوم که خطا شبیه عمد باشد افزوده و در آن دیت منقطعه نفر
 کرده اند و اثبات قود نموده و با ما دیشی که درین باب آمده است دل نموده
 و گفته که در قبیله خطا شبیه عمد صد شتر است از انجمله چیل بار دار؟ و لکن
 حدیث زنی که زنی را بسط کشته بود و آنحضرت او را قتل فرموده معارض این انجا
 است و مقام از معارک است محل بسط آن مبسوطات باشد فصل این عمر گفته
 آنحضرت فرمود چون مردی مردی را گرفت و دیگری بکشت قاتل کشته شود و

مسک مجوس گزود و این را و از قطنی موهو لا و مرسل آورد و این قطان
 سمیخت گفته و در جالش ثقات اند که اگر کسی بیعتی بفرستد که در عهد الرحمن بن
 بیلانی از آن حضرت آورده که آن حضرت مسلمان را عوض معا بدقتل کرد و فرمودن
 اولی ترک کسی ام که وفای او عهد کند و این مرسل سبب نزد عبید الرزاق و موصول
 است نزد و از قطنی بذكر این عمر و لکن اسناد موصول و این است و این عمر گفته
 کشته شد یک کودک بطریق غیله یعنی فریب عمر گفت اگر تمام اهل صنع در آن
 مشترک میشدند همه را عوض این کودک میکشتم رواه البخاری حاصل آنکه
 اگر جماعتی از مردان یا از مردان و زنان در قتل مردی عمد اشتراک یکدیگر کردند
 حتی شری گردند همه کشته شوند و ندانند و احتیج زیرا که ادله قرآنی و حدیثیه در این
 قائل کی باشد یا جماعه فرق نموده و حکمتی که تشیع قصاص از برای آن بوده
 یعنی حقن و تار و حفظ نفوس مقتضی همین است که همگان کشته شوند و هر که
 قائل بعدم جواز قتل جماعت بود حدیثی و جمعی شریعه ندارد بلکه غایت
 آنچه بدان استمدلال کرده اند تدریقات ساقطه است که از شرع مظهر و در قبلی
 و دیری نیست و علامه شوکانی بر بعض علما عصر برین ایجاب نقض کرده و
 باستیفار جمیع حج پرده اشته و فرمود هر که او را قتل بعد این مقاله ام کشته شود
 اهل آن قتل میان دو اختیار اند یا دینت گیرند یا بکشند اخرج ابو داود و من
 حدیث ابن شریح الخزاعی و التیمی و اصله فی الصحیحین من حدیث ابی هریر
 بمعناه فصل اگر یکی بیند که مردی یا زن او را میکشد قتلش و اشیست زیرا که
 در حدیث سعد بن عباد و در پیچو ما جرم منع از قتل آمده آری نزد این روایت
 انکار منکر مذکور و جیلوت میان آن بهره ممکن است واجب باشد چنانکه بر
 غیر زوج واجب است و تا تو اند قتل نکند و اگر انکار آن جز بقتل نتواند بکشد
 چنانکه حکم است از معاضی است

عمر بن حزم گوید آنحضرت صلی الله علیه و آله این کتابی نوشت در آن این است که هر که
 مسلمانی را بدو نجات یکت روی را قصاص است مگر آنکه او بیا و مقتول را
 گردانید یعنی بدیت یا عفو و در نفس دیت صد شتر است و در بینی که از پنج کینه
 شد دیت است و در زبان دیت است و در هر دو لب دیت است و در
 هر دو بیضه و در نوک و در صلب و در هر دو چشم دیت است و در یک پا نیم دیت
 و در مامه که بغیر پوست است دیت است و در جائفه که بشکم است دیت است
 و در منقله یا نرزه شتر و در هر انگشت از انگشتان دست و پا ده شتر و در
 موضع که سفیدی استخوان ظاهر کند پنج شتر است و مرد کشته میشود و زن
 و بر اهل ذمب هزار دینار است اگر چه او دانی الهامی و انسانی و این
 خزینه و این ابحار و این جان و احمد و اختلفوا فی صحته و ابن مسعود گفته آنحضرت
 فرمود دیت خطا خمس است بشت حقه و بشت جذع و بشت مخاض و بشت
 بنات لبون و بشت بنی لبون اگر چه الله ارقطنی و لفظ سنن اربعه بشت بنی
 مخاض بدل ابن لبون است و لکن اسناد اول اقوی است و ابن حدیث را
 ابن ابی شیبه بطور دیگر بطریق وقف آورده و موقوف اصح است از
 مرفوع و ابو داود و ترمذی و آتشین بطریق رفع از عمرو بن شعیب عن ابیه
 عن جده کرده و لفظش این است دیت سی جذعه و سی حقه و چهل بار دیت
 و هر نوع از انواع دیت بر سه یک اصل است اگر جانی اختیارش بکند و
 احادیث در مقدار و بایات تغلیطاً و تخفیفاً مختلف آمده و هر یکی را قسم است و
 مغایر در خطای شبه عمد باشد و دیت مخففه در خطای محض و احادیث مصرح
 باین معنی بدان رجوع باید کرد و مذکور درین باب مختلف بوده و لکن محبت
 نیست مگر در دلیل نه در قال و قیل و مراد تغلیط آنست که اولاً بعض اهل در
 بطونش باشد چنانکه در احادیث است عبد الله بن عمرو بن العاص از آنحضرت
 صلی الله علیه و آله که دیت خطای شبه عمد آنکه لبسوط یا عصا باشد صد شتر است

چهل از این چنان باشد که در شکمهای آنها ولد بود و از سینه بود و او و انسانی
و این مایه و صحنه این جهان و فرمود این در آن برابریست یعنی تنصروا بجهام روا
النجاری عن ابن عباس و لفظ ابی داود و نسائی الاصابع موارست
باز یادت الایستنان موار و النبی و لفظ ابی داود و لفظ این جهان است
که دیت اصابع یزیدین و بر طین برابریست از هر انگشت ده شتر و در حدیث
عمر بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعاً آمده که در موار ضحیح پنج شتر است
و این را احمد و اهل سنن اخراج کرده اند و احمد الاصابع موار و کلین عشر شتر
من الابل زیاده کرده و صحنه این خرمیه و این را یزید و هم از وی مرفوعاً مروی
ست که عقل یعنی دیت اهل ذمه نصف عقل مسلمانان است رواه الاربعه
و نزد ابی داود و ابی لفظ است که دیت معاهد نصف دیت حر است و لفظ نسائی
است که عقل زن همچو عقل رجل است تا آنکه شش و تیش برسد و صحنه این
جهان و این در ارزش جراحات باشد و مستغفار از اوله است که قبیلۀ عاقله
عانی خود است و بطن عاقله عانی خود و قرابت عاقله عانی قریب است میان
این احادیث منافات نیست بلکه جمع است باین طریق که چون قرابت قاصد باشد
بر تسلیم لازم انحصار باشد از غیر خود و چون لازم محتاج زیادت باشد و قرابت
را قدرت بر وفا بنود بطن را لازم گردد و بعد از قبیلۀ را هم از وی آمده مرفوعاً
که عقل شبیه عمد مغلط است مثل عقل عمد و کشته نشود صاحب او و شبیه عمد است
که بجهت شیطان نباشد و بخدا در میان مردم غیر دشمنی و بلا حل سلاح خیر
الدارقطنی و ضعفه و ابن عباس گفته مروی مروی را بر عمد رسول خدا ثبت
آنحضرت و تیش دو از ده هزار و در هم مقرر گردانید رواه الاربعه و نسائی
و ابو حاتم ترجیح ارسالش کرده اند و ابو یزید گفته آمده رسول خدا را و ابی یزید
من بود پسید این کیت گفته این پس من است گواه نشود بدان مرفوعاً و اگر باین
که این جنایت بر تو نمیکند و نه تو جنایت بر وی میکنی رواه احمد و نسائی و ابوداود

و صحیح این خرمیه و این الحارود و این حدیث مطابق کریمه و کلا تیس و اذین
و ذرا آخر است ۵

گفته بود مروستگار ۱۰۰ چنانکه و ان زن و طفل بیچاره را
و مجموع این ادله قول قائل که عقل در شریعت ثابت نیست مرد و مست زیرا
اد که عقل خاص مطلق است و عمل بدان واجب و ظاهر حجج آنست که عقل در جمله
جنایات خطا لازم باشد بدون فرق میان موضوعه و مادون و با فوق آن و
در هر جنایت از شرایع ارشش مقدر آمده همچو جنایات مذکوره در حدیث طویل عمر
بن خرم و جز آن که در معنی اوست و واجب در آن اقتضاست بر مقدار و از
در نفس و هر جنایت که در آن تقدیر ارشش از شرایع نیامده بلکه تقدیر ارشش
در آن از صحابی یا تابعی یا من بعد آنها آمده پس در آن حجت بر احدی نیست
بلکه مرجع در هر محمول نظر مجتهد است و بر مجتهد واجب است که در مقدار نسبت
ارشش با نسبت جنایت که در آن ارشش مقدر از شرایع آمده است بنگرد و چون
در متن او مقدار نسبت غالب گردد باید که بمقدار همان نسبت تقدیر ارشش
کند مثلاً در شرع از برای موضوعه ارشش مقدر است اگر جنایتی کمتر از موضوعه باشد
همچو سحاق و متلاحمه و یا ضعه و دامیه پس بر بنده که مقدار باقی از حکم بعظم حسیت
اگر بقدر خمس یا بد جنایت اربعه اخماس از حکم بریده در دیت این جنایت
یا بیشتر یا چهل مثقال مقرر گرداند زیرا که مجموع ارشش موضوعه پنج اهل یا پنجاه
مثقال بود و اگر وید که باقی از حکم ثلث است ارشش جنایت بمقدار دو ثلث
از ارشش موضوعه گرداند چون باقی مثلاً نصف یا ربع یا خمس یا عشر باشد
نیز چنین بجا آورد و بکند و در سایر جنایات که تقدیر ارشش نیامده ملاحظه نسبت میان او
و میان مقدار ارشش از جنس آن جنایت بکند و درین حین حاکم عالم محتاج
تقسیم دیگری از مجتهدین نباشد کائناً من کان و نه تقسیم جنایت بسوئی اجبار
مقدور و واجب است حکومته باقی ماند و معلوم است که فقها را غیر کفایت در روایت

و بسیاری از این حیوانات همانند حیوانات مومن در قیامت کبریا یافت
علی حقیقه احادیث چه رسد دیدن تر از ایشان حال منور نیست که هر حدیث موضوع
تزدیک ایشان گوید و امام کتاب است سبحان الله و بحمده و در حدیث عبید و وصوفی
ست یکی آنکه واجب قیمت عبید است اگر چه از حدیث حر متجاوز گردد زیرا که عبید
یعنی از اعیانی است که تمکک آن صحیح باشد پس چنانکه وجوب قیمت بر مختلف
عین است اگر چه از حدیث آزاد و میسر آید همچنین بر مختلف عبید هم واجب است دوم
آنکه زیاده بر حدیث حر لازم نیست زیرا که عبید از نوع انسان است و در جمیع
صفات معتبره کمتر از حر باشد و غایت منتهایش آنست که در کمال همچو انسان
حر باشد و واجب در حدیث است پس بس نه زیاده بر آن و اول ابرج
ست من حیث الرأی و لیکن از طریق روایت از آنحضرت صلعم درین باب
چیزی بصحت نه پیوسته و از علی مرتضی بچو هر دو قول مروی است فصل اصل
اصیل در جنایت هر حیوان غیر انسان آنست که این جنایت بر مالک حیوان مضمون
نیست بنا بر دو امر یکی آنکه جانی غیر مکلف است پس الزام مالکش جز بموجب روا
نیا شده دوم آنکه حدیث جنایت الهیة جبار صحیح است و متوجه بر آن بقا است
تا آنکه محضی بیاید بچو حدیث تضمین آنحضرت برای صاحب ماشیه که در
شب افساوی کرده و ملحق است باین محض جنایت واقع از او به سبب آدمی
چنانکه دایره را در راه مسلمانان استاده کند یا در بازار ناپدید و اند یا ساک گزیده
پرو رود و آزار نهد و یا آنچه مانند اینهاست حاصل آنکه جنایت دایره غیر
مضمون است مگر به بیلی که دال بر ضمانش باشد یا سبب آدمی بود که اگر آن
سبب بود این جنایت از آن دایره صاف ورنمی شد و محض اول شرعی است
و ثانی عقلی این عمر رضی الله عنه گفته آنحضرت فرمود جابرترین مردم بر خداست
کس اندکی آنکه در حرم خدا قتل کرد و دیگر آنکه غیر قاتل خود را یکشت سوم آنکه
بنا بر قتل یعنی شارب جالبیت کشت و این نزد احمد و ابن حبان است در ذیل حدیث

صحیح و عمرو بن شعیب عن ابی یحییٰ بن جده مرفوعاً آورده که هر که خود را طیب بنمود
و دوی معروف بطب نیست آنکس ضامن باشد از جهه الدارقطنی و صحیح الحاکم و
این حدیث نزد ابی داؤد و نسائی و غیره نیز هست مگر آنکه در سلسله اقوی از
اصل باشد و این عام است از آنکه علایش سرایت کرده یا مباشر بوده و بعد
باشد یا بخطا در هر حال و بیت برومی واجب است گوینا بر رضای بیمار بمعالجه
فصاحن میباش و در سبل گفته در سرایت و بیت نیست و در مباشرت مضمون
علیه باشد اگر عیال است و بر عاقله بود اگر خطاست

باب در بیان دعوی خون و قسط

اصح احادیث که درین باب آمده حدیث متفق علیه سهل بن ابی حمزه از کبریا در حال
قوم دوی است که عبد المدین سهل و محیصه بن مسعود هر دو بنا بر جندی که با ایشان
رسیده بسوی غیر بر آمدند و محیصه برگشته خبر داد که عبد المدین سهل کشته شده
و از یهود باز خواست کرد و گفت شما او را کشته اید یهود گفتند و الله ما نکشته ایم
محیصه و برادرش جو یصه و عبد الرحمن بن سهل نزد آنحضرت آمدند و محیصه سخن کرد
گرفت حضرت فرمود کبریا را او حسن فرمود دعوی یصه کلام کرد و باز محیصه سخن نمود
فرمود یهود و بیت صاحب شما دهند یا ایدان بجز نمایند و درین باب یهود
تخریر فرمود آنها نوشتند که ما هرگز نکشته ایم حضرت جو یصه و محیصه و عبد الرحمن
بن سهل گفت شما سوگند میخورید و ستمی خون صاحب خود میثوبه گفتند فرمود
یهود سوگند خورند گفتند آنها مسلمان نیستند آنحضرت و بیت از نزد خود داد
و صد شتر با ایشان فرستاد سهل گوید یک ناقه سرخ از آن شتران ماز است
ز و از مروی از انصار مروی است که رسول خدا اقسام را بر طریقیکه در
جایبیت بود مقرر داشت و میان مردم از انصار در قتل که دعوی آن بر
یهود جمیع کردند حکم فرمود و این روایت مسلم است و جهالت صحابی غیر قاطع

باشد در صحت و ثبوت سند و روایت و درین باب جمعی کثیر را از اهل علم مسائل طلب
از دلائل واقع شده و در هیچ حدیثی چه صحیح و چه حسن آنچه مقتضی جمع میان ایمان و
دین باشد ثابت نگشته بلکه تصریح احادیث فقط بوجوب ایمان است و بعضی صریح
بوجوب دین فقط و با بجزله خط و خلط بسیار و در از کار درین باب بوده و برگز او
ما را با بنیات احکام برهنه از دلائل متعبد ساخته و لاسیما و میکه مخالف شرع ثابت
باشد و مستلزم اخذ مال بود که معصوم است مگر بحق اسلام و لهذا جمعی از سلف همچو
ابو قلابه و سالم بن عبد الله و حکم بن عقیقه و قتاده و سلیمان بن یسار و غیر هم
بآن رفته اند که قسامت غیر ثابت است بنا بر مخالفتش با اصول شریعت بچند وجه
که در شرح مفتقی مذکور است و جواب جمهور از انکار ایشان نیز همان جا ذکر یافته
و بعد از آنکه ثبوتش بحدیث صحیحین باشد انکار را اجایی نیست.

باب در بیان قتال اهل بغی

مرومی است از ابن عمر که هر که بر ما سلاح برداشت وی از ما نیست اخرجہ الشیخان
بالاتفاق و از ابی هریره مرفوعاً آمده هر که بر آمد از طاعت و گذشت جماعت او
و مرد پس مردنش مردن جاہلیت است و این را مسلم روایت کرده و فرمود آنحضرت
بکشد عمار را گروه با رواه مسلم ایضا عن ام سلمة و عرفجة بن شریح از آنحضرت صلعم
شنید میفرمود هر که آمد شمار او امر شما فواہم است و میخاہد که جدا کند جماعت شمار
او را یکشید اخرجہ مسلم و ابن عمر مرفوعاً آورده میدانی ای ابن ام حکم خدا در باره
کسیکه ازین است باغی گشته چیست گفت خدا و رسول و امانت را نه فرمود تمام کرده
کار زخمی ایشان و کشته نشود اسیر ایشان و خواسته نشود گریزنده ایشان و تقسیم
کرده نشود غنیمت ایشان و این را یزید و حاکم روایت کرده اند و آنکه حاکم تصحیحش
کرده و ہم است زیرا که در سنن او دشوثر بن حکیم مترک است اما از علی موقوفاً نحو
آن بچند طریق بصحت رسیده و اخرجہ ابن ابی شیبہ و الحاکم و این باب در اصل

مستفاد از اجتماعات صحابه رضی الله عنهم است و اکثر مرویات درین باب از علی
 مرتضی است و از آنحضرت صلعم مرغوعی ثابت نشده مگر حدیث مذکور که جماعتی از حفاظ
 ضعیفش گفته اند و صحیح است که سنادی علی رضی الله عنه روز صفین مذکور در دفع
 ثابت نشد و اهل اسلام اجماع کرده اند بعضی این احکام مثل عدم جواز سببی بخانه
 حاصل آنکه اصل دم و مال مسلم عصمت است و او تعالی سوامی قتال طائفه با غیبه
 آنکه از بغی برگردد و اذن با امری دیگر نداده پس واجب اقتدار بر همین قدرت
 و هر که از وی فبی از بغی حاصل نشده با وی قتال رواست اگر چه جمیع یا منظم
 باشد بدون فرق میان کسیکه او را فقه باشد و کسیکه او را فقه نباشد مادام که
 مصر بر بغی خود دست و گرفتار مال او روانست بلکه مالش باقی بر عصمت اصلیه
 است و همچنین سببی مسلمین با فزون به از طرف خدا نیست و بی شک و شبهه حق
 بدست علی کرم الله وجهه بود و در جمیع موطن و طلحه و زبیر با وی بیعت کرده بشکستند
 و بغی و رزیده در جیوش مسلمین برآمدند و چار قتالشان واجب آمد و قتال او
 با خود ارجح حق است از حدیث متواتره دال است بر مروق خارجیان از دین همچو مروق
 سهم از ربه و همچنین بغی اهل صفین ظاهر است و اگر در آن هیچ نباشد مگر همین حدیث
 مرفوع یا عمار تقتلک الفتنه الباغیه از برای افاده مطلوب کافی است و معاویه را
 صلاحیت معارضه علی نبود لکن وی طلب ریاست و جاه فوניה کرد و در میان قومی
 انعام که نه معروف می شناسند و نه منکر را انکار میکردند و معاویه با ایشان راه
 فحاحیت رفت و طلب دم عثمان ظاهر نمود کار او از پیش رفت و این قوم روبرو
 او بذل و مار و اموال کرد و خیر خواهی او نمودند و آنکه حضرت امیر بابل عراق میگفت
 که دوست دارم آنکه ده کس از آنها عوض یک کس از اهل شام همچو صرف در اهرم بناید
 بکار آیند و درین معامله از اهل شام هیچ عجب نیست عجب از کسی است که بصیرت دارد
 همچو بعضی صحابه و فضلا را بعین که میل معاویه کردند کاش میدانیم که که امیر ایشان
 مشتهر شد تا آنکه بنصر بطلین و خذل محققین پرده خندند حال آنکه قول او سبحانه فان

بغت احدی علی الاخری ففعلوا القبیح حتی یقیض الی الله بکون
 ایشان رسیده و احادیث متواتره در تحریم عصیان آمده است ما و ام که کفر بواج
 نمکنند شنیده و قول آنحضرت صلعم حق عمار که توافقه با غیبه بکشد بصالح مومنان خود
 و راست این است که اگر عظیم قدر صحابه و رفیع فضل خیر القرون نبی بود و میگفتیم که
 حبش شرف و مال سلف این است را در حقته انداخته چنانکه خلف را مفتون نموده
 اللهم غفر او شرم مصحف که در قتال با غیابان بوده از سنت مطهره ثابت نیست
 و نه سنت خلفا را شدیدین است بلکه محدث اول او معاویه است که براه حدیث
 این کار کرده و عمرو بن العاص او را برین حرکت برداشته چنانکه مطلع بر کتب سیر
 و تاریخ میداند و معتمد اصحابه اجماع کرده اند بر قبول اخبار بغا و این فائده و خور
 یادداشتی است تا اعتراض غیر عارف بمقتضی بر روایت الزبغاة علی کرم الله وجهه
 بر خیزد علامه سید محمد بن ابراهیم وزیر در محو اصم و قواصم و برین باب ببط قول کرده
 و به هر طریقی حکایت اجماع بر نمینویسد و فصل سبب اعظم و رکن اہم از امامت
 و نصب امام انصاف ظالم از مظلوم و قیام بعدل در امت اسلام است و شک
 نیست که بیع مال ظالم از برای قصاص مانع از مظلوم از آن جنس است که اتمام آن
 جز بدان نمی تواند شد و همچنین دادن چیزی که بدست ظالم است بظلمت عموماً حق
 او و همچنین گرفتن زکوٰۃ و نحو آن با کراه از ممتنع از تسلیم آن بشخص طایفه امام صرف
 آن زکوٰۃ در مصارف مذکوره در کتاب الله بکند واجب است و چون التباس
 مظالم بروجی باشد که مصرفت مظلومین ممکن نیست پس این اموال بجملة اموال خداست
 در مصارف بیت المال مسلمین مصروف گردد و لا مصرفت لها الا ذلک و مشرکان
 اگر خواهند که بیفیه مشرک مقتول را بدفع مالی خرید کنند و جی از برای کراهت بیع
 آن حیثه نیست زیرا که اموالشان بر اصل اباحت است و استخراج آن بهر مکن
 سائغ و این از باب توصل بسوئی جلال بغیر ممنوع منہ است و در کتاب و سنت
 آنچه دال بر کراهت محل رؤس باشد نیامده اما اگر در محل آن از ماب اعدایا لغو

حرب حق یا شد عهده محققین باشد شکفت نیست که از وادی طاعات بوده از
صحراهای مکرمات و لاسیاسرهای مشرکان چه جیفه کافر چه جیفه دواب سوداگر
ندارد و تقبیل مباشرت نجاست چیزی نیست بنا بر آنکه میان برود امر که ام
ملازمت نبوده است لیکن که بدون مباشرت نجاست بردارند و مردی است
که سرابی جمل را نزد آنحضرت صلعم بردند و این بچند طریق آمده و ذلک بخوبی
لما هو الاصل من الجوه از

باب در بیان قتل جان و غیره

آنحضرت فرمود هر که کشته شد نزد مال خود می شهید است رواه ابو داؤد و
المنسائی عن ابن عمر و صحیح الترمذی و این حدیث در صحیحین هم آمده لیکن از
ابن عمر و بن العاص و نزد اهل سنن از حدیث سعید بن زید است و اقسام
شهادت زیاده بر پنجاه است پدر و الا اگر دامن مجده در کتاب عبره بذكر سنن
پرداخته و عمر آن بن حصین گفته یعلی بن اسبیه با مردی قتال کرد و یکی دیگری
را بگزید اختصاص نزد آنحضرت آمد فرمود یکی از شما برادر خود را چنان میگذرد که نه
میگذرد نیست دیت این حرکت را و این حدیث متفق علیه است اگر چه لفظ از صلعم
بوده و این دلیل است بر آنکه جنایتی که سبب آن از طرف مجنی علیه باشد باید
نست ابو هریره گفته ابو القاسم صلعم فرموده اگر ثابت شود که مردی نکرت
بر تو بی اذن تو و تو او را سنگریزه زدی و چشم او کور شد بر تو گناهی نیست
متفق علیه و در لفظی از احمد و نسائی که این جبار تصحیحش کرد و چنین آمده که نیست
دیت و نه قصاص و در آن و اهل علم را درین مسئله تفصیل و شروط است
که غالبش خلاف ظاهر حدیث و عاقل از دلیل است و حدیث ظاهر الاراده
و واضح الاستفاده است پس مصیر بسبب آن نزد ما متعین باشد و در حدیث
بر او بن عازب آمده که حکم کرد رسول خدا صلعم بآنکه حفظ حواطط در روز قیامت

اهل جوارح است و حفظ ماستیه و شرب بر ذمه اهل مواشی است و بر اهل ماشیت
 ضمان آنچه ماستیه و شرب بان رسیده و این را احمد و اهل سنن جز نزدی اخراج
 کرده اند و این جان گفته صحیح است لیکن در سنادش اختلاف است و از سنا
 بن جبل در باره مردی که مسلمان شده یهودی گردیده آمده که گفت نشینیم تا آنکه
 کشته شود قضا را الله و رسول پس دسی کشته شد متفق علیه و در روایت ابی داؤد
 آمده که پیش ازین آذوقه خواسته بودند و این دلیل است بر آنکه از مرتد تو به
 خواهند اگر کرد و فيها در نه فی الفور بکشند و مهلت سه روز و نحو آن بی دلیل
 و حدیث مرفوع ابن عباس که هر که دین خود تبدیل کرد او را بکشید رواه البخاری
 موید است زیرا که مطلق غیر متقید به مهلت است بلکه با استنابت بلکه آنچه در اول
 صحیح آمده امر بقتل است و امر بغور و انکار بعض صحابه بر قتل مرتدین قبل از استنابت
 در خور حجت نیست و صاحب تفسیر حدیث ثابت از شارع نمی تواند شده و دعوی
 اجماع بواسطه عدم انکار باطل است و همچنین دعوی استنابت سه بار متفق است
 با آنکه اگر مجرور و مسنوع الحاق باشد ثلاث را مزید اختصاص بر سایر اعداد
 وارده در کتاب سنت نیست پس حق درین مسئله همین قدر است که مرتد را
 یکبار امر بر جوع یسوی اسلام کنند اگر اجابت کرد حقن دم او واجب باشد
 و اگر نکرد قتل او در آن وقت متعین است و دعای مشروع بجز و قول ما با و که اجماع
 الی الاسلام است حاصل شده و حق آنست که قتل احدی از باطنیه که در عهد بزر
 نام دارند با وجود استراشان بکفر حلال نیست مگر بعد از آنکه فعل یا قول کفر
 بدون تاویل بجا آید و لایبیا مشهور آنست که نزد عوام خود اظهار اسلام و صلاح
 میکنند و ایهام بودن خود بر حق می نمایند پس اگر این معنی صحیح شود و جمیع عوام
 بواسطه کفر بودن شان نمی دانند بلکه اعتقاد بر حق بودن ایشان میکنند درین
 حین تعریف ایشان بحق اجماع از قتل است و تا کفر بواج از باطنیه سر بر نهند
 هیچ یکی از آنها را و انباشد بنا بر آنکه کلمه اسلام و دعوت نبویه دارند اگر چه این

امور دین بر کران بلکه بر تفا جرت مار باشند و شک نیست که متعلم سحر بعد از اسلام
 و قاعل سحر کافر مرتد است و حدش حد مرتد و آن قتل است و عدم قتل رسول خدا
 لعید بن عاصم را که بر حضرت سحر کرد و سارض این حکم نمی تواند شد زیرا که پیش از
 ثبوت حد سحر بود یا بنا بر خشیت سحره یهود که شوکت داشتند تا آنکه حق تعالی
 ایشان را تباه ساخت و کسر شوکت کرد و قلیل و ذلیل گردانید و قد عمل
 الخلفاء الواشدون علی قتل السحرة و شاع ذلك و ذاع ولم یبکرة
 احدا و بر قتل و دیوث و دلیل ثابت نشده و اصل دم مسلم عصمت است و بر عصمت
 هیچ قتل نباشد بلکه آن سعاصی مخصوصه است که در آن شرع بقتل وار گشته
 و لایماید از ورود و حصر در حدیث لایجل دم امرء مسلم الا باحد ثلاث
 و دیوث ازین هر سه کس نیست حاصل آنکه وی از اعظم عصاة است با بجه منافیة
 دین و موت که درین کار باشد اما آنکه کشته شود فلا و لا کرامة فصل این عیالین
 گفته نایمانی را ام ولد بود که آنحضرت را دشنام میداد و در وی صلوات می نمود
 و این نایمانی او را ازین حرکت منع میکرد اما هتھی نمیشد تا آنکه شبی بموتل گرفته و
 شکم او خلائید و بران نشسته بکشت این خیر بانحضرت صلوات فرمود آگاه
 بشید که خون آن ام ولد بر در ایچکان است رواه ابو داود و ابن مسعود و
 آنست که سب بنی ارتداد است و سب مرتد و ردت یکی از اسباب قتل است
 و این بر تقدیری است که درین خصوص و دلیل بر جواز قتل نیامده تکلیف که ایدار
 دم سب تا آنکه زن سابعه وار شده و یکی را فرستاد که سب بن اشرف
 ابی رافع را بکشد و مردان و زنان سب را که زیر ستار کعبه پنهان شدند
 بقتل فرمود و شک نیست که حامل نسان بر سب رسول جز دین بین و شرعیت
 غرار که آنرا از نزد خدا عزوجل آورده چیزی دیگر نیست و هر که سب وی باین
 سبب کند او دین و کاره بدی وی صلوات باشد و درین ردت خود هیچ شک
 و شبه نیست و قریب باین معنی است شعاری و آثار گردانیدن سب صحابه زیرا که

جز غش دین در قلب سائب و کراهت اسلام و مسلمین چیزی دیگر برکت تقضی است
 این بزرگواران و حامل بردشنام ایشان نیست چه اینها اهل دین اند علی الحقیقة
 و اقامت شرع کرده اند بسبب خود و بحفظ این شریعت مطهره پرداخته و تمام مردم
 چنانکه آمده بود رسانیده فرضی الله عنهم وارضاهم و اقمی المشتغلین بطلبهم و تفریق
 اعراضهم المصنوعة قال فی الولی قدر اینا فی التوازیح ما صار یفعله اهل مصر و
 الشام و المغرب من قتل من کان کذا کذا بعد ما رفعت الی حکام الشریعة و
 حکمهم لیسفک و ما بهم و یذاوان کان عندنا غیر جائز لما عرفناک من عصمتهم و هم
 المسلم حتی یقوم الدلیل الدال علی جواز سفک و لکن فیہ القیام التام بحقوق الناس
 و الاسلام انستی کلامه روح و هو مسک الختام

کتاب الحدود

آنکه نیست که حد مجازب همان است که در قرآن کریم آمده و ظاهر کتاب غیر آنست
 که بر هر که مجازب بودن با خدا و رسول و ساعی فساد بودن در ارض صادق آید
 عقوبتش قتل یا صلب یا قطع از خلافت یا نفی از ارض است خواه کشته یا
 نمکشته و ظاهر عدم جمع میان این همه انواع یا دو نوع و عدم جواز ترک یک
 نوع است و این معنی ظاهر نظم قرآنی است و تفصیلی که بعض اهل علم ذکر کرده اند اگر
 دلیلی وال بران یا بر بعض آن که صالح متسک باشد بیاید عمل بران باید کرد
 و اگر همین مجرد قول ابن عباس و دیگر صحابه پس اجتهاد و سی رضی الله عنه و
 دیگر صحابه و من بعدهم بر احدی حجت نیست و مراد بصلب مصداق صلب
 نزد اهل لغت است اگر صلب نزد ایشان نام مفضی الی الموت است بحینین یا
 و اگر اعم است پس انتقال بفری از افرادش حاصل میشود و در آیه کریمه
 انچه مشیر باشد بسوئی که عفو و رحمت الهی از برای تائب قبل از قدرت موجود است
 و نه در آن قطع بجهول مغفرت و رحمت از برای این تائب است و اگر قطع را تسلیم

کنیم این قطع و رد فوجی باشد که امرش بدست او تعالی است که در آن سقوط
خطاب اخروی و حد شروع الهی می تواند شد و اما حقوق آدمیین از دهم مال
و عرض پس در آیه دلیلی بر سقوطش نیست و من زعم ان ثم و لیلا یدل علی سقوط
مطلقاً فما الدلیل علی بطلان الزعم

باب در بیان حد زانی

ابوهریره و زید بن خالد حبشی گفته اند که مردی از اعراب نزد رسول خدا آمد و گفت
سوگند خدایت میبرم که از برای من حکم بکتاب خدا کنی و بگو که افقه از وی بود
گفت آری میان ما قضا بکتاب خدا فرمائی و اذن ده که سخن کنم فرمود بگو گفت
پسر من عیفت یعنی مزدور بود نزد این مرد پس زنا کرد با زن او و مرا خبر دادند که بر سر من رجم
پس صد که سفند و یک دختر در فدیة اش ادم و ایل علم را پرسیدم مرا خبر کردند که بر
سر من صد تا زیاده و تعزیر یک سال است و بر زن ایکس رجم باشد فرمود
سوگند بکی که جان من در دست اوست میان شما حکم بکتاب خدا بکنم و دختر و گو
بر تو و پس است و بر سر تو صد تا زیاده و تعزیر عام باشد و باید او کن ای امیس
بسوی زن ایکس اگر عتف کنی یعنی زنا رجش کنی و این حدیث متفق علیه است و
لفظ مسلم راست و فرمود بگیرد از من بگیرد از من او تعالی از برای ایشان
زمان را همی مقرر کرده در زنا می بکشد صد تا زیاده و تعزیر یک سال است
و در زنا می شیب به شیب صد تا زیاده و رجم است رواه مسلم و احادیث قاضیه
بوجوب تعزیر بطرق صحیح از جماعه از صحابه آمده و این متفقین زیادت بر حد است
و غیر منافی اوست پس قبولش مستحب باشد و معارضه اش بعد از ذکر تعزیر در
بعض روایات غفلت از وجوب حل مطلق بر مقید است و احتجاج با قول بعض
صحابه تشدید چیزی نیست زیرا که ما متعبد با قول شان نیستیم و معنی اینست که ضرب
و تعزیر از آن حضرت صلی الله علیه و آله ثابت شده همچنین از ابو بکر صدیق ثبوت گشته و

الترمذی عن ابن عمر و رجاله ثقات الا انه اختلقت رفته و وقفه
 و ابو هريره گفته مردی از مسلمانان نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد حضرت در
 مسجد شریف داشت آن مرد حضرت را ملاک کرد و گفت ای رسول خدا من زنا
 کرده ام حضرت از وی روگردانید آن مرد بهمان سوی روی خود کرد و گفت
 من زنا کرده ام باز اعراض کرد تا آنکه آن مرد چهار بار تکرار نمود چون دید که چاه
 یا شهادت بر جان خود بر نداد و او را بخوانند و فرمود ترا جنون است گفت نه
 پرسید محض شده گفت آری فرمود این را برده و رجیم کنی متفق علیه و در حدیث
 ابن عباس آمده که چون ما عزیم با لاک نزد آنحضرت آمد و گفت که زنا کرده ام
 فرمود شاید بوسه گرفته یا اشارت بحیثم و ابرو نموده یا نگاه کرده گفت نه
 ای رسول خدا بلکه جماع کرده ام پس امر کرد برجم رده ای بخاری و سئله تکرار
 اربع شهادت از معارف است و حق آنست که اقراری که بدان استباحث
 جلد و رجیم میشد و در آن زیادت بر یکبار شتر طنیت و از آنحضرت صلعم
 و امر بدان و بجلد بجز اقرار یکبار ثابت شده و در چند حدیث آمده و سکوت
 وی صلعم درین قصه ما عزمه موجب آنست که اقرار چهار بار بشتر ط باشد غامض
 آنکه اگر امام در بعض احوال تثبیت کرد تا آنکه اقرار برات واقع شد این تثبیت او را
 میرسد علامه شوکانی بسط قول درین سئله و شرح منتهی کرده و المقام مصیق با تحقیق
 و از عمر بن خطاب آمده که وی خطبه خواند و گفت خدا محمد صلعم را بحق فرستاده
 یرومی کتاب نازل ساخته پس در آنچه بروی فرود آورده آیه رجیم بود و ما آن را
 خواندیم و یاد کردیم و فهمیدیم و آنحضرت رجیم کرد و ما بعد از وی رجیم کردیم و می بینیم
 که اگر زبان دراز گردد و گوینده بگوید که ما رجیم در کتاب خدا نمی یابیم و گمراه
 شویم بترک فریضه که خدا نازلش کرده و رجیم ثابت است در کتاب خدا بر کسی که
 زنا کرده و وی محض است مرد باشد یا زن اگر بینة قائم نشود یا جمل یا اعتراف
 باشد متفق علیه و با بجلد و رجیم زانی محض حق است و نیست بدست مانع که مجرم

روایت عدم جلد ماغزالا آنکه نص قرآنی تخصیص بکمرنگ کرده و در سنن انچه وال بر
جمع میان جلد و رجم باشد از برای محسن آمده و لهذا علی مرتضی شریعتی رحمه الله علیه
را جلد و رجم هر دو کرده و گفت جلد کتاب خدا کرده و رجم بسنت رسول الله ص
پس زعم نسخ جلد محسن بی دلیل است و مجرد خلوت مثبت احصان نیست زیرا که
تشدید و عقوبت محسن بر رجم از برای آنست که وی کسر سورت شهوت خود کرد
و داعیه ارتکاب زنا و اربابی نمانده بخلاف کسیکه هنوز زن نگرفته است که اشتغال
شهوت و شدت بارت او موجب تخفیف عقوبت است چه وی بتبلی بعزوبت
و شباب گشته پس مجرد خلوت مقتضی تعلیل عقوبت از برای او نباشد و او را
ازین خلوت جز زیادت ثوران شهوت چیزی دیگر دست بهم نداده و لهذا
بعض اهل علم نقل اجماع کرده اند بر آنکه ثبوت احصان جز بدخول ثابت نمی
و مجرد خلوت حاصل نمی شود و روایات در رجم ماغز مختلف آمده و بعضی ذکر
حفره است و بعضی نه و جمع میان آنها چنین است که حفره صغیره کنده بود و ندو
از آنجا گیر نخیت بقیه رجم در حال قیام کرده اند و اما حضرت برای زن پس ثبوت است
خلاتی در مشروطیت نیست فاحتیانه مشروع و خطاب در اقامت حد و متوجه
بکی نیست بلکه جمیع مسلمین است و لکن استند لال بر توجیه خطاب بسوی امام ممکن
است بآنکه متواتر شده که هیچ حدی در زمین نبوت قائم نشده مگر آنکه در حضرت و
صلوات یا بعد از صلوات بود و همچنین در زمین خلفاء راشدین و من بعدهم در جمیع قطا
و اعصار اقامت حد و در حضور امراء یا با و امرشان میشد و اطباء برین
قرنا بعد قرن و عصر بعد عصر و ال بران است که این کار بدست امام است اگر در
زمانه حاضر امامی یا سلطان یا سلطانین اسلام موجود باشد و اگر نباشد است
ولیکن اقامت حد و الله مکرر و وجوب آن متوجه گرد و بر همه مسلمانان و از
باب فرض بالکفایه باشد و جذیع از هیچ یکی ساقط نگردد و بقا علی اصل خطایات
الکتاب است المتوجه الیهیم و ارفع حدیث اربعه الی الایمة و الی الولاة بوجهی که

صلاح اعتبار بود بصحت ترسیده و بر تقدیر تسلیم این معنی که در علی دال بر بودن حد
 یسوی آمده باشد احادیث امر مالکان با قیامت حد بر ملکشان منحصراً باشد
 چه اشتراط عدم امام در اقامت مالکان از برای حد از باب ترجیح عام بر خاص
 است بر فرض آنکه اینجا عامی دال بر بودن حد و یسوی آمده باشد یا قیامت شود و حق
 آنست که حد مجز و توقع سببش در غیر زمین امام یا مکان که اینجا ولایتش
 نمی رسد باطل نمیکرد بلکه مراد آنست که چون امام را سبب حد برسد و در
 قیامت باشد بر اقامت آن واجب است بروی اقامت آن حد خواه در ایام
 ولایتش یا پیش از آن واقع شده و خواه در جای ولایتش بوده یا در غیر
 آن چه معتبر نیست مگر بلوغ امام و ممکن امام از تنفیذ آن و این بر تقدیر است
 که عدم اقامت حد و از غیر امام تسلیم کرده شود فصل ابوهریره گفته است حضرت
 را شنیدم میفرمود چون زن نکند کینز کی از شما و ظاهر گردد زنا می او او را
 جلد کند و ملامتش نکند باز اگر زنا کرد باز تا زبانه زند و سرزنش نماید
 باز اگر زنا کند سپس بفرود شد او را و اگر چه بر سنی از موسی باشد و این تفویض
 است اگر چه لفظ مسلم نیست و از علی مرفوعاً آمده اقامت حد و کنید بر ملک
 خود و این را ابو داؤد و روایت کرده اگر چه در مسلم نیست اما موقوفاً و عمران
 بن حصین گفته زنی از حبشه نزد آنحضرت آمد و وی باردار بود از زنا گفت
 رسول خدا رسیده ام بحد پس قائم کن حد را بر من آنحضرت ولی او را بخواند
 و فرمود نیکی کن با او و چون بار بنده نزد من بیار و می بخشیم کرد پس امر فرمود
 بر جسم آن زن و می بر خود جامه های خود بر بست و مرجم گردید و نماز کرد بر جنازه
 او و گفت نماز میگذاری بروی و وی زنا کرده فرمود و می چنان توبه
 کرده که اگر در میان بفتاد کس از اهل مدینه قسمت نمایند همه را بکنجه بهتر
 ازین یافته که می جان خود در راه خدا داد و او را مسلم و بعد از ثبوت این
 روایت سخن در جواز عدم جواز نماز بر محدوم مرد باشد یا زن از عواطف قهار

و عجائب علماء است جابر بن عبد الله گوید آنحضرت صلعم مردی را از اسلام
مردی را از میوه و زنی را که همین غامدیه بود و رجم فرمود و آخر چه مسلم و قصه دو یهودی
در صحیحین از حدیث ابن عمر آمده و سمید بن سعد بن عباد گفته میان خانه‌ها
مردکی ناتوان بود و با کینیزی از کینیزگان شان خبیث کرد و کیش بر رسول خدا
کردند فرمود او را حد زنید گفته ضعیف تر از آن است که حد زده شود فرمود
عکالی که در آن صد شاخ باشد بدان یک ضرب بزنی و بچنان کروند و این
نزد احمد و نسائی و ابن ماجه بسند حسن است لیکن در وصل و ارسالش اختلاف
نموده اند و درین حدیث دلیل است بر حفظ حیات محدود و بر عدم تأثیر حد از
بیمار و ناتوان و حق آنست که مباشرت جمله شاخهای عکال ضرورت نیست بلکه کما
بزنند و این عمل مجله چهل جائزه شرعی است و مثل آن در قرآن کریم آمده فخذ
بیدک ضغننا الا یه فصل ابن عباس گفته آنحضرت فرمود هر که رایا بید که گا
تخم لوط میکند فاعل و مفعول هر دو را بکشید و هر که رایا بید که بر بیمه افتاد
او را بکشید و هم بیمه را قتل کنید این حدیث نزد احمد و اهل سنن است و
راجالش موثق اند بگر آنکه در سندش اختلاف است و نزد ما و در آن غایت
از اختلافی که فقهاء در حد لوطی کرده اند و هر یکی تجویزی تراشیده که مستند
بدلیل نیست و اجتهاد صحابه بر احدی از امت حجت نباشد و قیاس استتزال
منی بر لواطت با جماع قطع نسل غفلت شد بدست چه علت و تحریم لواطت
نه اقتصار آن بسوئی قطع نسل است و نه برشی از کولات و مشروبات و حرکات
و سکانات که مفضی بضعف باه یا بطلان شهوت شود اشد التحريم از لواطت باشد
و لازم باطل است پس ملزم مثل او است و باجمعه استتزال منی بکف یا بچیزی
از حیوانات نزد عامر حاجت مباح است و لاسیما چون فاعل خاشی از
وقوع در فتنه یا معصیت که اقل احوالش نظر باز می است باشد که درین صین
منه و بست بلکه گاهی واجب گردد و میکه ترک معصیت جز باین حرکت ممکن نشود

و احادیث وارده در منع از کناح بدست ثنابت و صحیح نشده بلکه بعضی اهل علم
 نقل این استمناء را از صحابه نزد غیبت از اهل خود کرده اند و در مثل این کار حرج
 نیست بلکه عجز استخراج دیگر فضیلت مؤذیه بدست و حرام وضع آن در حرام
 است و تعلیل بقطع نسل چیزی نیست چه این کار کسی میکند که زن حلال نمی
 و اگر باید برگزید و دل باین کار که غیر ششبی طبع و غیر موهومی نفس است نکند و
 حاشا بر آن جز ضرورت شدید با فقر مدقع یا که است وقوع در حرام
 نیست و اما مستحب بودن آن پس اثبت تر از آن ادویه نیست که بدست
 تا شرفی و نحو آن میگردد پس حکم بحد یا تعزیر نیستی بید با عصمت علم و تحمیم
 ایلاش بی وجه است **فصل** ابن عباس گفته آنحضرت لعن کرد رجال فحشین
 و سارتر حلات را و فرمود بیرون کنید ایشان را از خانهای خود و راه
 البخاری و ابوهریره گفته فرمود دفع کنید حدود را تا مدفعی از برای آن
 یا بید آخره این ماجه و سندش ضعیف است و ترمذی و حاکم اخراجش از
 حدیث عائشه لفظ او را و الحد و عن المسلمین ما استطعتم کرده یعنی تا تو نبید
 حدود را از مسلمانان دور کنید و این نیز ضعیف است و بیلهی رویش از
 علی لفظ او را و الحد و بالشیبهات نموده و این موقوف است و این عمر
 از آنحضرت آورده که پیر میزد ازین قافروا یعنی نجاستها که او تعالی
 از آن نمی کرده و هر که المام کرد و می پوشد از ابتر خدا و توبه کند بسوخته
 او تعالی چه هر که ظاهر شد گناه او بر ما بروی اقامت کتاب خدا کنیم و او حکم
 و این در موطا از مرسل زید بن اسلم است حاصل آنکه تا تو اندک گناه را پوشد
 و توبه کند و تا امام نرساند که پیش از رسیدن امید عفو خداست و بعد از
 رسیدن اقامت حد بر امام واجب **فصل** هر که مکره شد بر زن او از نا جا رست
 و حد غیر واجب چه احکام شرعیة بتقید با اختیار است و عموما محصن اند با دله
 اخیری و امکان اگر از زن ظاهر است و عدم امکان اگر از مرد از انجاست

که اندامیکه بدان وقوع زنا باشد ذکر است و زنا موقوف بر انتشار اوست
 و اگر ایه بدون انتشار غیر مؤثر باشد و انتشار کار مکره اسم فاعل نیست بلکه
 کار مکره اسم مفعول است ولیکن در اینجا می توان گفت که سبب انتشار قوت
 شهوت است اگر چه مرد را اراده فعل نبوده و یا انتشار اگر ایه برای ایللاج امکان
 دارد و مکره بفتح را نسبت آدمی مکره بکسر را می جائز است و ابلغ از جواز اخذ
 مال مسلم با کراه نیست و هستند لال مستدل بر منع بدعوی اجماع غیر مقبول است
 و تعلیل منع باینکه اضرار بغیر است هیچ سود نمیدهد چه اضرار بغیر با خد مال بخیر اضرار
 یتفرق عرض به شتام است ولیکن اگر ایهی که مسوخی اخذ مال آدمی و قلب عرض
 اوست همان اگر ایه است که در آن تو عدل قتل و قطع عضو یا شتم مجرود اگر ایه بحسب
 ضربیه که بدان اخذ مال غیر جائز نباشد عرض که حق آنست که مجرود قید و سخن و
 ضرب خفیف کرده نیست و هرگز فعل چیزی از محظورات بدان روا نباشد و هیچ
 شیئی از عقود باین جنس کرده باطل می تواند شد زیرا که اگر ایه عبارت از اوست
 که شخص را از حد اختیارش بیرون آرند و هیچ آن مثل این امور از حد حقیقی
 بیرون نمی رود و بلا شک و شبهه

باب در بیان حد قذف

عائشه گفته چون عذر من نازل شد آنحضرت بر منبر استاده و قرآن خواند و از
 منبر فرو آمده و مرد و یک زن را امر به قذف کرد پس محمد و شدند و هر
 احمد و ابل اسن و اشارت الیه البخاری فرمود بر می محصنات که در قرآن مذکور است
 آنست که قاذف لفظی و ال بر می بزنا لینه یا شرم عافا گوید و از قرآن اجماع
 ظاهر شود که مراد شکم باین لفظ همین رجمی بزناست و تا و علی مقبول که محل کلام بر آن
 صحیح باشد نیاز و پس این لفظ موجب قذف است بلا شک و شبهه همچنین اگر
 لفظی آرد که محتمل زنا نیست یا محتمل با احتمال مرجوح است ولیکن اقرا و بار آورده

بزنا کرد و درین صحن نیز بروی و جوب حد باشد و در تصریح لفظ محتمل که قرینه حال
 یا مقال بر قصد می بزنا دلالت نمیکند هیچ حد نیست و بجز احتمال ایلاش روا
 نباشد و آیه کریمه عام است داخل است زیرا آن حر و عبده و غصا صحت بقذف
 عید از برای حر است تر از قذف حر بحر است و در حد قذف آنچه دال بر تنصیف
 حد عید باشد در کتاب و سنت نیامده و آیه فعلیه هر قصه ماعلی
 المحصنات من العذاب در حد زن است و حد زن غیر حد قذف است پس
 در احقاق حد یکی بدیگری اشکال است لاسیما با اختلاف علت و بودن یکی حق
 محض خدا و دیگر مشوب بحق آدمی فصل الس بن مالک گفته اول لعان که در
 اسلام بود آنست که شریک بن سخا و اطلال بن امیه قذف زن خود کرد آنحضرت
 فرمود گواه بیار یا حد بر پشت تو زده شود و حدیث و این دلیل است بر آنکه
 چون زوجه از مینه آوردن بروی قذف خود عاجز گردد حد قذف بروی
 واجب شود و عبدالمدین عامر بن ربیع گفته ابو بکر و عمر و عثمان و من بعدهم
 در یافتن و ندیدن که خلاف که را در قذف جز چهل تا زبانه زده باشند رد او مالک
 و الثوری فی جامعه و سخن درین مسئله گذشت و ابو هریره گفته آنحضرت فرمود
 هر که قذف ملوک خود بکند بروی روز قیامت اقامت حد کنند مگر آنکه همچنان
 باشد که گفته و این متفق علیه است و ظاهرش عدم حد بر سید بنا بر قذف
 عید است و فقهار ادران اختلاف

باب در بیان حد قذف

عائشه گفته آنحضرت فرمود بریده نشود و دست و زد مگر در چهارم و بیار یا زناه
 و این متفق علیه است و لفظ مسلم راست و لفظ بخاری آنست که بریده بشود و در
 ربع و نیار و زیاده و در روایتی نزد احمد باین لفظ است که قطع کینه در ربع و نیار
 و نیز در کمتر از آن و از این عمر آمده که بریده آنحضرت صلعم در محسن که تنش شده و هم

بود و این نیز متفق علیه است و سه در هم جان برع و نیا رست چنانکه در روایات
 صحیحه وارد شده پس نصیب سرقرمکی ازین دو چیز باشد سه در هم یا ربع و نیا ردا
 سهوا الحق و استند لال بر زیادت ثمن مجن بر سه در هم ساقط است بوجوهی که در شرح
 منتقی مذکور است و آنکه در حدیث ابی هریره مرفوعاً آمده لعنت کند خداوند
 را که میدزد و بیضه پس بریده میشود دست او و میدزد و جبل را و قطع کرد
 میشود و او متفق علیه پس این بیضه و جبل هم قیمت سه در هم باشد فصل عائشه
 گفته آنحضرت اسامه بن زید را فرمود شفاعت میکنی در حدی از حد و خدا
 باز استاد و خطبه کرد و فرمود ای مردم ملاک نکرد کسی را که پیش از شما
 بودند مگر این کار که چون شد یعنی در میان ایشان دزدی میکرد و او را میگذاشتند
 و چون ضعیفی میدزدید بروی حد قائم مینمودند متفق علیه و اللفظ لمسلم و هم
 مسلم بوجه دیگر از عائشه آورده که زن مخزومیه متاع مردم بعارت میگرفت
 و انکار مینمود آنحضرت امر بریدن دست او فرمود و جابر از آن حضرت
 آورده که بر خائن و مشرب و مختلس قطع نیست رواه احمد و الاربعه و
 صححه الترمذی و ابن حبان و در حدیث رافع بن خدیج آمده که نیست قطع در
 ثروته در کثر یعنی پیه و رخت رواه المذکورون مرفوعاً و صححه ایضا الترمذی
 و ابن حبان و ابی امیه مخزومی گفته دزدی را نزد آنحضرت آوردند و
 اعتراف کرد و لکن نزدش متاع یافته نشد آنحضرت فرمود خیال میکنم دزدی
 باشی گفت بل دزدیده ام پس دوبار یا سه بار بروی همین کلمه اعاده فرمود
 تا چار امر بقطع کرد و بعد از بریدن دست پیش آنحضرت آوردند فرمود
 استغفر الله و تب الیه گفت استغفر الله و اتوب الیه فرمود
 اللهم حرت علیک و این دعا سه بار کرد و اخرجه ابو داود و احمد و النسائی
 و رجاله ثقات و حاکم اخرجهش از حدیث ابی هریره کرده و در آن زیاده
 کرده که برید او را و قطع کنید دست او داغ دهید موضع قطع را و اخرجه الترمذی

ایضا و قال لا یاس باسنا و نیست دلیل بر اعتبار تکرار اقرار در ثبوت قطع و غیر
 استثنایات و ملقین مقرر از آنحضرت صلعم دلیل مشدطیت یا وجوب نیست و کیفیت که
 از آنحضرت صلعم قطع بر اقرار یکبار ثابت شده چنانکه در حدیث صاحب محسن و
 صاحب ردا و صفوان آمده و در حدیث عبدالرحمن بن عوف مرفوعاً آمده
 تا و ان زده نشود و زده بعد از آنکه حد بروی قائم کرده شد و این نزد نسائی
 است و لکن سندش منقطع است و ابو حاتم گفته منکر است و عبد الله بن عمرو بن
 العاص گفته پرسیده شد رسول خدا از ثمر معلق فرمود هر که از حاجتمندان
 آن ثمر را بدین خود رسیده و در کنار گرفت بروی بیج شئی نیست و هر که با ثمر
 بیرون آمد بروی غرامت و عقوبت است و بر خارج نشئی بعد از ایوان حرمین
 که بشمن محسن رسید قطع است آخر چه ابو داود و النسائی و صحیح الحاکم و آنحضرت
 صلعم صفوان بن امیه را دیکه امر بقطع سارق ردا و او کرد و بروی سفارشش
 نمود فرمود هلا کان ذلك قبل ان تأتینی به یعنی این عفو پیش از آوردن
 چرا کردی اکنون که تا من رسید سفارشش و عفو نمودار و لابد حد بروی جاری
 شود آخر چه احمد و الاربعه و قد صححه ابن الجارود و الحاکم و حرز معتبر در شرح که ام
 شئی مبین یا نوع مضبوط نیست تا آنکه مسجد غیر حرز باشد بلکه حرز یکی امر عرفی است
 چنانکه احادیث بر آن دلالت دارد و جابر گفته سارقی را نزد آنحضرت آورد
 فرمود بکشید گفتند و زدی کرده است فرمود دستش ببردید یا پسندیدید بکشید
 فرمود بکشید بار سوم آوردند بار چهارم آوردند و ذکر کردند که دزد
 است همان طور فرمود که در بار اول ارشاد کرده بود بار پنجم آورد
 فرمود بکشید و این نزد ابو داود و النسائی است و لیکن منکر است و از حدیث
 حارث بن حاطب نحو آن روایت کرده و شافعی گفته که قتل دزد در بار پنجم منسوخ
 است بلکه آنچه در سمرقه باشد همین قطع است پس پس وید حقیقه تمام نیست و در
 سنت از وجه صحیح و دلیل بر تقیید ما فی القرآن کجوع ثابت نشده اگر چه از آنحضرت

صلوات و از خلفاء راشدین مروی است و لکن بروجهی که محبت بشمل آن ثابت
از آنحضرت صلوات ثابت شده که دست دزد برید چون باز دزدی کرد پارسا
چون باز عود کرد و دستش قطع نمود چون باز دزدی کرد پای دیگرش بر

باب در بیان حد شراب

انس بن مالک گوید نزد آنحضرت مروی را که خمر نوشیده بود آوردند و فریاد
چهل جریید آوردند انس گفته همچنین ابو بکر نیز کرد و چون عمر خلیفه شد از
استشاره نمود عبد الرحمن بن عوف گفت اخف حد و دشتاد تازیانه سر
عمر بدان امر کرد متفق علیه و مسلم از علی در قصه ولید بن عقیبه آورده که آنحضرت
و ابو بکر چهل چهل تازیانه زدند و عمر دشتاد تازیانه زد و همه سنت است این
احب است بسوی من و همدین حدیث است که بر مروی گواری دادند یعنی
عثمان گفت وی قتی نکرد تا آنکه خمر نوشیده و معاویه از آنحضرت آورده که
در باره شراب خمر امر بجلد کرد و فرمود اگر باز خورد جلد کنی و چون بار
سوم نوشد جلد نماید و اگر بار چهارم بیاض آمد گردش زنی و این لفظ
احمد است و ترمذی ذکر کرده که قتل منسوخ است و ابو داود و احمد حبش از
زهری صریح کرده و فرمود چون بزندیکی از شما باید که پرهیز کند از روی
یعنی بروی نرزد و با بجله رفع قتل از شراب ثابت است و جمیع اهل علم
بر آن مجمع بوده اند مگر بعضی ظاهری که در آن خلاف دارند و تقدیر حد شراب
از آنحضرت بروجه معتبر است تا دشتاد تازیانه بصحت نرسیده و آنچه مروی است
جلد شراب بجرید و نعال و ضرب بازو و بدون تقدیر معین است و زدن
بیاض پیش تا چهل ضربه هم آمده و تقدیر دشتاد و در زمین صحابه بوده پس حق
آنست که جلد شراب غیر مقدار است و آنچه واجب باشد همین ضرب بدست
یا بچوب دستی یا فعل یا ثوب بر مقدار را ای امام است از قلیل و کثیر و برین تقدیر

این حد منجمله انواع تعزیر است فصل ابن عباس گفته آنحضرت فرمود اقامت
 کرده نشود حد و در مساجد رواه الترمذی و الحاکم و بیمن است نه بیابان
 و اسحق و اهل کوفه ابن بطلال گفته قول من نزه المسجد اولى و اما حرم شریف
 علی پس احق موطن ارض است باقامت حد و خدا اندران و مکتب
 چیزی از حد و در حرم با معصیت موجب حد معصیت دیگر بدان ضم نموده
 که آن بشک حرمت حرم الهی است و فيه يقول الله عز وجل و من
 یرد فيه بالحد بظلم لایه پس مجرور او را از موجبات عقوبت داشته
 و در حدیث نهی از قتال در حرم دلیلی بر عدم اقامت حد و در شرعیه در حرم
 نیست و کیف که قال باب دیگر غیر این باب است و یا لله العجب کیف
 یستجار بیت الله و حرمة من حدوده لاهل معاصیه و یکون
 ذلك موجبا للترخیص فیها و قد ورد الوعد الشدید فیمن ترک
 اقامة حد من حدود الله

باب در بیان مسکر

انس گفته او تعالی تحریم خمر نازل کرده و بنود در مدینه شراب مگر از تمر اخرجه
 مسلم و عمر گفته فرود آمد تحریم خمر و آن از پنج چیز است انگور و خمر و شمشاد و گند
 و جود خمر آنست که عقل پوشد و این حدیث متفق علیه است و اما حسن قال الشعر
 زیاده بیعت اگر نیست این نه بس که ترا و می زد و سوسه عقل بخیر دارد
 و ابن عمر از آنحضرت صلعم روایت نموده که هر مسکر خمر است و هر مسکر حرام اخرجه
 مسلم و در حدیث جابر از آنحضرت صلعم آمده هر چه بسیارش مست گردد اندامش
 حرام است و این نزد احمد و اهل سنن است و در حاشیة ثقات آمده و ابن جابر
 کرده و ابن عباس گفته از برای آنحضرت زیمی را در منقأ بنیة میساختند و
 آنرا می نوشید امروز و فردا و بعد فردا و شب سوم نوشید و می نوشانید

و اگر چیزی می آورد آنرا میرنجیت اخراجیه مسلم پس شرب نمیده تا سکه رو بر پشت
و بعد از آن نزد شدت و زیادت در خوردن ریختن بود ام سلمه از آنحضرت صلعم
آورد که او تعالی شفا می دهد و چیزیکه بر شمس حرام کرده ننهاده خرجیه همیشه و
صحیح این جهان و وائل حضرمی گفته طارقی بن سوید آنحضرت صلعم را از خمر پرسید
که از برای و و اب از د فرمود و خمر و ائسیت بلکه و ادرست اخراجیه بود او و
و مسلم و غیره و بیست قول درین باب پدر عالی در جنت در دلیل اطالب کرده
بدان رجوع باید کرد

باب در بیان تعزیر و حکم صائل

ابو برو که انصاری از آنحضرت شنیده میفرمود و زیاده مرده تا زیاده زده نشود
مگر در حدی از حد و و خدا و این متفق علییه است مراد باین باب بر عقوبت است
که منجمله حد و متقدمه نباشد و از انجمله کی ضرب است و آن ده سوط باشد یا کم
نه زیاده چنانکه درین حدیث است و معصنه ادران و لالت بر و جوب تعزیر است
بلکه غایتش فقط جواز است و آنحضرت بر حال جاعه ترک میزد و نوب غیر موجب اگاه
شد و بضرب و حبس و نفی ایشان نیز دخت بیچو مجامع در نهار رمضان و جز آن
و منجمله تعزیرات کی حبس است و از انجمله نفی است چنانکه با جاعه از فحشاء بجا آورد
و از انجمله ترک مکالمات است چنانکه با هر ستمه تخلف فرموده تا آنکه زمین با این
سعت بر ایشان تنگ آمده و از انجمله شتم بی محنت است چنانکه از موسی علیه
السلام و قرآن حکایت نموده فاذا الدعی استنصره باکیا حس
یستصرخه قال له موسی انک لغوی صبدین و ازین باب است
قول یوسف یا خوان خویش چون او را غسوب بسر قه کردند انداختند
مکانا و آنحضرت صلعم باین در گفت انک اصره فیک جاهلیة و این وقت
فرمود که وی زنی را و دشنام منید ادمکانی البخاری و در مسلم است که در کتب مال

میخورد آنحضرت فرمود بدست راست بخوردی گفت نمی توانم فرمود نه توانی و منع
نکرد و از این معنی مگر کبر را وی گوید باز آن دست را بسوی دهن توانست بر دست
و بهم در مسلمست که هر که مردی را شستند که گشده را در مسجد میجوید او را لاردها
الله علیک گوید زیرا که مساجد از برای این کار ساخته نشده اند و هم در مسلمست
که آنحضرت منتهی ضالمه را لا وجدت فرمود و در ترمذی آمده چون بین کسی یا
که در مسجد خرید و فروخت میکنند لا یرح الله تبارک و تعالی و خطیبی را شاد
کرد که بشن خطیب القوم انت آخر جبه مسلم و غیره و ازین جنس از آنحضرت
و از صحابه و تابعین هم از سلف صالح شیئی کثیر واقع شده و این وقوع مرشد بسوی
جو از اوست اگر فاعلش را گمان تا شیر این تعزیر در مرکب گناه باشد عایشه فرماید
آنحضرت گفته بر اندازید ذوی البیات را عشرات شان مگر حد و یعنی در گذشتن
از ان جائز نیست رواه ابو داود و النسائی و البیهقی و علی مرتضی فرموده نیستیم
که بیاکنیم بر احدی حدی و وی بمیرد و یا بم در نفس خود چیزی از ان مگر شارب
خمر که اگر بمیرد و پیش و هم آخر جبه البخاری و گذشته حدیث سعید بن زید درین
کتاب مرفوعه که هر که کشته شده نزد مال خود وی شهیدست پس دفاع از مال جا
باشد و این نزد اهل سننست و ترمذی صحیحش گفته و خطاب از آنحضرت صلی الله علیه
میفرمود فتنه ما باشد اندران بنده خدا مقتول باش و قاتل مشو آخر چه این ابی
خنیتمه و الی در قطنی و اخرج احمد نحوه عن خالد بن عرقطه بسیمه
زمین عشق بگوین صلح کل کردیم تو خصم باش ز ما دوستی نمانا کن

کتاب الامامة

چون جهاد را از امام ناگزیرست اول مسئله امامت باید شنید سپس بر یکامش
آگاه دیباچه درین مسئله مذکور متفرقه و اقوال متشعبه است تا آنکه از اعظم
مسائل خلافت درین است گریزه آن گوید که امام بعد از رسول خدا صلی الله علیه

و آله و سلم فلان است نفس خفی یا جلی این گوید فلان نیست بلکه فلان است بعد از
و می صلیم با جماع و نه ایکند و نه ایکند و برین گفت و شنود ترتیب تکفیر و تفسیق
و تبذیر و تکشیع کرده اند و ازین ترتیب عداوتهای موجبه سفک و مار و بتک
حرم و تفرق در دین و قتال میان مسلمین پیدا شد و زلازل و قتل بسیار و سلب
و خلقت است روداد و در هر زمان در هر قطر و مبدی و چنانکه در کتب تواریخ موجود
است و این کتب مشحون اند به کشتن و آقعه میان سنی و شیعه در بسیاری
از اقطار ازین آنکه عداوت یک طائفه با طائفه دیگر بیش از عداوت او با طائفه
یهود یا نصاری است حال آنکه اگر درین مسئله احتیاق نظر و امعان بصو اعمال فکر
کنند و بتقلید غیر خود نروند و نفس خود را از اگران عصبیت و بییه صاف و پاک
گردانند و دریابند که این مسئله در خود بعضی البعض ازین ماجرایی نیست تا بجهل
چهره هر دو احد از خلفاء را شدید در صلاح مسلمین بدل و سع کرد و بتقصیری
از خود در نصیح و قیام بحق و احب اهل اسلام را ضعیف نشد و اگر از یکی از اینها چیزی
که در صورت خطاست واقع شده باشد حق محل شرفش آنست که محل آن بر
حسن محال و اجل منازل تاویل کنند چه او تعالی متولی تعدیل این قرن است
بالاجمال و همچنین رسول خدا صلعم و اقل احوال این تعدیل آنگی و تصدیق است
آنست که محل کل بر سلامت نمایند و تعبدا از جانب خدا عزا ستمه بواجبات شرعی
از نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و نحو آن است و شناختن تبعی که فلان
در فلان وقت خلیفه بود و فلان در فلان هنگام خلیفه نبود و بر ما واجب نیست
و نه بدان تعبید ما خواسته بلکه این امری است که خامه از ان خشک گشته و هر چه
خدا خواسته بدان در عباد و خود فرمان داده و این همه را روی او سبحانه
موقفی است که آنجا محقق از مبطل و مصیب از مخطی نمایان گردد پس ما را اشتغال با
بقوی که از عمر در از زمان عریض بجاگ آسوده اند و نه از احسان محسن شان
ما را نقیری و نه از اسارت مسیبتی شان ما را قطیری است چه سرو کار داریم

عاقل باخود چنین کار احمقانه که ازین مفرطین و از ان مفرطان بوجود آمده
 بکنند بلکه هر که بدین خود حریص است او را از وقوع درین مهوای که مردم بی شمای
 از هر قرن در ان افتاده هلاک گشته اند پر حذر می باید بود و هر که زعم دارد که
 بر عیدی از عباد خدا شناختن امامی که او را ک زمان او نگردیده واجب است
 این سخن از وی جز بدلیل شرعی مقبول نشود زیرا که واجبات این شریعت
 بجز دعوای عاطله که هیچ کس از ان عاجز نیست ثابت نمی گردد و اگر این
 معرفت امام واجب باشد و وجوب معرفت انبیاء علیهم السلام از آدم تا پیغمبر
 صلی الله علیه و آله واجب و اقدم تر باشد فصل دلیلی بر آنکه امام از قریش باید حدیث
 لا یرزال هذا الامر فی قریش و حدیث الناس تبع لقریش و حدیث الائمة
 من قریش است و شک نیست که بعض این الفاظ دال بر حصر است لیکن
 احادیث و وجوب طاعت علی العموم مخصص مفهوم حصر است و قرآن کریم بدان
 تصریح کرده بآنکه دلیل دال بر وجوب طاعت غیر قریش علی انحصار است
 مثل حدیث اطیعوا السلطان و ان كان عبدا حبشیاً راسه
 كالزبیه و این در صحیح است و همچنین حدیث علیکم بالطاعة و ان
 كان عبدا حبشیاً فانما المؤمن كالجمل اذا قید انقاد اخرجه احمد
 و ابن ماجه و الحاكم و غیرهم و برزاعم فرق میان امام و سلطان دلیل
 است و لایماید از قول آنحضرت صلی الله علیه و آله فی الامتة ثلاثون سنة
 ثم صلك بعد ذلك اخرجه ابوداؤد و الترمذی و حسنه من
 حدیث سفینه و نیز اخبار آنحضرت صلی الله علیه و آله بآنکه ائمه از قریش اند مثل اخبار
 بآنکه ازان در حبشه و قضا در اردستان و انچه جواب ازین احادیث باشد
 همان جواب از حدیث الائمة من قریش است و تخصیص باین ائمه از قریش
 بعض بطون جز بدلیل تمام نشود و شک نیست که اخذ صحیح علیه احوط است
 اما آنکه مصیر بسوی آن متختم باشد پس غیر واضح است و التمام من المراكز و ما

احقّه بان لایکون کذلک و در کتاب و سنت و قول صحابی و اجماع نیامده که هر که
 دعای مردم بسوی مبايعت کرد و می بجزد این دعا امام شد و طاعتش واجب
 نمی افتد حرام گردید و این دعا از خلفاء راشدین واقع نشده و احدی از
 ایشان دعوت مردم بسوی خود نکرده و نگفته من امامم و شما را بسوی طاعت
 و مبايعت خود میخوانم بلکه ازین کار کاره بودند و از ان اقتناع می نمودند
 تا آنکه چون مباحیان ایشان را معذورند اشتند ناچار اجابت کردند
 حاصل آنکه و میکه جامعه از مسلمان بر مردی صالح ازین است فرائهم آمده
 بیعت طاعتش در امر و نهی وی کنند طاعتش بر ایشان واجب گردد و اگر
 دیگری که قادر بر امر و نهی درین موضع است منقاد نشده باشد و هر که از
 اهل ارض که مبايعت غیر در گردن او نیست جز مبايعت این مرد صالح است
 بر وی اجابت دخول زیر طاعت اینکس واجب گردد بشه طیکه متکلم باشد
 از امر معروف و نهی از منکر و این طاعت در امر معروف از شریعت است
 نه در غیر معروف زیرا که طاعت مخلوق در معصیت خالق رو نیست و آنکه
 گفتیم حاصل او که صحیح از اقوال نبوی و افعال خواص صحابه که خیر القرون وند از ان
 صلوات علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین و اما شریوط امام
 پس از آنجمله یکی آنست که مرد باشد زیرا که زن از اهل اصدار و ایراد نیست
 و قوت بر تدبیر بلاد و عبادندارد بلکه اضعف و اعجز است از سرانجام چنین
 امور و کمند آنحضرت و صفش نقص عقل و دین کرده و بسنضعفات ستوده
 و در باره فارس چون زنی را اولی امر خود گردانیدند لایفعل قوم و لوا امرهم
 امرأة فرموده و از آنجمله آنست که باغ باشد چه کودک صالح نظر در خانه
 نفس خود نیست تا نظردر مصالح غیر چه رسد و از آنجمله آنکه عاقل باشد زیرا که
 دیوانه محتاج حفظ خود و از انزال ضرر بغیر است بنا بر ذهاب عقل که مرجع تدبیر
 باشد پس ولایت امر است از وی کجا میتواند شد و اما آنکه آزاد باشد نه بنده

گویند این قبیله
 را گفتند که در بیعت
 بر مردم است
 زن از زنان بیعت
 نمی افتد و این
 بیعت باقی است
 نه اختصاص بپسین
 و باین دعوی
 استند کرده
 وکن این استند
 بسبب لطیف است
 از آن
 علی بن موسی
 بن جعفر

پس شک نیست که حردین کار اولی و اکمل از عیدست در غالب حال و لکن دلیل
وال بر وجوب طاعت سلطان اگر چه عید باشد و ار شده کما قدمنا الاشارة
ایه و دعوی اجماع بر حریت امام در غایت سقوط است و خلافت در آن
در کتب مذہب مذکور تا بغیر آن چه رسد و اما آنکه عالم بحتاج ایبه باشد پس
شک نیست که عالم بودن امام از اهم امور و اقدام مقاصدست چه مدار
تنفیذ و تنجیز امور بر امام و سلطان است و چون علمی که بدان راه بسوی حق
یا بدنداشته باشد لاحکام مضبوط عشوار کند و لاسیما و میکہ بنفس نفیس خود مشایخ
احکام شرعیہ باشد و با صدور و ایرادش پرواز و اگر غیر مباشر این
کار است اقل احوال آنست که آنقدر تمیز و نقادان داشته باشد که عالمی را
از علما رجحندین با داریت رعایت این شریعت مطهره مقرر گردانند بعد از آنکه
از برای آن عالم سعت علم و قوت عدالت و فصلب در امر دین ثابت باشد
و چون بنفسه عارف نبود لازم است که از اهل علم علی اختلاف انواعهم احضار
سوال از چنین عالم با کمال نماید و لابد است که بعد از بحث و گفتیش شخصی که
بر و اطمینان حاصل گردد و دست بهم دهد و نزد آنست که ملاک امر امامت
و سلطنت و اعظم شروط ریاست و اجل ارکان ایالت قدرت او بر تائید
بطل و انصاف مطلوبین از ظالمین و مکن دفع از مسلمین نزد دهم امخوف مجو
جیش کافر یا باغی باشد و متقا عدد مشغول و عاجز و مشغول بلاذ و موثر و بحث
و سکون نبود و سلطانی که باین مشایخ باشد در حقیقت سلطانی است که طاعتش
بایجاب خدا واجب و مخالفتش حرام بوده بلکه خود شریعت نصب الله و
سلاطین از برای همین امر است و این کار از اعظم مهمات دین باشد و نقص یک
شرط یا زیاده مضر اما نیست اگر قائم با ذکر است و امامی که قاعد و مصلی و
مسک سحر و موثر مطالعه کتب علمیہ و مدرس طلبیہ در عصر و مصر خود و مصنف کلمات
و حلال معضلات مختصات و مبسوطات و متورع از سفک و مار و اخذ موال

و بعضی مردم بعضی دیگر را میخورند و قوی بر ضعیف ستم میکند و شریف مغضط
 و ضعیف است مسلمانان را حاجتی به پیروی امام نیست و باید وجود این حال آنچه اهم و
 اعظم در امامت و سلطنت است از وی حاصل نشده و هذا الکلام لا یقبل
 الا الا افراد من اهل العلم **فصل** امام بنده از بندگان خداست طاعتش
 و معصیتش بحج طاعت و معصیت دیگر عبادت است و توبه ماحی حوبه باشد و الله
 یحب التوابین پس در وقوع معصیت موجب یا غیر موجب فسق از وی توبه واجب
 باشد و اما آنکه این معصیت موثر در بطلان ولایت اوست پس صحیح نیست و بلکه
 و عولیش کند دلیل آورد و تفصیل فقها درین امر و تفریق میان ولایت صلیبه
 یا مستفاده و جواز مباشرت بعضی ولایات نزد وقوع معصیت بمجرد توبه و منفی
 سقاری از زمین با اختیار در بعضی لا طائل محض و رای مجرب و بی مستند است
 حال آنکه احادیث صحیح متواتره مقتضیه وجوب طاعت ائمه مادام که اقامت
 نماز کنند و تحریم شرع ایدی رعایا از طاعتش مادام که کفر بواج از وی نیند ثابت
 است و در دواوین اسلام معنی امامت و سلطنت همین وجوب طاعت و تحریم
 معصیت ایشان است فاما کان ذلک ثابتاً فی ثابته لم تبطل و چون خلیفه بود
 از افراد مسلمین است او را همچو سایر مردم حقی در بیت المال باشد و چند آنکه
 مماثل او در مرتبه میگیرد و با نفق او نیز بگیرد و لکن چون امام را مزین خصوصیت
 است که آن قیام بمصالح مسلمین باشد و غیر او بدان قائم نیست باین برگذارت
 عملش بر بیت المال باشد و او تعالی عامل علی الصدقه را اخذ نصیب مال
 صدقه جائز فرموده همچنین استحقاق اجرت بحسب عمل از برای امام هم باشد
 و باید تشابهی که از او خلوص از امام دارد و لازم است که نزد تفریق عطیات
 مسلمین نصیب خود بر ابر نصیب مشابه خود در علم و شجاعت و جهاد بحسب
 تعدد اسباب استحقاق بستاند بعد از اجرت خود بگیرد و از برای خود ابل خدم
 بمقدار حاجت نگاهدارد و نه بمقدار شهوت نفس و هوای طمع و بر ذمه اوست غرض

کفار بسوی عقرب یا رشتان و این همان جهاد است که او تعالی بدان عباد خود را امر کرده و تقییدش بوجود سلطان و غیر او فرموده بلکه هرگاه مسلمانان قادر بر غزو شوند وطن قدرت بر قیام بجهاد و مناجرت کفار غالب گردد و جهاد با کفره فخره از اهم واجبات بر ذمه ایشان باشد و دفع کفار از دیار اسلام اقدام امور دین و اوجب واجبات بر اهل اسلام است بلکه خود که امر واجب و مهم بالاتر ازین کار نیست و همچنین دفع بغا و باغی کسی است که بر همه مسلمانان یا بعض مسلمین بغاوت گزیده و بهیبت اموال و سفک دماء و استک حرم ایشان پرداخته و این باغی را حد و دو احکام مخصوصه است که در کتاب عزیز مذکور شده و چون جمیشی از باغیان مجتمع گردد و دفع آنها از انتهاک حرمت دین و مسلمین واجب و اجابت امر معروف و نهی از منکر باشد و هر که بر امامی از ائمه مسلمین بعد از اجتماع کلمه اهل اسلام و دخول ایشان زیر طاعت امام یعنی ورز و خواه جماعه قلیل باشد یا کثیر مقتله او بنص قرآن واجب است قال تعالی فان بغت احدیهم علی الاخری فقاتلوا للتبیت تنجی و زعم این معنی که وی امام یا اصلاح یا انصاف و کلمه از مسلمین متابعت او اختیار کرده اند مخرج وی از باغی بودنش نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده چنانکه این حدیث در صحیح ثابت است اگر از اول کفر بواج نمایان شود یا اظهار عجز نفس خود از قیام بانچه اهم اقدام در کن عظم از امور عامه است ظاهر سازد و درین صورت این ثانی باغی نباشد و احکام بغاوت و تب در ماسبق گذشت

کتاب الجهاد

ابو هریره گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود هر که مرد و غزو نکند و نه نفس خود را بدان حدیث نمود وی بر شعبه از نفاق ببرد و راه مسلم و فرمود جهاد کنید با مشرکان با هوا

وأنفس ولسن خود و آخر چه احمد و النسائی عن انس و صححه الحاکم بمسند
 گزشتار قدم یار گرامی نمکتم گوهر جان بچه کار و گرم باز آید
 و عا کشته گفته رسول خدا را گفتیم بر زبان جهاد است و آری جاد است در آن قتال نیست آن جهان
 حج و عمره است و این را ابن ماجه آورده و اصلش در بخاری است و ابن عمر
 گفته مروی نزد آنحضرت آمد و اذن جهاد خواست فرمود و الدین تو زنده بوده اند
 گفت آری فرمود و فقیهها جاهل یعنی در حدیث ایشان کوشش بجای آید
 جهاد تو همین است متفق علیه و نحو آن نزد احمد و ابو داود و از حدیث ابی سعید آمده
 و زیاده کرده که برگرد و از مادر و پدر اذن خواه اگر ترا دوستوری دهند فیهما
 در نه نیکی کن با آنها و جریجی گفته آنحضرت فرمود من نیز ارم از هر مسلمان که اقامت
 کند میان مشرکان رواه التلثیه و اسناد صحیح و رجح البخاری ارساله و ابن
 عباس گفته نیست هجرت بعد از فتح و لکن جهاد نیست است و این حدیث مرفوع
 متفق علیه بوده و مخن بر سئله هجرت در کتاب هدایه السائل و دلیل الطالب
 بروجهی بسوط است که در آن متفق و بلاغ باشد و در حدیث ابی موسی اشعری
 مرفوعاً آمده هر که قتال کند تا سخن خدا بالا باشد این قتال در راه خدا است
 و این نیز متفق علیه است و در حدیث عبد الدین سعدی است مرفوعاً منقطع
 نمیشود هجرت تا قتال کرده میشود دشمن را رواه النسائی و صححه ابن حبان
 و رجال اسناد موثقون و نافع مولی ابن عمر گفته غارت آورد رسول خدا صلی
 بر بنی المصطلق و آنها غافل بودند پس کشت مقاتله آنها را و بند کرد و فرزندان
 شان را گفت حدیثی بذلک ابن عمر متفق علیه و این دلیل است بر جواز مقاتله
 با کفار قبل و عابسونی اسلام اگر دعوتش بایشان رسیده است بدون انداز
 و این اصح سئله قول است درین سئله و هم در آن دلالت است بر جواز استرقاق
 عرب زیرا که این گروه از خزانه بود و و خزانه عرب اند و جویری در همین نحوه
 بدست آمده و بریده گفته آنحضرت چون بر حبشی یکی را امیر میبایست و صیت

میفرمود و او را در خاصه اش بتقلای خدا و با مسلمانانی که همراه او بودند میگفت بخدا
کنید بنام خدا و راه خدا و بکشید کسی را که کفر کرده است بخدا و اجساد کنید و غایت
نه نمائید و عهد نشکنید و شمله سازید و بجبهه را بکشید و چون به منی دشمن خود را
از مشرکان پس بخوان آنان را بسوی من خصلت بر خصلت را که اجابت کنند
بپذیر بخوان آنان را بسوی اسلام اگر بپذیرند قبول کن و بازمان از آنان باز
بخوان بسوی تحول از خود بسوی دارم جبرین و باشد از برای ایشان
انچه از برای مهاجرین است و بر ایشان باشد انچه بر آنهاست پس اگر ابا کنند
از تحول از خانههای خودشان خبر کن ایشان را که همچو اعراب مسلمین باشند و
جاری شود بر ایشان حکم خدا چنانکه بر دیگر مؤمنان جاریست و در غنیمت
فیعی بهیج شی ایشان را نبود مگر آنکه جهاد کنند همراه مسلمانان پس اگر ابا کنند خیز
خواه از ایشان اگر اجابت نمایند قبول کن و بازمان و اگر ابا کنند مدد خواه
از خدا و مقاتله کن و چون محاصره اهل حصنی کنی و خواهند که دمه خدا و دمه منی
برای ایشان مقرر کنی پس مکن و لکن دمه خود و یاران خود کن زیرا که شما اگر
دمه خود و اصحاب خود بکشید آسان ترست از آنکه خضر دمه خدا و رسول او
نمائید و چون خواهند که بر حکم خدا فرود آری مکن بلکه بر حکم خود فرود آید
که حکم خدا را در باره ایشان برسی باینه اخرجه مسلم و قواله این حدیث در از می
بسیار میخواند در مساک اختتام ذکر بعض احکام رفته بدان رجوع باید کرد و
کعب بن مالک گفته آنحضرت چون اراده غزوه میکرد تو را به بغیر آن می فرستاد ^{علیه}

شعر

سکندر که باشد قیان حرب دشت در خیمه گویند در غرب دشت
و معقل گفته لغمان بن مقرن بیان کرده که با رسول خدا حاضر قتال شد مگر در
اول روز نمی جنگید تا خیر قتال تا زوال شمس و هبوب ریح و نزول نصر میفرمود
این نزد احمد و ثلاثه است و حکم صحیحش گفته و اصلش در بخاری است و از صحت

جائمه آمده که پرسیده شد رسول خدا صلعم از شیخون زدن بر مشرکان و در آن
 بزنان و اطفال میسرند فرمود بیستم منتهی متفق علیه و این حدیث مخصوص عموم احادیث
 ناسیه از قتل زنان و کودکان باشد و عا کشته گفته آنحضرت مردی را که روزی در
 پیرو شده بود فرمود برگرد من بد از مشرک نمیخواهم رواه مسلم و ظاهر نظم قرآنی
 نیز همین است ولیکن نزد ضرورت روا باشد چنانکه از ادله دیگر معلوم شده و
 باین وجه حاصل میشود جمع میان روایات و گفت ابن عمر آنحضرت زنی مقتول را
 در بعضی منادی دید و بر قتل زنان و کودکان انکار فرمود و این متفق علیه است و
 سمره گفته آنحضرت فرمود یکشید پیران مشرکین را و باقی دارید شریخ ایشان را
 و تفسیر شریخ بصبیان و جوانان برد و کرده اند و مقابله شریخ با پیران خوانان
 تفسیر اول است و این استبقا با مبدء اسلام باشد و حدیث نزد ابو داؤد است
 و ترمذی تصحیحش کرده و از علی آمده که بیکارخواستند کفار روزی در رواه البخاری
 و اخرجه ابو داؤد و مطولاً و ابو ایوب گفته این آیه در حق ما معاشر انصار فرود
 آمده است یعنی ولا تلقوا بایدی که الی التهلكة و این سخن بطریق رد بر
 سیکه انکار محل بر صفت روم کرده اند که در آن در آمد گفته رواه الثلثه و صححه الترمذی
 و ابن حبان و احکام و ابن عمر از آنحضرت آورده که نخل بنی نضیر را سوخت و قطع کرد
 متفق علیه و در حدیث عباد بن صامت مرفوعاً وارد شده که خیانت نکنید
 یعنی در اموال غنائم چه غلول یعنی خیانت نمار و عارست بر اصحاب خیانت در
 دنیا و در آخرت اخرجه احمد و النسائی و صححه ابن حبان و از حدیث عوف بن پاک
 ثابت شده که آنحضرت حکم کرد بک از برای قاتل و این نزد ابو داؤد است
 و اصلش نزد مسلم بوده و عبید الرحمن بن عوف در قصه قتل ابی جهل ذکر کرده
 که آن مرد و جوان بسیفت خود مبارزت کرده او را کشتند و بحضرت رسالت
 خبر نمودند فرمود که ام یک از شما او را کشته است و تیغ خود را از خون پاک
 نموده اید گفتند نه یعنی هنوز شمشیر از خون صاف نشده ایم پس در آن مرد

شمشیر نظر کرد و فرمود شما برو و او را کشته اید سلب و می از برای معاذ بن عمرو
 بن جموح است متفق علیه و آن دیگر معاذ بن عمرو بود و بالجمله تنفیل سلب بقاقل ثابت
 شده و کحول گفته آنحضرت نصب بخنق بر اهل طائف کرد و این در مر اسیر
 ابو داود است و رجالش ثقات اند و عقوبتی آنرا با سنا و غنیف موصول از
 علی مرتضی آورده و آن انس آمده که داخل شد رسول خدا بکلمه معظمه و بر سر
 مبارکش مغضوب و چون از سرش بکشید مردی آمد و گفت عبد العزیز بن حنظل
 کعبه آویخته است فرمود او را بکشید و این متفق علیه است و در روایت سعید بن
 جبیر است که روز بدر سکه کس را آنحضرت صلعم بطریق صبر بکشت یعنی بی آب
 و آنکه گذشت تا آنکه بروند و این مرسل نزد ابی داود است و رجالش ثقات اند
 ولیکن بعد از آن در حدیث دیگر از قتل صبر نمی آمده اما در بعضی طرقتش مقال
 گو و رجالش ثقات باشد پس دلیل بر جواز باشد اگر امام در آن متعلات بیند
 و عمران بن حصین گفته آنحضرت دو کس مسلمان را بیک فرد مشرک قداست
 یعنی را کتانیخه اخرجه الترمذی و صححه و اصلش نزد مسلم است و حدیث دلیل است
 بر جواز مفادات مسلم اسیر با سیری از مشرکین و باین رفته اند جمهور و از صخر
 بن عیله آمده که آنحضرت فرموده قوم چون مسلمان شود و ما را و اموالش محرز
 باشد اخرجه ابو داود و رجاله موثقون و جبیر بن مطعم از آنحضرت روایت کرده
 که در باره اسیران بدر ارشاد کرده که اگر مطعم بن عدی زنده می بود و در حق
 این بختی یعنی پیدان و گندگان سخن میکرد ایشان را از برای خاطرش میگذاشتیم
 رواه البخاری معلوم شد که امرای کفره از رجال مفوض بسوی امام
 است تا هر چه در باب اسلام و مسلمین اصلاح نماید بعمل آرد و ابو سعید خدری گفته
 رسیدیم بسپایار و ز او طاس و اینهارا از و ارج بودند پس تخرج کردند از
 رفتن نزد آنان او و تعالی این آیه فرستاد و المحصنات من النساء الا
 ما ملکتم ایمان که اخرجه مسلم و این دلیل است بر فسخ نکاح مسیه و جواز

با وی قبل از اسلام برابرست که گنایه باشد یا و غنیمت با بر عموم آید و این بسیار
 و غنیمت بودند و دلیل بر اشتراط اسلام نیامده و این عمر گفته آنحضرت فوجی بسوی
 نجد فرستاد و من درین فوج بودم شتران بسیار غنیمت کردند هر یکی را داده بعیر
 در سهم آمد و یک یک شتر بطور تفصیل داده شدند و این شفق علیه است و در آن
 دلالت است بر جواز زیادت بر سهم اگر امام در آن مصلحتی بیند و سهم این عمر گفته که
 روز خیمبر دو سهم بسوار و یک سهم پیاده داد و این نیز شفق علیه است و لفظ
 بخاری راست و نزد او بود و این لفظ آمده که مرد را با اسب او سه سهم بخشید
 دو پیاد را یک از برای او و این ارجح است زیرا که شتر بر زیادت غیر
 منافعی است پس قبولش واجب باشد و تاویل روایت دو سهم آنست که نفر الفل
 سحان یا آنکه پیشتر سهم بود سپس سه سهم مقرر شد و معن بن نیز بد گفته آنحضرت
 را شنیدم میفرمود نیست نفل مگر بعد از خمس رواه احمد و ابوداؤد و صحیح بخاری
 و حبیب بن مسلم گفته حاضر شدم نزد آنحضرت و تفصیل کرد و در بیت غزوه بر برج
 و در جبت ثلث و این را ابوداؤد و اخراج کرده و این عابد و صحیح گفته و
 هم حاکم و ابن حبان تصحیحش نموده و لفظ ابن عمر در حدیث شفق علیه این است
 که تفصیل میکرد آنحضرت بعضی سه ایار و بعضی نفس نشان سوای قسمت عامه
 جیش و غرض از تفصیل تشبیه مقاتله در قتال است و این نمی باشد مگر قبل از حرا
 غنیمت چنانکه گوید من قتل قتیل فله سلبه چه این قول داعی مجاهدین بسوی نکات
 در اعدا است آری اگر امام قبل از وقوع قتال گوید که هر مجاهد که چنین و چنان
 کند او را از غنیمت بعد از احد از و قبل از قسمت چنین و چنان باشد این در
 حکم تفصیل است چنانکه گوید هر که رئیس عدو را بکشد او را چنان سهم و اما اینکه امام
 بعد از احد از غنیمت بعضی مجاهدین را بر بعضی بگزیند و هیچ فائده و عائدی در آن
 نباشد پس این کار دور از عدل مأموریه است و از انصاف نیست زیرا که غنیمت
 حق همگان است ایشان بعضی و من بعضی در آن یعنی چه الله جل و ان یکون

انچه بر تنبيه او بعضه بجهه اين عمر گفت که در مغازي بسمل و عنب ميرسيم و
 ميخوريم و بر نميداشتم و اين نزد بخاري است و ابو داود و زياده کرده که گرفته
 نشد از ان جنس خمس و صححه ابن حبان و لفظ عبد الله بن ابی اوفی نزد ابو داود
 اين است رسيديم لطعامی روز خيبر پس مردی می آمد و بمقدار کفایت از ان
 طعام گرفته باز میگشت ابن جابر و دو عالم گفته اين حديث صحيح است و رويع
 بن ثابت گفته آنحضرت فرمود هر که ايمان دارد بخدا و روز آخرت می برد ابر
 که از نفي مسلمانان باشد سوار نشود تا آنکه لا غرض کرده باز پس دهد و نه جامه
 از مال غنيمت شان بپوشد تا آنکه کمند ساخته باز گرداند اخرجه احمد و ابو داود
 و الله ارشي و رجا له لا باس بهم و ابو عبیده بن الجراح شنيد که رسول خدا ميفرماید
 امان ميدهد بر مسلمانان بعض ايشان و اين نزد ابن ابی شيبه و احمد است و
 لکن در سندش ضعف باشد و طيا لسی از حديث عمرو بن العاص باين لفظ روا
 کرده که امان ميدهد بر مسلمانان اذنامی ايشان و در صحيحين از علی مرتضی باين
 حرف است که و نه مسلمين کي است سعی ميکنند بدان کمترين ايشان يعني در قدر
 و رتبه و ابن ماجه از وجه ديگر لفظ وي بحيره عليهم اقصاهم زياده کرده يعني امان ميدهد
 و در ترين ايشان و حاصل جمله الفاظ کي است و در صحيحين از حديث ام مانی
 آمده که آنحضرت فرمود قد اجونا من اجبت يعني هر که را تو امان دادی ما هم
 او را امان داديم پس تا بين زن هم صحيح باشد و اين مندر گفته که امان زن
 صحيح عليه است و جمهور امان عبده نیز جائز داشته اند امان صبي و مجنون اين
 عمر از آنحضرت شنيد که ميفرمود بديرون خواهيم کرد و يهود و نصاري را از جزيره
 عرب تا آنکه جز مسلم ديگری را نگذارم و خلاف در تفسير جزيره عرب در از مستخرج
 آنست که اين جزيره عبارت است از حجاز و آنچه متصل باوست و ذکر حجاز در
 بعض اخبار از باب تفصيل بر بعض افراد عام است نه از ادی تخصیص زیرا که
 در اصول متقرر شده که عمل بمفاهيم القاب جائز نيست اجماعاً مگر نزد و قاق و لفظ

خالد بن ولید را بسوی اکید رود و مه فرستاد ایشان او را گرفته نزد آنحضرت آورد
 خون او را حقیق کرد و نگاہ داشت و نریخت بر جزیه مصالحه کرد و راه ابو داؤد
 و در حدیث معاذ بن جبل است که فرستاد مرا رسول خدا بسوی یمن و امر کرد که
 از هر عالم یک دینار یا بر ابر آن معا فری بستانم آخرجه ابو داؤد و السنائی
 و ترمذی گفته حسن است و صححه ابن حبان و الحاکم و عاتق بن عمر و مزی از آنحضرت
 روایت کرده که فرمود اسلام بالا میشود نه بالا کرده شده آخرجه الدارقطنی و
 در حدیث مرفوع از ابی هریره آمده که ایتمه انکمید هیود و نصاری را بسلام و
 چون یکی را از ایشان در راه پیغیه مضطر بسوی اضمیق طریق گفتید رو آه مسلم
 و مسور بن مخرمه گفته بر آمد آنحضرت صلعم در سال حدیبیه و ذکر کرد حدیث را بطوله
 و در آن این است که هذا ما صالکم علیه چهل بن عبد الله سهیل بن
 عمرو علی وضع الحرب عشر سنین یا امن فیه الناس و یکف بعضهم
 عن بعض آخرجه ابو داؤد و اصلش در بخاری است و بعض این حدیث را
 مسلم از حدیث انس آورده و در آن این است که هر که از نزد شما پیش بابیاید
 او را باز نگردانیم و هر که از ما نزد شما رود او را نزد ما برگردانید گفته آیینین
 بنویسیم ای رسول خدا فرمود هر که از ما بسوی آنان رفت او را خدا بی تعالی
 دور کرد و هر که از آنان نزد ما آمد نزدیک است که او تعالی از برای وی فرجی و
 مخرجی گرداند و ابن عمر از آنحضرت آورده که هر که معا در اگشت وی بویشت
 نشمدا آنکه بولیش از راه چهل ساله یافته میشود و این نزد بخاری است و درین
 ادله اوضح دلالت است بر جواز عهده و صیانت آن و بر جواز صلح با کفار و جواز
 مصالحه بر ارجاع کسی که مسلمان شده آید مختص بجاالت ضعف مسلمین و ظهور کفار
 بر اهل اسلام است نه در صورت عکس این حالت و مثل دوست همادنه بر مالی
 که مسلمانان بشرکان دهند چنانکه امروز رؤسای مسلمین میزند بر ثنیت طحطاکم
 بر طایفه مشلاموودی میسازند و ثبوت دلالت درین احادیث بر آنکه صلح بر زیاده

از ده سال روانیت بلکه مرجع در تقدیر مدت بسوی رایی امام و دیگر مسلمانان
ست که همراه امام باشند قلیل بودند یا کثیر و صلح نبوی در حدیثیه برده سال امر
اتفاقی است مصلحت در آن هنگام و چنین قدر صلح بود و کیفیت که قرآن و حدیث صحیح
اند بخیر از صلح علی الاطلاق پس تقییدش بدت معینه محتاج دلیل باشد و مجرور فعل
در واقع از واقعات صالح استفاض برید عانیت و چون سفک دمار و تنگ
حرم و نوب اموال مترتب بر نقض عهد است پس ضرورت که سبب از اسباب
از هر فرد فرد واقع شود و این سبب نه تنها مباشرت نقض است بلکه منجمد باشد
یکی رضا بنقض ناقض و عدم انکار برومی و بر اوست از فعل اوست حاصل آنکه
لا بد است از سبب که قائم مقام مباشرت باشد و نقض خواه رضای محقق باشد
خواه آنچه افاده مفاد رضا کند

باب در بیان قسمت اموال مشترکه

قسمت اموال مجتمعه مسلمین از قسم خراج و معامله و جزیه و صلح و جزایان مفوض بر
رأی امام عادل است که نا صح رعیت و باذل جهد باشد و مصالح مسلمین و امام
آنرا در میان رعایا بقدر کفایت هر یکی تقسیم نماید و قدریکه بکار و دفع دشمنان
آید بنا بر حوادث ذخیره سازد و درین باب سلوک طریق معین که سلف صلح
ساکتیش بوده اند لازم حال امام نیست بنا بر آنکه احوال مختلف باشد باختلاف
ازمنه و امکته و اختصاص پس اگر بیند که صلاح در تقسیم اموال مجتمعه در بیت المال
هر سال است هر سال قسمت کند و اگر بیند که مصلحت در تقسیم همراه یا بهر منفعه یا هر
یک روز است همچنان نیز آنچه بعد ازین فائض ماند آنرا در بنا جزه کفره و فتح و یا رکفر
و تکثیر حیات مسلمین و تکثیر جیوش و خیل و رکاب و کراخ و سلاح بکار برد و چه اصل
اصیل در دفع مناسد و جلب مصلح همین تقویت جیوش اسلام و تکثیر افواج
ایمان است و عدل و زرعایا و عدم جور بر رعایا و قبول از محسن و تجا و زامستی

یکی از اعظم موجبات تکثیر بیت المال و توسیع دائره خزینة الاموال است و اینست
 باستقرار احوال جمیع دول اسلام و کفر معلوم باشد و هیچ پادشاه عدل در عیست
 نکر و مگر آنکه با ضعاف مضاعفت آنچه جایز بخور خود بدان میرسد رسیده
 با سلامتی که در عدل از انتقام رب عزوجل درین وار و در دار آخرت است
 و عادت الهی بحق نظام ظلم و خراب بنیان جور و هدم اساس ستم جاری است
 تا آنکه دول ظلمه از اعظم غیر از برای مستبشرین و اهل زواجر از برای منزجرین
 است و لابد است که بظالمان و ستمکاران نکال و مخط خدا نازل میگردد و بر
 فطنت و اعتبار و تفکر دارد طول این بلا یارای می شناسد و هر که نظر در کتب
 تواریخ و دواختره ازین ابواب آنچه قافیه عجیب است بسیار دیده حاصل آنکه
 ظالم مظلوم کسافی است که در خسران دنیا و آخرت افتاده اند خسران آخرت ازین
 شریعت حقه بغرور و انصاف معلوم و جز آن دنیا این است که اگر نصیب نرزد دولت و دست بهم
 بر دم از رعیت بر حالت کدر و تحوف و نقص و تخیل و وحشت بشماره ازال متوقع
 زوال ملک در هر وقت بنا بر جور یکبار عایا کرده است میماند و بر این منظومی بر
 بغض او دوی منظومی بر بغض رعایا است و مناقص اموال و خراب بلاد و هلاک
 رعایا و فقر اغنیاء ایشان منضم باین حال پر ملال است غرض که در هر سال و ماه
 گرفتار این اندیشه و پابند این نقص و زوال باشند با جریان عادت الهی از قصم
 و هلاک ظلمه در ایسردت و اقل ملوک در مدت اشد ایشان در بطش و اکثر ایشان
 در ظلم باشند غالب همین است که خلافتش نامد و این ظلمه دین و دنیا را با ملوک عاقلان
 یا رعیت و سلاطین محبوبین نزدیریت که محتج بلذت عدل بالذت عیش صافی
 از کدر مخاوتی که ظلمه در هر دم از هجومش بر خود ترسان و از سوط افتخارش بر
 جان و مال خویش لرزان بوده اند که ام مناسبت است و لولم یکن من
 ذلک الا الا من من عقاب الله و انتقامه بل الرجا فی ثوابه و جزیل
 افضاله و ما وعد به العادلین فی الاخرة مما لا عین دأت ولا اذن

سمعت ولا خطر علی قلب بشر آمدیم بر آنکه واضح علی در کعبه دهند و در اهرم و
 و نایر و جوهر و اقمشه و امتعه نفیسه درین محل مبارک بعید نیست که از گنازین باشد
 که در حق شان کریمه یوم یحیی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباهم و
 جنوهم و ظهروهم و ارد شده و نزد ما هر که این اموال را گرفته در مصالح
 مسلمین صرف کند و بدان مقاصد و حوادث را از اهل اسلام دفع سازد و بر
 باکی نیست و آنچه دال باشد بر منع ازین اخذ و صرف نیاید چنانکه علامه شوکانی
 بسط کلام درین مقام در شرح منتهی و پدر و الا که در شرح در فرموده اند و اما اموال
 مساجد پس اگر از جنس اوقافی است که مقصود بدان حصول غلات و جزان از
 برای درستی عمارت و خدمت زنده دارندگان آن بناز و تلاوت و تدریس
 علوم است شک نیست که از اعظم قرب باشد و هیچ مسلمان را اگر فتن این مال
 روانیت و اگر از جنس اموری است که از برای مجر و زخرفت همیا کرده اند
 پس شک نیست که از علامات قیامت است و اگر از برای مباحات و مکانت
 است اضاعت مال پیش نیست و واضح آن در معصیت خداست اخذ آن
 و صرفش در مصالح مسلمین از باب قیام بدو واجب باشد کی نهی از منکر دوم
 توقی اضاعت مال که بدلیل صحیح از ان نهی آمده و اما اموال موقوفه بر مشایخ
 صلحا پس حکم آن نیز حکم مال مساجد است و واضح آن سخت عاصی است امام
 را باید که قبور را از زخرفت بچنین امور باز دارد و اجداث مشرفه را با خاک
 برابر سازد مگر آنکه بلومی عاظمه را اندیشد و مستطیع تغییرش بدست نباشد که
 درین حالت ضرورت اغضار نظر کند و این از شریعت مطهره معلوم است چنانکه
 ثابت شده که آنحضرت صلعم عائشه صدیقہ را ارشاد کرد و اولاً ان قومك حلال
 عهد بکفر لا سست البیت علی قواعدا براهیم و چنانکه در حدیث
 دیگر آمده لا یجحد الناس ان محمدا یقتل اصحابه و چنانکه منبع نبوی صلعم
 در باره تالیف مولفین سکوت از فرط کثرت کثیره منافقین معلوم است حاصل آنکه

بر که این شریعت مطهره را چنانکه باید و شاید معنی شناسد میداند که بنابر این ملت
حقه بر جلب مصالح و دفع مفاسد است و قد کان هذا بیدن رسول الله
صلی الله علیه و آله و هجیراه فی جمیع مشئونہ لاینکر ذلک الاصل لم یحیط من شریعتہ
بطائلی عالم عامل و سلطان عادل و قاضی قاضی رالائق است که تشبیه این اصل
را اعظم مطمح نظر خود گرداند و اما عقوبت ببال پس اوله مقتضیه جو ازش آمده کمن
مخالفت اد که کتاب و سنت است که قاضی بجرمت ببال آدمی و عصمت او است
و لائق در بیچ مقام است که وقوف بر مورو کند و در هر چه دلیل وارد شده انجا
تا ویب ببال جائز دارد و در جائی که دلیل نیامده انجا دست بگرفتن ببال کسی
و از نکتہ زیر که در و این جواز بر خلاف قیاس این شریعت غرض است
و شرح شریعت مصرح است بعقوبت هر گناه از ذنوب چه در دنیا و چه در آخرت
پس هر که اراده تحریری بدین خود دارد او را لائق است که مواضعی را که در آن
عقوبت ببال واقع شده و از قول یا فعل شارع ثابت گردیده آنها را فراهم
آورده نزدش واقف گردد و در شرح متقی زیر کلام بر حدیث نحن اخذناها
و شرطه صاله بجمع این مواضع پرداخته و حضرت و الله ما بعد و ام عزه در رساله
قضا و جزا آن بیانش ساخته

باب در بیان سبق رقی

این عمر گفته مسابقت کرد رسول خدا در میان اسپان لاغر یعنی دو انید آنها را
و بود نهایت آن ثنیه الوداع و مسابقت کرد میان اسپان غیر لاغر از ثنیه تا
مسجد منی زبیری و بود این عمر منجمله کسانی که اسپ دو انیدند متفق علیه بخاری
زیاده کرده که سفیان گوید از حقیقا ثنیه الوداع پنج پیشش میل است و از
ثنیه تا مسجد مذکور یک میل و حدیث دلیل است بر جواز مسابقت و بر آنکه این
حرکت نه از باب عبث است بلکه از وادی ریاضت محموده بنا بر تقویت برضا

غرض است و این در درست در میان استحباب و اباحت و هم از این عمر آمده که
 سابق است کرد رسول خدا در خیل و فضیلت و او قرح را در غایت قرح جمع قراح
 است مراد اسپ کامل السن است و این را ابو داود و احمد اخراج کرده و این
 حبان صحیح گفته و در حدیث ابو هریره است مرفوعاً نیست سبقت مگر و خف نایل
 یا عاف یعنی در شتر و تیر اندازی و اسپ و دانی و این را احمد و ثلثه روایت
 و این حبان تصحیح نموده اند و هم ابو هریره از آنحضرت آورده که هر که داخل کرد
 اسپ را میان دو اسپ و مامون نیست از آنکه سبوق کرد و لا باس به است
 و اگر مامون است قمار باشد رواه احمد و ابو داود و اسنادش ضعیف است
 و عقبه بن عامر آنحضرت را شنید که بر منبر میفرمود آگاه باشید که قوت در آیه
 و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة رومی است این حرف سه بار فرمود
 رواه مسلم

کتاب الاطعمه

اصل در هر طعام و شراب عل است ما دام که نصی تحریم آن وارد نشده چنانکه اوله
 کتاب و سنت بران دال است ابو هریره از آنحضرت صلوات آورده که اکل هر
 ناب از سباع حرام است رواه مسلم و هم مسلم معنی این حدیث را از حدیث ابن
 عباس ملاحظه نمی آورده و هر ذی غلب را از طیر زیاده نموده و جابر گفته نمی کرد
 رسول خدا صلوات روز خیبر از لحوم حمر ابله و اذن داد در لحوم خیل و این متفق علییه
 غلط بخاری و خص است و احادیث در تحریم حمر ابله سجد تو اتر رسیده و بصحت
 پیوسته و حدیث حلتش ضعیف است و ابن ابی اوفی گفته غزا کردیم همراه آنحضرت
 برقت غزوه میخوردیم بلخ را و این نیز متفق علییه است و از انس و قسعه خرگوش آمده
 که ذبح کردیم او را و فرستادیم سیرین آن نزد آنحضرت پس قبول فرمود و خرجه
 ایشان تشفقاً و این دلیل است بر علت اکل خرگوش و درین باب حدیثهاست و

و دعوی که است اکلش منقذر دلیل است زیرا که حکم شرعی است و عدم اکل آنحضرت
از وی صایح دلالت نیست چه عدم اکل گاهی بنا بر امری جلی می باشد و امور جلیه
از برای است شرع نبود چنانکه در اصول منقذر شده و طبایع است مختلف است
بسیار است که یکی نوعی را از انواع لحوم میخورد و نوع دیگر را نمی پسندد و بعضی
مطلق لحوم را نمی خورد همچنین حال سایر طعامات و ادوات است که یکی را پسند
و مطبوع است و دیگری را ناپسند و مکروه و از برای حلت که امر شمی اکل آنحضرت
شده طایفست با اختلاف پس قول بکر است اکل ارب بلا دلیل است و این عبارت
گفته نمی فرمود از کشتن چار و ایه گس شهید و پدید و مورچه و صرور و احمد
و ابو داود و وصحه ابن حبان و نهی از قتل و دلیل است بر حرمت اکل اینها و لیکن
درین استدلال بحث است و ظاهر تحریم اکل کل است اجماعاً و ابن ابی عمیر
گفته جابر را گفتم گفتار یعنی شجوه صید است گفت آری پرسیدم که آنحضرت گفته
است گفت نعم رواه احمد و اهل السنن و وصحه البخاری و ابن حبان و حدیث
او با کل اصبع احد ضعیف است معارضین این حدیث صحیح نمی تواند شد گفتار
را ندان نباشد و اگر ثابت شود و مخصوص حدیث ذمی ناب باشد و چون ابن عمر را
از قفص یعنی خارشپت که بندیش سبای خوانند پرسیدم گفت قل لا اجد
فیما اوحی الی همه ما الا یہ پیری نزد ابن عمر نشسته بود وی گفت ذکر کرده شد
قفص نزد رسول خدا فرمود و پلیدی از پلیدی است از جبهه احمد و ابو داود و سنن
ضعیف است بنا بر بهالت این شیخ و شاید ارجح نبیست او نیست و بر حدیث حرام
است لقوله عز وجل و یحرم علیهم الخبائث مگر آنکه ضعف این حدیث بحسب
زعم خطابی بر وجهی ثابت شود که ساقط از درجه اعتبار گردد و از ابن عمر آمده
که منی کرد رسول خدا از جلالت یعنی دایه نجاست خوار و از شیر او اخیره اهل
السنن الا الحسنائی و حسنه الترمذی و جلالت عام است از شتر و گاو و گوسفند
و مکیان و در روایتی منی از رکوب جلالت آمده و اختلاف است در طهارت

پس جلالت جمهور بر طهارت اند بنا بر آنکه استحاله مطهر است و اولی در تقریر طهارت
 استحاله آنست که چنین گویند عینی که شارع حکم نجاستش کرده بود اسم و مقتضی
 باقی نماند پس ظاهر باشد چه حکم نجاست عذر مقلید بعد از او است مثلاً و چون
 را نگشت عذر نماند و معذرا اگر کسی دعوی کند که نجاست با وجود ذهاب اسم
 و صفت باقی است و می دلیل بیاورد و در قصه حمار وحشی از این فتاوه در حدیث
 متفق علیه آمده که خوردن از آن رسول خدا صلعم حاصل آنکه خر خانگی حرام است
 و خوردن حلال و این را جمع علیه و خلاف آنرا کشاؤ گفته اند و اسما و نسبت
 ابی بکر گفته و نج کریم اسپ را بر عهد آنحضرت و خوردیم آنرا متفق علیه پس اکل
 لحم سب حلال باشد و عدم ذکر حل اکل فرس در آیستلزم عدم حل نیست و
 همچنین ذکر بعض منافع در خیل نافی بعض دیگر نباشد و حدیث خالد درین باب که نزد
 ابی داؤد و ابن ماجه است قوت معارضه حدیث صحیحین ندارد و با آنکه جماعه از
 حفاظ که بمخلاف آنها یکی بخاری و احمد و موسی بن مارون و دارقطنی و خطابی
 و عبید الحق و ابن عبد البر و غیر هم بوده اند تضعیفش کرده پس ترجیحش ضیق عطن
 بیش نیست و حدیث باب موافق اصل است و هو اکل و ابن عباس گفته خورده شد
 ضمت یعنی سو سمار بر ما آمده آنحضرت صلعم و این تنفق علیه است و در روایات
 دیگر نهی از اکلش آمده کما اخرجه ابو داؤد و در صحیح مسلم است که آنحضرت ارشاد
 کرد ان الله غضب علی سبط من بنی اسرائیل فمسخهم و اب
 و لا ادری لعل هذا منها و نهی حقیقه و تحریم است مگر آنکه در صحیحین از جماعه
 از صحابه از آن نبوی با کل ضمت ثابت شده و فرمود کلوه فانه حلال و لکن
 لیس من طعاعی پس این حدیث صاف نهی از حقیقت بسوی مجاز باشد
 و هو الاکراهه و حدیث تردد آنحضرت موید اوست و اما طحال پس حدیث حل
 لکم میتتان و دمان مصرح بجلت اوست و در کراهتش از آنحضرت صلعم
 چیزی ثابت نشده و اما اکل تراب پس در منع از آن دلیل نیامده و لکن چون

از اسباب علل صعبه است و از آن انحلال مینه متاثر میگردد و او تعالی از قتل نفس
 نخی فرموده لهذا از آن منع میکنند عبد الرحمن بن عثمان گفته طبعی از آن حضرت
 صلعم پرسید که خفدع یعنی غوک را که بهندیش میندک نامند در دوا بیا میزیم
 پس از قتالش نهی کرد و آخره احمد و صححه الحاکم و در خوردن با مجذومین باعتبار
 آنکه اکل طعام که در آن صحیح و مجزوم مشترک اند مکروه است درین حال اگر
 فی نفسه مکروه نیست اذ که متعارض آمده بعض مقتضی تنفیر مادی و ن اکل است
 و بعض مقتضی جواز موانعت و عدم کراهت و احسن آنچه در جمیع گفته اند اینست
 که این اکل مختلف باختلاف اشخاص است هر که ابر جان خود و ثوقی بجام
 تشوش خاطر بعدوی باشد او را مکروه نیست و هر که چنین نبود او را اجتناب
 اولی است و حدیث اگر موانع جزو حفظ موضوع است کلمات نبویه
 بر بجهت غالب ریخته نمی شود و غالب وجود این قسم احادیث در کت قصاص
 باشد که صحیح را از باطل شناسند فصل شک نیست که خمر از کبائر عظیمه است
 ولیکن ضرورت نیست که اثم جزو محرمات نباشد چه محرمات اعم است از کبائر
 و احادیث داله بر کبیره بودن خمر بسیار است بجهت حدیث لا یدخل الجنة
 مدمن خمر و نحو آن و چون بر حبس محرم نیست حکم نجاست خمر بنا بر حرمت
 بی دلیل باشد و لاسیما نزد می نوشتان جاہلیت و در صدر اسلام تطاب
 غیر مستحب بود بلکه آثرا از اطیب طبیات و احسن مسکنات میشمرده و
 میان حبسیت نشی و استحبابش ملازمی نیست تا مساعی از برای نجاست
 بوده بدست آید بلکه مستحب است از حبس بعض حبس است بجهت غلط و نحو آن
 نه خمر و بیسر و از لام و انصاب که در آیه مذکور است با آنکه بر همه حکم حبس
 فرموده و سخن بر مسکرات پیشتر درین کتاب گذرشته

ابوهریره گفته رسول خدا فرمود هر که سگ گرفت جز سگ ماشیه و سگ تنگا
 و سگ کشت کم شود از اجزای هر روز بمقدار یک قیراط متفق علیه و حدیث بن
 حاتم گفته رسول خدا فرماید چون بفرست سگ خود را و اگر کن نام خدا بر وی
 اگر نگذاشت بر تو و در یافتی شکار را پس فرج کن آنرا و اگر یافتی که کشته است
 و از آن نخورده پس بخور آنرا و اگر یابی همراه سگ خود سگ دیگر را و آنچه
 کشته است آنرا پس بخور چه تو نمیدانی که کدام یک آنرا کشته است و چون
 تیر خود بیفکندی نام خدا یاد کن و اگر غائب شد شکار از تو یک روز و نیافتی
 در آن مگر اثر تیر خود پس بخور آنرا اگر خواهی و اگر یافتی که در آب غرق شده
 است پس بخور متفق علیه و لفظ از مسلم است و حدیثی از آنحضرت سوال از معمر بن
 کوفه فرمود چون برسد بحد آن بخور و اگر بعرض رسیده است و کشته پس فقیه
 است بخور رواه البخاری و مسلم نحوه و در حدیث ابی ثعلبه شنی آمده چون
 تیر انداختی و غائب شد از تو و در یافتی آنرا پس بخور ما و ام که بدو نشد روا
 مسلم و نزد ترمذی آمده که نهی کرد رسول خدا از اکل صید نجوسی و لکن و لبلی
 بر عدم حل صید کلب فرسل که فرقا نم نیست و تکلیب بمعنی تعلیم است پس صید حله
 جوارح تکلیبه حلال باشد تخصیص بعض جوارح نه بعض دیگر بلا وجه است و در
 حدیث عدی آمده آنحضرت را از صید بازمی پرسیدم فرمود آنچه بر تو نگذاشته
 بخور و هر چه در بحر مرده یافته شود بهر سبب که باشد حلال است ما و ام که طافی
 نبوه و اعتبار بودن موت بسبب از صیاد یا بسبب جزای یا با القار بحری وجه
 است و حدیث ما القی البحر او جز رعنه فکله دال بر انحصار حل و دین برد
 امر نیست و لهذا در حدیث دیگر بمقابله اش و ما وجدته طافیا فلا تأکله
 آمده حاصل آنکه حرام از صید بحر جز طافی نیست با آنکه حدیث القار بحر را اکابر
 حفاظ مثل احمد و بخاری و غیره ضعیف گفته اند و صید بحر جنس غیر صید است
 و لهذا در تحلیل میتی که نه دیگر اختلاف است صید یکی ازین بر و و محرم را حلال

و صید آن دیگر حرام و حقیقت آنست که هر حیوان بجز می طلال است بر هر صورت که باشد
 احل لکم صید البحر و هو الطهور ماء و الحل میستند به نص است و برین با
 فن جائز بادلیل بصلح التخصیص هذا العموم قبلنا ه عائشه گفته آنحضرت
 را گفتند که قومی ما را گوشت تمام می آرند نمیدانیم که بران نام خدا ذکر کرده اند یا نه فرمود
 شما نام خدا بروی برید و بخورید و این نزد بخاری است و این نص است بر طاعت
 ذبیحه کافر و عدم اشتراط اسلام در ذبح خواه ذمی باشد یا غیر او مگر ناگزیر است
 از ذکر نام خدا بران و عدم ابطالش از برای غیر او تعالی بجهت ذبح از برای او ثواب
 و نحو آن چنانکه مشرک نشان کلمه گو از برای او بیاورد و صلوات ابطال و ذبح میکنند
 و نتوان گفت که کافر بر ذبیحه نام خدا نمی برد و در قرآن آمده و لا تأکلوا مما
 لم یذکر اسم الله علیه و فرموده فکلوا مما امسک علیکم و
 اذکر و اسم الله علیه و آنحضرت گفته ما انظر الدم و ذکر اسم الله
 علیه زیرا که این محبت و قننی تمام میگردد که علم بعد از ذکر کافر نام خدا بر ذبیحه حلال
 و در حدیث متقدم عائشه دلیل بر عدم اشتراط تسمیه مطلقاً نیست بلکه بر عدم تسمیه
 نزد ذبح است و حدیث ذبیحة المسلم حلال ذکر اسم الله او لم یذکر
 مرسل یا موقوف است پس بر هر دو صورت منتفی از برای معارضه کتاب عزیز نشود
 و نیز خاص مسلم است و نزاع در کافر است و حدیث آن قوماً حدیثوا عهد
 بجاهلیة یا توانا یا للحمآن خاص مسلم است استدلالات بدان بر عدم اشتراط
 تسمیه مطلقاً تمام نیست و حدیث ابن عباس و ابو هریره مرفوعاً نزد ابو داود و لفظ
 فی رسول الله صلوات عن شریطة الشیطان دلیل است بر وجوب قرنی او ذبح
 نزد مذکیه و تفسیر شریطة بلفظ و هی الی تذیح فقطع و لا تقری الا و ذبح
 درج است از قول حسن بن عیسی که یکی از روایات حدیث مذکور است چنانکه ابو داود
 در سنن بدان صراحت نموده و لکن در سند این حدیث عمرو بن عبد الله صنعانی
 مشکم فیه است غیر واحد در آن شکم کرده اند پس چنانکه باید بصحیح نمی آرد و در

بیج حدیث آنچه دال باشد بر استحباب استقبال قبله نیامده و قوله فلما وجها
 مرا و بدان نزدی بسوی قبله گردانیدن است بلکه مراد توجیه از برای بیج است
 و متقرر شده که حذف متعلق مشعر بمعوم باشد و در وجهت وجهی نیز دلالت
 برین مدعایت تا آنکه شوکانی گفته و لا اعلو دلیلا یدل علی مشروعیة
 الاستقبال حال الذبح انتہی و اہل فروع را درین مقام خط و خلط بسیار
 که جز برای مجروح و تخیلات فاسدہ مستند با ساسی نیست فصل عبد اللہ بن مسعود
 نمی کرده است رسول خدا از حذف و فرمود حذف نه شکار چیر می کنند و نه در
 را نکایت میرساند و لیکن دندان میشکنند و چشم را کور میسازد و این حدیث نزد
 بخاری و مسلم مردوست و لفظ مسلم راست و در حدیث ابن عباس است که
 آنحضرت ارشاد کرد و سازید چیزی را که در آن روح است نشانه رواہ مسلم
 و کعب بن مالک گفته زنی گو سفندی را بنگ فرج کرد آنحضرت را از آن پری
 امر با کل کرد اخرجه البخاری معلوم شد که تذکیہ زن جائز است و این قول
 جہا میرست و خلاف در آن شاذ و رافع بن خدیج از آنحضرت آورده که آنچه
 روان گرداند خون را و ذکر کرده شود نام خدا بر آن آنرا بخور جز دندان و
 ناخن چه دندان استخوان است و ناخن کار حبشیان باشد شفق علیہ و جابر
 گفته نمی کرد رسول خدا از آنکه کشته شود که ام دابہ بطور صبر رواہ مسلم و شد
 بن اوس گفته آنحضرت فرمود او تعالی بر برشتی احسان نوشته پس چون کشید
 نیکو کشید و چون فرج کنید نیکو فرج نماید و باید که یکی از شما کار و خود را نیز گردا
 و فرج را راحت دهد و این نیز نزد مسلم است و در حدیث ابی سعید مر فو غا
 آمده که ذکاة جنین همان زکوة مادر است رواہ احمد و صحیح ابن حبان و کل
 برین حدیث متعین است و خلاف آن بی حجت نیزه و تسک آبیر کریمہ از باب
 معارضه فاص ایام است و متقرر شده که خاص مقدم است بر عام و این مندر
 گفته ازہ لوری عن احمد من الصحابة ولا من العلماء ان الجنین لا یوکل

الا باستیناف الزکوة فيه الا صاروي عن ابی حنیفة وابن عباس
گفته آنحضرت فرمود مسلم را نامش کافی است اگر نزد فرج تسمیه را فراموش کند
بسم الله گوید و بخورد و اگر چه الله از قطنی و در سندش محمد بن یزید بن سبان صدوق
ضعیف الحفظ است و عبد الرزاق با سند صحیح موقوفاً بر ابن عباس روایت
کرده و در مر اسیل ابو داود و آنرا شاهی باین لفظ است ذبیحة المسلم
حلال ذکر اسم الله علیه او لم یذکرها و در جانش تفاوت اند و یکین متقاوم
احادیث و اله بر وجوب تسمیه نیست مطلقاً در سبیل السلام گفته الا انها تفت
فی عضد ظن وجوب التسمیه مطلقاً و يجعل تركه اکل مال المسلم
علیه من باب الودع و حق آنت که تسمیه نزد اکل کافی است اگر نزد فرج
معلوم نباشد ۴

باب در بیان اضافی

انس بن مالک گفته رسول خدا قربانی دو کبش را قربان میکرد و بسم الله
میگفت و کبیر می برد و او را پای بر پهلوی یاروی او می نهاد و در لفظی آمده
که فرج کرد و آنها را بدست خود و در لفظی آمده که آن دو کبش فربه بود و لفظ صحیح
ابی عوانه شین است بشکله بجای سمین بسین مملکه بمعنی قیمتی و در لفظی نزد مسلم
از روایت انس آمده میگفت بسم الله والله اکبر و لفظ عائشه نزد مسلم
نیست که امر کرد و آوردن قحطار شاخه که پی سپر میکنند زمین را و در سیاهی
و می خسید و سیاهی و می نگرد و در سیاهی تا قربانی آن کند فرمود تیز کن کار و
را باز کار و گرفته و آنرا بر پهلوانداخته فرج کرد و فرمود بسم الله اللهم
تقبل من محمد و آل محمد و امة محمد و این دلیل است بر کافی بودن
اضعیفه از طرف انیکس و اهل او و از طرف غیر و محبت نیابت تکلف از غیر خود
در فعل طاعات اگر چه از طرفش امر یا وصیت نباشد و فرمود هر که اگر کتبش باشد

و قربانی نکرده مصلحتی ما را نزد یک نشود و رواه احمد و ابن ماجه عن ابی هريرة و صححه
الحاکم و لیکن راجع نزد ائمه وقف این حدیث است پس اصل در اضحیه واجب بر
واجد و عدم وجوب بر معدوم باشد و مثل ذلك قوله صللم فان كان
عندك غيرة فضع بها و اما حدیث قاضیه بوجوب مطلقاً نیز آمده مثل حدیث
على كل اهل بيت اضحية في كل عام و انچه دال بر عدم وجوب مطلقاً باشد
نیز وارد شد و مثل حدیث اذا اراد احدكم ان يضحى فليضح عن
نفسه و اطفأه اخرجاه اهل السان و مسلم و وجه دلالتش بر عدم
وجوب تقویض باراده است و جنابین سفیان گفته حاضر شدیم با رسول خدا و زحر
چون نماز با مردم گذارد و گو سفندی مذبح و دید فرمود هر که ذبح پیش از نماز کرد
باشد و می بجای آن گو سفندی دیگر ذبح کند و هر که ذبح نکرده و می بر نام خدا
ذبح نماید متفق علیه معلوم شد که قربانی قبل از نماز عید مجزی نیست و نه اهو الحق
الذی لا شبهة فيه و کیف که توقیت ذبح بعد از نماز امام و بعد از صلوة آنحضرت
در احادیث صحیح آمده و مراد بنماز صلوة معموده است که بجاعت کبری همراه
امام در روز عید باشد اگر انجا امام است و اگر امام نباشد معتبر نماز جماعه مسلمین
در بلد است و اگر تنها یک کس است پس اعتبار بنماز اوست و با جمله ذبح قربانی
پیش از نماز نباید و اگر کرد در حکم مطلق لحم است و مجزی از اضحیه نیست و خطایات
عدم اجزا چنین اضحیه شامل حائض و غیر اوست و برابرین عازب گفته استناد
رسول خدا در میان ما و فرمود چار نوع است که در ضحایار و انیت نخستین یک
که کوری او پیداست و دیگر بیماری که مرض او هوید است سوم لنگ که عرج او
نمایان است چهارم پیری که مغز در استخوان ندارد و رواه احمد و الاربعه و صححه
الترمذی و ابن حبان و جابر گفته آنحضرت فرمود ذبح نکنید مگر دو ساله مگر آنکه بر
شهادت شوار آید پس جذعه از ضحان ذبح کنید یعنی یک ساله رواه مسلم و این
حدیث متضمن منی از ذبح جذعه است با وجود سنه و ظاهرش عدم اجزا نزد پیش

مسئله باشد اگر حدیث نعمت الاضحیة الجذع من الضحان که صاف می
 بسوی فضیلت است نمی بود حق همان عدم اجزاء جذع می بود و لکن حق آنست
 که افضل اضحیه کبش اقرن است چنانکه در حدیث عباده بن صامت نزد
 ابی داود و ابن ماجه و حاکم و بیہقی مرغوعاً آمده خیر الاضحیة الکبش
 الاقرن و این نزد ابن ماجه و غیره از حدیث ابی امامه نیز آمده ولیکن در سندش
 عفیر بن معدان ضعیف است و اضحیه غیر بدی است و لهذا افضل در بدی
 بدنه باشد و گفته اند که بدنه افضل از شاة است اگر مضحی کی باشد نه آنکه
 هفت یازده کس مضحی باشند و کبش افضل از بدنه است اگر مضحی یکی است چه
 یک شاة از برای یک کس بهتر از عشر یا سبع بدنه باشد و در فضل خصی بر فحل
 و بلی نیامده و توضیحیه نبوی بحضی مستلزم فضیلتش از غیر خصی نیست تا بیش اجزا
 خصی است و بس و حدیث کبش اقرن نص است در محل نزاع پس اگر حاصل
 باشد بفحل پس ظاهر است و اگر شامل فحل و خصی بر دوست پس فضیلت مختص
 بحضی نشد حاصل آنکه از آنحضرت بودن اضحیه بر مر اهل بیت ثابت شده
 و خیر الاضحیة الکبش الاقرن هم ثابت گشته و نعمت الاضحیة الجذع
 هم آمده و این زعم که شاة جز از یک کس یا آنکه کس فقط مجزئ نیست یا غیر
 شاة افضل است محتاج دلیل است و احادیث وارده در بدی مفید این
 زعم نمی تواند شد که آن باب دیگر است فصل علی رضی اللہ عنہ گفته امر کرد
 ما را رسول خدا آنکه نیک نگریم چشم و گوش اضحیه را و قربانی نکنیم بیک چشم
 و بیشی که گوش او را با لایا یا بین بریده شده یا در گوش شکاف متدیر
 یا دراز دارد از خمره احمد و الاربعة و صحیحہ الترمذی و ابن حبان و الحاکم
 و نیز امر کرد ما را آنکه بایستیم بر شتران و قسمت کنیم حرم و جلوه و جلال انهار
 بر مساکین و بنده را از آن هیچ ندریم متفق علیہ و جابر بن عبد اللہ گفته نخر
 کردیم همراه رسول خدا در حدیث بدنه را از طرف هفت کس و گاورا از طرف

هفت کس و این در بدیست و در روایتی نحو آن در اضحیه هم آمده و در آن است
ست بر جواز شرکت هفت کس در یک قربانی گاو یا شتر و همه ایام تشریق
محل ذبح است و درین مسئله پنج مذہب است اینکه ذکر کردیم ارجح آنهاست

باب در بیان عقیقه

در حدیث ابن عباس آمده که عقیقه که آنحضرت از حسن حسین یک یک
گو سفند رواه ابو داؤد و صححه ابن خزیمه و ابن الجارود و عبد الحق لیکن ابو حامد
ترجیح ارسالش کرده و ابن حبان نحو آن از حدیث انس آورده و عائشه گفته
ام فرمود صحابه را که عقیقه کرده شود از غلام دو گو سفند برابر و از جاریه یک
گو سفند رواه الترمذی و صححه احمد و اهل سنن نحو آن از حدیث ام کریمه
روایت نموده و اول فعل بود و این قول مست و قول اقوی و ارجح است
از فعل پس این فعل معارض قول خاص بامت نشود و کما تقر فی الاصول و
در حدیث سمره بن جندب از آنحضرت آمده که هر غلام مرتهن بعقیقه خود است
روز هفتم از وی ذبح کرده شود و ستره شود موسی و نام نهاده شود و روا
احمد و الاربعه و صححه الترمذی و در معنی از تهان غلام اقوال است اولی آنکه
چون عقیقه لازم حال غلام است باعتبار لزومش بمولود ما برهن آمده یا آنکه طلق
و تسبیح بعد از ذبح باشد یا آنکه چون طفلی بی عقیقه میرد شفاعت او بین کنند
و وجوب عقیقه که ازین حدیث مستفاد میشود حدیث دیگر من احب منک
ان ینسک صارت او از وجوب مست چه اگر واجب می بود تفویض بر او
نمی فرموده و بر عدم کسر عظام اضحیه عقیقه و عدم فصل مفصل و جمع و ذبح عظام
و تنقیف شتر از منخرشاه و تعلیق آن در عنق صبی و جز آن از خرافات و
و ارباب است که عوام بلکه بعض خواص میکنند و بیلی از عقل هم نیامده تا بدلیل از
کتاب و سنت چه رسد بلکه این امور خیالات شبیه بافعال است که

فاعل آنرا هیچ سود و دینی و دنیاوی نمی بخشد و عائد بعامده و مفید بقائده نمی گردد
 آری تصدیق نزد یاسیم بوزن شعر ثابت شده و فاعل عقیقه همانم که مسلم است
 است که از طرف ذکر و بزر و از جانب انشی یک بزر و بزر که چه زیاده است غیر متناهی
 مقبول است کما تقریر فی الاصول **فصل** هر که ختان را واجب گفته است مثل کلام
 حجت صحیح نیست کما اوضح الشوکانی فی شرح المنتقى و حق آنست که نیست
 است چنانکه در حدیث عشر من سنن المرسلین آمده است بر مدعی و واجب
 برمان آوردن است و برمان موجود نیست و حدیثی که آنرا برمان فحشیه اند
 ضعیف است حجت به آن قائم نیست و استدلال بختان ابراهیم علیه السلام
 ناتمام است مگر بعد از تسلیم وجوب ختان برومی علیه السلام و تسلیم آنست که
 شرع شریفش لازم است و الکل ممنوع و لیکن چون این ختان یکی از شعائر
 اسلام و تمیزات مسلمین از غیر مسلمین است و ترک آن درین است مخرج از
 احدی چه سلف و چه سلف بگوشش نرسیده لاجرم احتمال بدان اند که
 سنن باشد و نزد ما قول بوجوبش هم بعید نیست

کتاب الایمان

ابن عمر گفته آنحضرت ع را در رکب دریافت و وی سوگند پذیر میخورد و آنحضرت
 ایشان را ندانند و فرمود آگاه باشید که او تعالی نمی میکند شمار از آنکه
 سوگند بیدران یا دکنید هر که حالف باشد حلف بخدا کند یا خاموش شود
 متفق علیه و در روایت ابو داود و نسائی از ابی هریره باین لفظ آمده است سوگند
 بخورید بیدران و ما در آن خود و نه بانداد یعنی کسانی که آنها را بچرخه امین
 همچو بتان و اولیاء و پیران و سوگند مخورید بخدا اگر آنکه شمار استگو باشد
 و هم در حدیث ابو هریره و فروغاً وارد شده که سوگند بر چیزی است که صاحب
 تو قصد قیش بکند و در روایت باین لفظ است که سوگند بر نیت مستحلف است

انحرجهما سلم و عبد الرحمن بن سمره گفته آنحضرت فرمود چون حلف کردی بر یمن
 و غیر آن را بهتر از آن دیدی پس یمن را کفاره ده و آنچه غیر است همان را بیا
 و این متفق علیه است و لفظ ای و او داین است پس کفاره ده از یمن خود باز
 بیا آنرا که بهتر است و استناد بر دو صحیح باشد و این عمر از آنحضرت آورده که
 بر که حلف کرد بر یمنی و نثار الله گفت بروی حث نیست رواه احمد اهل السنن
 و صححه ابن حبان و هم ابن عمر گفته سوگند نبی صلی الله علیه و آله و مقلب القلوب
 انحرجه الخار و این دلیل است بر جواز سوگند بصفت خدا و بر صفت
 در آن داخل باشد چه حکم همه صفات باری تعالی کی است و این عمرو بن العاص
 گفته کی با دین نشین آمد و گفت ای رسول خدا کبار چیست و درین حدیث
 ذکر یمن غموس فرموده و می پرسید یمن غموس چیست فرمود آنکه بدان
 مال مرد مسلمان بریده شود و در آن دروغگو باشد و بخاری از عائشه و تفسیر قوله تعالی
 لا یؤاخذکم الله باللعو فی ایمانکم آورده که لغو قول مرد است لا والله
 و بلی والله و ابوداؤد و روتیش مرفوعاً ننوده و لغو در اصل لغت بمعنی اطل
 است و لکن صحیح نیست که مراد بلغو در اینجا یمن باطل باشد زیرا که غموس هم باطل
 است بلکه اولی آنست که لغو در کتاب الله بمقابله معقود واقع شده چنانکه
 از واکن یواخذ که بما عقدتمو الا یمان معلوم میشود و تعقید یمن قصد
 اوست و مراد بدان عقد قلب است چنانکه صاحب کشف بدان تصریح کرده
 پس لغو همان است که مقصود نباشد چنانکه اکثر مردم در محاوره خود سوگند بلفظ
 والله یا الله متکلفی قصد و اراده یمن بر زبان میگردانند خواه این گفتن
 در حال یمن باشد یا نه و غموس حلف است بر چیزی که بطلان او میداند نه بر
 آنچه گمان صدقش میدارد و حلف بر ظن نادر است و او تعالی از اتباع ظن
 و از عمل بظن نهی عام مخصوص چند امور که از حلف نیست فرموده و زاعم جواز حلف
 بر ظن مطالب بدلیل صلاح تخصیص اوست و اسم اعتقاد بر ظن صادق نیست

بلکه اعتقاد اخص از ظن است و مخالفت بر چیزیکه داخل در امکان نیست و قدرش
 بران نمی رسد حالت بعین غموس است و غموس بمعنی است که چون صاحبش
 ملاقی خدا گردد حق تعالی بروی خشمناک باشد که صبح احدیث بذاک و هی
 الیمین الخ قال الله تعالی فیہا ان الذین یشترون بعھد الله وایمانھم
 ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لھم فی الاخرۃ ولا یمکلمھم الله و
 لا ینظر الیھم یوم القیامۃ ولا یرکبھم و آید بریرہ گفتہ آنحضرت فرمود
 خدا را نمود و نہ تمام است هر که احصایش کند بہشت در آید متفق علیہ و ترمذی
 و ابن حبان سواق این اسما کرده و لکن حافظ گفتہ تحقیق آنست کہ سہ و اسما
 و اراج است از بعض روایات و بیہقی کتابی در اسما و صفات نوشتہ و بذکر
 معانیش آویختہ لیکن را تا دلیل رفتہ با آنکہ مذہب سلف تفویض است و ہذا
 زلہ عظیمہ منہ عفا اللہ عنہ و چون اسما را آئی و اسما رسالت پیامبری و
 بر بیان شارع است اتحاد در ان جائز نباشد و توقیف خوانان آنست کہ ذکر
 خدا با اسما السنہ دیگر مثل فارسی و ترکی و انگریزی و ہندی و ہر زبان کہ
 جز عربی است روا نباشد اگر چه در نفس الامر نزد اہل آن لسان از باب علم
 بود زیرا کہ شرع بدان وارد نگشتہ و لیکن تعامل خلق حتی تعامل اہل اسلام
 بران آمدہ کہ اطلاق نامہای السنہ غیر عربیہ بروی سجانہ میکنند بنا بر آنکہ
 معنی وصفی دارد با علم بارتیالی است در زبان فرس و جز آن و کذا لک کلیمین
 مذہب فقہاء لفظہا بروی سجانہ اطلاق کردہ اند کہ شارع آنرا اطلاق
 نکردہ مثل واجب الوجود و نحو آن پس ہر کہ شیعہ بدین خود و حرص بر تقوی بہ
 اورا قصر بر موردا حوط است و در ان نجات مسلم است از تعلق بمجذبات و ملوث
 ببدعات و اللہ اعلم اسامہ بن زید گوید آنحضرت فرمود یا ہر کہ نیکی کردند و وی
 فاعل را جزا کہ اللہ خیر گفت مبالغہ کرد و در ثناء آخر چہ الترمذی و صحیح ابن حبان

ابن عمر گفته اند حضرت نهی کرد از نذر و فرمود هیچ خیرنی آورد جزین نیست که
 چیزی از مالش بدین نذر بیرون آورده میشود و متفق علیه و اصل در نهی تحریم است
 آنکه صارفی از حقیقت بیاید و نذر عام است از آنکه مباح باشد یا غیر آن و
 مسلم از عقبه بن عامر از آنحضرت آورده که کفاره نذر همان کفاره یمن است
 و ترمذی افزوده که این کفاره وقتی است که نذر نام برده یعنی مطلق نذر
 کرده و صحیح و لفظ ابو داود و نسائی از حدیث ابن عباس مرفوعاً است
 که هر که نذر کرد و نام نذر کفاره اشش کفاره یمن است و هر که نذر کرد که طاعتش
 نذر کفاره آن نیز همان کفاره سوگند است و اسنادش صحیح است کما
 تزیج و قفیش کرده اند و بخاری از حدیث عائشه باین لفظ روایت کرده
 که هر که نذر عصیان خدا کرده و می عصبان خدا کند و نذر مسلم از حدیث ابن
 عمر است که نیت و فای نذر و معصیت و عقبه بن عامر گفته نذر کرد و خواهر من که یا
 پیاده رود تا خانه خدا آنحضرت فرمود باید که برود و سوار شود و متفق علیه و لفظ
 مسلم و لفظ احمد و اهل سنن است که او تعالی را بمشقت خواهر تو عرضی نیست
 بگو ادا که خار پوشد و سوار شود و نذر روز و نذر روز گیر یعنی بنا بر نذر بعد از
 اختیار زیرا که این نذر معصیت است و از ابن عباس آمده که استغنا کرد و سعد بن
 عباد و رسول خدا را نذر یک برادر او بود و قیل از بجا آوردنش برود و فرمود
 تو از وی بجا اگر متفق علیه و ثابت ابن ضحاک گفته نذر کرد و مردی بر عهد رسول خدا
 که فرج کند شتر می را در موضع بوانه نام و پرسید از آنحضرت فرمود آنجا کدام
 و تن معبود بود گفت نه فرمود عیدی از اعیاد اهل جاهلیت باشد گفت
 نه فرمود و فاکن نذر را زیرا که نیت و فاکن برای نذری که در معصیت خداست
 و نه در بریدن رحم و نه در آنچه ابن آدم مالکش نیست رواه ابو داود و لفظ
 و لفظ له و سندش صحیح است و شافعی دارد از حدیث گروهی از احمد و جابر
 گفته مردی روز فتح آمد و گفت ای رسول خدا نذر کرده ام که اگر او تعالی مرا

بر توفیح کند نماز در بیت المقدس بگذارم فرمود همین جا بگذار یعنی در مسجد حرام که فضل
 از آنجا است باز پرسید فرمود نشناختی اذن یعنی تودانی و کار تو اخرج احمد و
 ابو داود و صحیح الحاکم و در حدیث متفق علیه که لفظش از بخاری است از حدیث
 ابی سعید خدری از آنحضرت صلعم آمده که بسته نشود یا لایها مگر بسوی سینه مسجد
 مسجد حرام و مسجد اقصی و مسجد من و سخن بر منطوق این خبر درازی میخورد حاصلش
 منع سفر از برای قربت بسوی غیر این مساجد است و در آن چنانکه سفر از برای
 زیارت موتی غیر داخل است همچنان نمی از سفر بفرض طلب علم و تجارت و جز آن
 از حوائج نیست و وجه منع از سفر زیارت خواه قبور انبیاء باشد یا غیر ایشان است
 که در لیلی بر جواز آن از کتاب یاسنت یا اجاع یا قیاس قائم نیست و از سلف
 ثابت نشده با آنکه مجرد فعل بلکه قول سلف بحجت نمی از رد خصوصاً در آنچه احکاماً
 نزدیک بحجت پیش او منصرف در کتاب و سنت است و پس عمر گفته امی رسول خدا
 نذر کردم در جاهلیت که معتکف شوم در مسجد حرام فرمود اوف بنذرک و این
 متفق علیه است و زیاده کرد بخاری فاعتکف لیلة حاصل آنکه تا مکان نذر
 نکند اما بعد از آنکه کرد ایفاء آن واجب گردد و در عدم ایفاء کفاره لازم شود
 بر نذر مباح مسامی نذر صادق است پس داخل باشد تیر عموماً که متضمن امر
 بوفاست چنانکه زنی نذر کرده بود که چون آنحضرت از غزه سالم برگردد بر پیش
 و ف بزخم آنحضرت او را امر بوفای نذر او کرد و این نزد ابو داود مست و ضرب
 و ف اگر مباح نباشد باری مکروه یا اشد از مکروه خواهد بود و هرگز قرنی از قرب
 نیست پس چون مباح باشد دلیل بود بر وجوب وفای مباح و اگر مکروه باشد
 از ف بوفایش دال بر وفای مباح بالاولی است و همچنین ایجاب کفاره در نذر معصیت
 چنانکه اوله بدان صحیح گشته دال است بر وجوب کفاره در مباح بالاولی و همچنین
 ایجابش در نذر غیر مسمی دلالت دارد بر وجوب کفاره بالاولی در مباح و باجماع
 نذر مباح خارج از دو قسم نیست یکی وجوب وفای بدان دیگر وجوب کفاره با عدم وفا

و ازینجاست که زن غیر مغمیره را امر بصوم سه یوم فرمود و در روایتی آمده که امر باها را
بدنه کرد و مثل اوست حدیث شیخ که مذکور شد کرده بود آنحضرت فرمود ان الله لغنی
عن تعذیب هذا نفسه و این غیر معارض است با تقدم بدو وجه یکی آنکه عدم
تصریح بوجوب کفاره منافی احادیثی که در آن تصریح بوجوب اوست نیست دوم
آنکه پیر مذکور را تا توان از وفایش دید چنانکه در روایت دیگر آمده اند راه
پنهانادی بین ابدیه و لهذا فرمود که خدا از تعذیب این کس جان خود را
بی نیاز است و محل نزاع مذکور مباحی است که بی تعذیب نفس مقدم درش دارد و تعذیب
نفس اگر از قبیل معصیت است پس ثابت شده که در مذمه معصیت کفاره است
و اگر لمحق بغیر مقدم است پس ثابت گشته که در مذمه غیر محکوم کفاره همین باشد
و هر چه مقدم در انسان نیست آن داخل است زیر مالا یملکه و در آن همان کفاره
همین است الحاصل نذر اگر بطاعت مقدم دره است و فار آن واجب باشد خواه
این طاعت واجب بود یا مندوب و اگر بغیر طاعت است یا مباح باشد یا حرام
یا مکروه اگر مباح است حکمش گذشته و اگر حرام است و جوب کفاره در آن با منع از
وفایش ثابت و اگر مکروه است پس یا لاحق بحرام است یا مباح اگر اول است
کفاره واجب و وفای بدان ناجائز و اگر ثانوی است حکمش گذشته هذا خلاصه
الکلام علی انواع الذنور و لا دلیل بیدامن لم یوجب الوفاء ولا الکفاره
فی المندوب و المباح و کفاره مکفر ذنبی است که اقترافش کرده و تقدیرش
در قرآن کریم طعام عشره مساکین است و معنای تحقیقش آنست که طعامی ساز
که یک بار ده کس آنرا بخورند بدون تقدیر بمقدار معین و اتصاف بصفت
معین از اجتماع یکنان یا بودن در وقت مخصوص بلکه بر چه بران مسامی طعام
عشره لقمه صادق آید کفاره صحیح است و شک نیست که هر که ده کس را در شب
یا در روز فراهم کرده یا متفرق طعام خورانید و می مطمئن این قدر مساکین است
و ظاهر آنست که صدق مسامی طعام بر دفع قیمت طعام ده نفر باعتبار تحقیق صحیح

و مجازاً درست است چه سبب اکل طعام از قیمت باشد و از آنحضرت صلعم صحت
رسیده که اوس را نمر داد و امر بانفاق آن فرمود با آنکه مجروح وقع تم یا حسب بقدر
الطعام لغوی نیست پس استدلال از برای جواز دفع قیمت باین حدیث بجامع
عدم وجود مسامی طعام حقیقی درین هر دو ممکن است و هر که تقیید را با اختلاف سبب
روا داشته وی در جمعه کفارات ایمان رقیه را شرط ساخته و هر که آنرا ناپاک
داشته عتق رقیه کافره را هم در غیر آنچه در آن تقیید با بیان واقع شده جایز گفته

کتاب القضا

ابن سنن اربعه از حدیث بریده روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده
قاضیان سه قسم اند و در دوزخ و یکی در بهشت مردی که حق را شناخت و
بدان حکم کرد وی در بهشت است و مردیکه حق را شناخت و بدان قضا نکرد
و حکم نداد وی در نار است و مردیکه حق را شناخت و حکم از برای مردم جعل
کرد وی در دوزخ است و این حدیث دلیل است بر اعتبار اجتهاد و در قضا
و بر آنکه حکم قاضی غیر مجتهد صحیح نیست و وجه دلالت آنست که غی شنباسه
حق را اگر کسی که مجتهد است و مقلد حکم بقول امام خود میکند و نمی داند که این فعل
حق است یا باطل پس قاضی باشد از برای مردم جعل و این چنین جابل کی از
دو قضاة نار است هذا هو الحق الذی لا شک فیہ ولا شبهة
چه امری که او تعالی امر حکم آن در کریمه فاحکم بین الناس بالحق کرده و
عدلی که بسوی آن در آیه و اذ احکمت بین الناس ان تخطوا بالعدل
ارشاد فرموده مقلد مسکین را را ای بسوی معرفتش نیست و که لک را به
بمعرفت ما آنزل الله نذار و کما قال تعالی و ان احکم بینهم بما آنزل
الله و عارف ما آنزل الله همان است که مجتهد باشد و مقلد بیچاره که نظر بر
اقوال ائمه در کتب فروع و دونه و غایت جد و جدش شناخت را قوی

از ضعیف است و فراهم آوردن قیل و قال من و تو جز قول امام خود که تقلید
 میکنند چیزی دیگر از او له نمی شناسد و اگر می شناسد را بی بسوی استندال
 بدان نمیدانند و اگر میدانند بر وجهی میدانند که استاذ و ائمه مذکور سلوک
 آن مسلک کرده اند و بران اصول مقرر کرده در فقه مما شاة نموده نه
 بروهی که ضعیف اهل اجتهاد و تقوی و شیوه ارباب دین از سلف صاحبین
 و ائمه محدثین است و صحابه و تابعین و نقل اخبار سید المرسلین و روایت سنن قائم
 المرسلین بران که نشسته و همچنین عارف صا اراه الله همان است که مجتهد بود
 است کما قال تعالی انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحرکم بهن الناس
 بما اراک الله و حکم مقلد مشوم بما اراه الله نیست بلکه بما اراه من یقلده
 من المجتهدین است و دیدنی است که چون رسول خدا صلعم را پیرو سید
 بچه پیرو حکم کنی چه گفت گفت که حکم کتاب خدا کنم بحديث و درین حدیث تامل
 باید کرد که چه قسم و کور آن تقسیم بر حق و قضایان با علم بحقیقت آن و عدم علم
 بحقیقت آن فرمود و حق را نمیدانند مگر بر که مجتهد باشد بلاریب و بخت نمی درایم
 مگر همان قاضی که حق را دانسته بدان حکم کرد و مقلد غریب اگر میدانند همین قدر
 میدانند که امام او درین مسئله چنین حکم کرده و نمیدانند که این حکم او حق است
 یا باطل چنانکه بر مقلد معترف باین حرف است و اگر معترف نشود مکار باشد و
 قادی و رسائل مؤلفه او مکذب و بی باشد درین باب و در حدیث اذا
 اجتهد الحاكم فاجد اب الحی تفکر باید کرد که مراد با جتهاد اتعاب نفس است
 در اطلب حق تا آنکه بران حقیقه یابند و اوقف گردد و مقلد ازین رتبه بمراحل
 و در بعضی حاصل آنکه مقلد عقل حجج الهی ندارد و تا بمعرفت حق از باطل و صواب
 از خطا پیورسد و راجع از مرجوح و قوی را از ضعیف کجا میتواند شناخت
 بلکه خود انساب متقدم بسوی علم مطلقاً لائق نیست و لکن اعضده الدین نقل طایع
 کرده است بر آنکه مقلد را عالم نمی نامند و اما جواز قضای مقلد بنا بر قلت مجتهدین

در ازمنه اخیر و آنکه اگر متولی قضا جز مجتهد نگردد بسیاری از احکام منطل شود
 پس این قول در غایت مقرط است زیرا که مجتهدین بجهت تعالی در اکثر قطر موجود
 و لکن تقلیدین بنا بر ضیق اعطان و تقارن عرفان و تلبه اذعان و جمود قرائح
 و خود افکار خویش حسابی از ان مجتهد بر نمی گیرند بلکه اجتهاد او را منکر بشند
 و لا یعرف الفضل لا عمل الفضل الا اهلها شاخ ناکه از ایشان
 علم گرفته ایم اکثری را از ایمان می شناسیم که بر تبه اجتهاد رسیده اند و
 همچنین عصابه کبری از ملائکه ایشان عاری این معراج گردیده تا آنکه علامه
 شوقانی از ملائکه خویش کسی را بالغ بمبلغ اجتهاد نشان داده و
 در و مل الغمام گفته که نزد فقیر برای این امر در مدینه صنعا و مجتهدین بوده اند
 که بسبب آنان در جمیع اقطار ریشه از فضاة تقلیدین بی نیازی حاصل است
 با آنکه تسلیم اجتهاد ایشان همان کسی میکنند که مثل یا متقارب ایشان است
 و اما امر ارتقاید پس بهیچ آنکه احدی از ایشان از برای احدی اذعان اجتهاد
 کند با آنکه علوم معتبره در اجتهاد نزد این تقلیدین همین علوم پنجگانه پیش نیست
 و این علوم نیست محفوظات مجتهدین موجودین نقیسیه و امر نرسد و
 شک نیست که قاضی جامع میان جمل و همه هم ورع است و نرسد از شیطان برعبا
 رجم است زیرا که قاضی است میان مردم بطاعت و ایهام آن میکنند که
 این قضا را و بشد ایت مطهره است و اثر برای اقتضای اموال مردم و کل
 آن بباطل جابل حیل می گستراند و لاسیما اموال یتیمی و سار که آنرا گویا
 میراث پدر خویش می دانند ای کاش اگر قاضی در علم بود و باری در ورع
 بتقصیری از خود راضی نمی گشت اللهم صل علی عبادک و تدار کچه
 من کل صلا یرضیک انهم حامی له ابو هریره گفته است حضرت فرمود هر که
 متولی قضا شد وی بی کار و ندیوح گردد و اید اخراج او از اهل حسن و صحه
 خیریه و این جهان و این عالم است از آنکه خودش قاضی گشت یا سلطان او را

از طرف خود قاضی ساخت و لکن چون سلطان عادل که اطا عتشی بنصوص حاجیه
صیحه واجب است یکی را از اهل علم حکم بقاضی گردیدن فرماید امثال امرش
بنص کتاب و سنت واجب باشد و درین حال در وی قدح بار کتاب شئی ندارد
جائز نبود که این امر دیگر است و موجب سقوط طاعتش نیست بلکه اسوه حسنه
بسلف صالح است که اعمال با اعمال سلاطین بنی امیه میکردند و ولایت قضا
از طرف ایشان میداشتند حالانکه مرتبه ایشان در علم و عمل غیر مجبول است
و در سلاطین آن زمانه کسی بود که مستحل و مایه خرق و آنچه اموال بدون حل
ست آری در قضا ترغیب و ترهیب بر دو و واروده بلکه در امارت که اعم
از قضا است آنچه مشعر تجنب از او است آمده و جمع میان این قسم احادیث راجع
بیسوی افتخار است هر که از نفس خود قیام بحق و صدق بصدق و عدم ضعف
در امر و قوت صلاح است در قضا و عفت از اموال مردم و قسویه میان قوی و
ضعیف بداند و بشناسد او را در آمدن در قضا اولی است گو واجب میباشد
بشبه طیکه در علم بر صفت متقدمه باشد یعنی بدرجه اجتهاد رسیده بود و هر که
از این امور ضعیف است برای او ترک قضا اولی است بلکه گاه باشد که این
ترک بروی واجب گردد و قول آنحضرت باین ذراتی ادالک ضعیفا بار
بعد مدخوش در امارت چنانکه در حدیث مشهور است ارشاد بهین معنی میفرماید
ابو مریرہ گفته آنحضرت فرمود نزدیک است که شما حرص بر امارت بکنید و قریب
ست که امارت ندامت باشد روز قیامت شیر و مینده خوب است و باز دارند
از شیر بدست رواه البخاری و عمرو بن العاص از آنحضرت شقیه میفرمود حاکم
چون حکم کرد و اجتهاد نمود و مصیبت او را و اجرت و چون حکم کرد و اجتهاد
نمود و مخطی شد او را یک اجر است و این حدیث متفق علییه است و در آن دلائل
ست بر آنکه مجتهد مصیب و مخطی باشد و این قسمت دال است بر آنکه بر مجتهد
مصیب نیست بلکه مصیب میان مجتهدین یک کس است و دیگر مخطی است و مخطی

که یک اجزاست نه بر خطاست بلکه بر جبهه است که در اصابت حق از وی بطور آمده
و تبیین اصابت و اخطأ نزد عرض مجتهدات بر کتاب و سنت باشد چنانکه
روشن سلف مشهور و لهم بالخیر بود و در خلف عکس القضیه اتفاق افتاد که
بر آیه و حدیث را که موافق روایت مذہب یافتند گرفتند و هر چه را خلاف آن
دیدند بآب تاویل در و کشودند و بمعارضه احادیث صحیحہ بروایات ضعیفہ
پرداختند و سر رشته انصاف از دست داده بامتناع مذہب ائمہ خود
برخاستند و این یکی از علامات قرب ساعت کبری بلکه حضور امارت نبوت
عظمی است **فصل** ابو بکره گفته آنحضرت فرمود حکم نکند هیچ کی میان دو کس
در حالیکه خشمناک است متفق علیہ و سنی مقتضی حرمت حکم در حالت غضب
ست و موافق نیز آنکه انسانین حال مشوشش اینجا طرد و مکرر الذہن و ذاہل از
صواب میگردد و این معارض حکم نبوی در حال خشم نیست چه وی مدللیم بانی بود
و امی معصوم است از خطا در حال غضب و رضای پس استدلال بقضای او علیہ
السلام بحالت غضب مسامح احتیاج نیست بلکه ممنوع است و اما آنکه چون
حاکم حکم درین حال صادر گرداند آن حکم صحیح است یا نه پس این محل نظر است باینکه
که اگر حکمش بر طریق صواب افتاده معتبر باشد و بجز و عده برش بحالت خشم
موجب بطلان نشین نگردد بلکه صواب باشد و اگر بینند که واقع غیر موجب صواب
باطل باشد و نزد القیاس که خطا و صوابش معلوم نمی شود چنانکه در بسیار
از مسائل خلاف اشتباه روید بد اعتقاد بصواب انجام دادن حکم است زیرا که
وی متعبد با جهل و خود است اگر این حکم را که در حالت غضب نافذ کرده بود
بعد از سکون خشم صحیح یابد و موافق اعتقاد حق بیند صحیح و لازم حال محکوم علیہ
شود اگر چه بنا بر ایتما عیش در حال غضب اثم است زیرا که میان اثم و بطلان
حکم ملازمی نیست و اگر بیند که خطا است حکم را برگرداند و آنچه حق صحیح است
مطابق آن امر فرماید و آن امر لازم محکوم علیہ گردد و زیرا که بروی طاعت حکم

واجب است و عصیان او حرام علی رضی الله عنه گوید آنحضرت صلی الله علیه و آله و چون
 دو کس پیش تو قضیه آزند پس حکم کن از برای اوّل تا آنکه سخن دیگر بشنوی و
 نزدیک است که دریابی تو که چگونه حکم کنی علی گفته نماز است قاضیا بعد رواه احمد
 و ابو داود و الترمذی و حسن و قواه ابن المدینی و صححه ابن حبان و له شایعه
 عند الحاکم من حدیث ابن عباس و این حدیث اصل عظیم است درباره قضایان
 دو کس و در اصابت حق باین صورت و آنکه حضور علما را در مجلس حاکم نزد
 حکم مستحب گفته اند و شک نیست که درین حضور مصلحت پس عظیم است و جزئیکه
 حاکم است قضا کرده و ذالقه حکمرانی چشمیده است این مصلحت را نمی شناسد
 و ضرور است که چون نزد قاضی اهل علم حاضر باشند قاضی مزید تحفظ بکاربرد
 و اجراء امور بر طریق نماید که احدی از حاضرین علما بران انکار نتوانست کرد
 و چون نوبت بامر مشکل آید بر علما حاضرین عرض کند چه اگر او را از عی از درج
 نباشد اقل احوال آنست که از اعتراض اهل علم در آن امر مبرم برخیزد و بیندیشد
 بخلاف آنکه خالی از صحبت علما باشد که درین حین اگر متذرع نیست لایزال
 و زودیر که از معارضه و انتقاد در امن است و لکن ضرور است که این علما که در حضور
 می باشند فضلا ریوان نباشند بلکه علما را راغبین علمین او که کتاب و
 سنت و سلاک مسالک علوم اجتهاد باشند و اگر این اهل علم تقلیدین بدانند
 اند پس در حضور ایشان جز مفاسد فائده دیگر نباشد و اقل احوالش آنست
 که خاطری از مخالفت حاکم با آنچه تقلید آنرا متفق است متشکک گردد و باینجه
 بر حاکم تشییع نماید و گاه باشد که حاکم کثیر المراقبه بود و این امر عامل او بر میل از
 دلیل بنا بر مخالفت قال و قبل گردد پس در حضور متقلدین جزین فائده منفعتی
 دیگر غیر از خسران دنیا و آخرت متصور نیست ام سلمه گفته رسول خدا گفته نیستیم
 من مکر بشره و شما خصومت میکنید بسوئی من و شاید که بعضی شما این بپایان
 بجهت خود از دیگر و من حکم میکنم او را چنانکه از وی میشنوم پس هر که بیدم از برای

چیزی از حق برادرش نبردیم هور اگر باده از آتش دوزخ متفق علیه و درین حد
ولایت است بر آنکه حکم حاکم در ظاهر جاری است فقط نه در باطن و نیز دال است
بر جواز حکم حاکم بعلم خود و بذا هو الحق و هر که ازان منع کرده حجت واضح نیافز
و در ادله مقتضیه و جوب و دوشاد یا یسین یا انچه بجای یکی ازین بردوست
دلیلی دال بر انحصار مستند حکم درینها نیست و شک نیست که حاصل از مثل شهادت
عبدلین یا یسین از ثقه یا کمال یا اقرار یسین مجرب و ظن حاکم است فقط چه جائز است
که گواهان دروغ گویند و حالت در سوگند فجور کند و مقدر اقرار خود کاذب
باشد و علم جز بمشاهده یا انچه قائم مقام اوست حاصل نمیشود و دین اولی از
ظن است بآنرا و در اصول متقرر شده که فحوی خطاب نزد جمیع محققین معمول
است و حکم بعلم حاکم از یسین جنس خطاب است زیرا که علم اولی از ظن است عقلاً
و شرعاً و وجه آنرا داده عامه شامل اوست و تخصیص حد و بقول حضرت عمر
پسندیده انصاف نیست چه مقام از حیالات اجتهاد است و اجتهاد و
رضی الله عنه حجت بر غیر اوست و دعوی اجماع از دعوی لاطا کل تنهاست
و تحقیق این بحث در شرح منتهی بر وجهی است که در غیر آن یافته نشده و این جهان
از جابر آورده که گفت شنیدم رسول خدا را میفرمود چه قسم پاک شود امشی که
مواخذه کرده نشود و از شد یزش برای ضعیفش و این را شایدهی است از
حدیث ابی بریده نرویز از و شایده دیگر نرویز این ماجه است از حدیث ابی سعید
و هم این جهان و عقلی از عائشه روایت کرده اند که وی از آنحضرت شنید خوانده
شود و قاضی عادل روز قیامت پس به بیند از شدت حساب انچه نمیکند که در عمر
خود میان دو کس حکم نمیکرد و بهیچ بجای عمر لفظاً نر آورده و ابوبکره از آنحضرت
روایت کرده که رستگار نشود قومی که زن را و مالی کار خود کرده و راه انجا
و این دلیل است بر عدم صحت امامت کبری از برای زمان بلکه امام باید که مر
باشد و قیاس امامت نماز بران فاسد است زیرا که ادله دیگر تخصیصش کرده اند

و بنا بر عام برخاص واجب است با اتفاق علماء اصول و آلود و آلود و ترمذی از حدیث
 ابو مریم از دی از آنحضرت صلواتم آورده که هرگز او تعالی و الی چیزی از امر مسلمانان
 کرد و وی در پرده شد از حاجت و فقر ایشان پرده کند خدا فرد حاجت او
 و این دلیل است بر وجوب تسهیل حجاب نه بر رفع حجاب مطلقاً و ابو هریره گفته
 لعنت کرد رسول خدا را نشی و مرتشی را در حکم و این نزد احمد و اهل سنن است و
 حسنه الترمذی و صححه ابن حبان و این را شافعی است از حدیث ابن عمر و نزد
 اربعه و لعنت بر رشوت دلیل تحریم و کبیره بودن اوست و بدیه از برای قاضی
 نوعی از رشوت است زیرا که هر فردی را از افراد ناس وجود غیریم که مرافقه بسو
 قاضی آید یا عاجلاً کند ممکن باشد و صنایع زارع محبت در ولایت است لهذا
 صادق مصدوق فرموده جبلت القلوب علی حب من احسن الیهما
 و تحریم رشوت بنا بر همین میل است و نیست فرق میان رشوت و بدیه درین امر زیرا که
 هر یک نوعی از احسان بمسوی قاضی است و متورع و دروین و متحریمی نفس از تقصاً
 از قبول بدیه آبی باشد بدون فرق در میان مهدی قبل از ولایت و غیر آن
 گو خطره در مهدی پیش از ولایت اخت باشد زیرا که وی این کار اگر چه از بهر
 ولایت نکرده باشد باری علت در آن میل متاثر از احسان است و کبیرا باشد
 که بدیه فرستنده پیش از ولایت اید از آن بنا بر مظنه ولایت کرده چه میداند
 که قاضی شد فی بست یا از خانه ای است که در خور این شان اند و لهذا آنحضرت
 از قبول بدیه بمقابل شفاعت یا قضای حاجت نمی کرده کافی سنن ابی داود
 و غیره و حوائج مردم متعلق اند بقاضی پس این بدیه شمن دین او باشد و نیست
 دلیل بر عزل قاضی بقبل محرمی از محرمات چه رشوت و چه جرآن از زنا و شرب
 خمر و غیره بلکه واجب بر وی توبه صحیحیه یا حییه ذنوب است و کفی بهما و اما اخذ رزق
 بر قضا پس جائز است زیرا که وضع مال خدا در بیت المال از برای مصالح
 مسلمین است و همین جهت خزانه اسلام را بیت المال مسلمین گویند و از اعظم

مصالح دین و دنیاى مسلمانان قاضى عادل در احکام و قضایاست که عارف
 شریعت مطهره در هر عمل و ابرام محتاج الیه مسلمان بشود بلکه باین مصلحت بیج مصلحت
 همگان نمى تواند شد زیرا که اینچنین قاضى مرشد اهل اسلام بسببى منافع شرع
 و فاصل خصومات با حکام کتاب و سنت است و گویا متحمل اعبار دین و مترجم
 شرع بین از برای مسلمانان است پس رزقش از بیت المال از اہم امور باشد
 و لاسیما میکند مستغرق اوقات در فصل خصومات بود و آنحضرت صلعم و
 خلفاء را شدند و من بعد هم از سلف صاحبین اموال خدا را در مسلمانان
 قسمت میکرد و علماء و علماء را نصیب موقوفه و حصه کافی و بهره وافی ارزانی
 میداشتند پس قاضى اسلام چون متورع از اموال مردم و قائم لمصالح حاضر
 و بادی ایشان باشد لامحالہ مستحق مقدار کفایت از بیت المال است بچند
 و میرکی آنکه مسلم است دوم آنکه عالم بحق است سوم آنکه قاضى است و آنکه جامع
 از قضاة متقاد اخذ اجرت از خصوم بر قوم است پس گرفتن این اجرت مر
 کسی را که از بیت المال بقدر کفایت مى باید حلال نیست زیرا که وی اجرت
 خویش از بیت المال مى ستاند پس این اخذ یعنی چه اگر چه دهند اجرت
 اطهار طیبیت نفس چرا کنند زیرا که موجب این طیبیت قاضى بودنش و جبران
 اعراف بمثل این امور است ورنه وی هرگز مسامحت بمال خود نمیکرد و بذا
 مالا شک فیہ و لا شبهة و اگر غیر کفای از بیت المال است پس شرعاً حلال است
 که بقدر اجرت بطیب نفس دهند بستانند زیاده و همچو اجیر باشد و له حکم
 نکونه غیر مجبر من بیت مال المسلمین عبید العبدین نیز گفته حکم کرد رسول خدا صلعم
 یا آنکه هر دو خصم رو بری حاکم بنشینند رواه ابو داؤد و صححه الحاکم گویا این بیعت
 مشروع لذا انتهاست نه از برای مجرد تسویه میان هر دو است و حکم حاکم مقلد
 حجت نیست مصیب باشد یا غلطی و خلاف قطعی کند یا ظنی زیرا که مقلد در تحقیقت
 حاکم نیست بلکه محکوم رای امام خود است حاکم باید که مجتهد باشد و دوی در جهتها

خود با جواز است خواه مصیبت شود یا مخطی و وجوب امتثال حکم و عدم جواز نقض
 مشروط است آنکه امر و نهی وی موافق کتاب و سنت بود و چون برخلاف
 این بود و حجت نیره عدول بسوی رأی محض که آثار قی از علم بران نیست کرد
 چنانکه بسیاری را از متقیدین بعلم رأی که با اعتبار چهار سنت خود بغیر علم کتاب و
 سنت گمان اجتهاد و تجدید خود دارند اتفاق می افتد پس نقض حکمش جایز
 باشد و امتثالش بر خصم واجب نیست اگر رأی بسوی حاکمی عارض علم
 کتاب و سنت و قاضی بقرآن و حدیث می یابد و بر حاکم دیگر حرجی در نقض
 حکم حاکم اول نیست زیرا که امر آئینی ما را چنان است که حکم بعدل و حق و با ارا
 الله کنیم و این قسم حکم غیر در کتاب خدا و سنت رسول وی صلوات الله علیه و اگر
 یکی مسئله چنان باشد که حکم حاکم مجتهد در آن در کتاب و سنت نیست و
 با جتهاد رأی خود کار کرده پس حکمش حجت است و مخالفتش ردانیت و
 بیج حکم را نقض آن حکم نمی رسد زیرا که شارع مجتهد را در اجتهاد رأی در آنچه
 حکمش در کتاب و سنت موجود نیست مطلق کرده چنانکه در حدیث معاذ است
 فان لم تجد فی کتاب الله ولا فی سنة رسول الله قال اجتهد رأی
 و بعض رأی اولی از بعض نیست و نه لازم آید که هیچ شیئی از احکام مستقر نباشد
 چه آرا مختلف است چنانکه معلوم است و حاکم همان کرده که بدان مأمور بود
 یعنی اجتهاد و رأی نمود و بر ذمه وی جزین اجتهاد چیزی دیگر باقی نیست
 و لکن شرط آنست که در بحث و تفحص بتقصیری از خود راضی نباشد زیرا که
 اجتهاد رأی دلیل است بران و اجتهاد بذل جهد در حادثه باشد بیع و مشراره
 حاکم مطلقاً ممنوع نیست زیرا که وی محتاج این چیز است بلکه خود قیام معاش
 جز بخرد و فروخت را است نمی آید و هر فرد بشر چه قاضی و والی و حاکم و چه جز
 آن هر چند بعضی اشیاء حاجت نزد خود داشته باشد لابد محتاج بعض دیگر باشد
 کثرت امور از طعام و شراب و ملبوس و فراش و مرکوب خواهد بود آری

تجارت حاکم بار عایا بروی که مال دیگران بنا جانزگیر دیا آنان را بر خریدن مال خود
 بنخ خاطر خواه مجبور سازد یا تا فروخت شدن مال خود مال تجار را فروختن ندهد
 ممنوع است و همچنین اگر معلوم کند که مردم در اثمان اشیاء نزد بیع و شرا
 با وی مراعات میکنند و کمتر از نرخ بازار میستانند تا حاکم دوست ایشان گردد
 درین صورت امیر متورع و قاضی متدین و مفتی متشرع را اجتناب از توله
 خرید و فروخت بنفس نفیس خود اولی است بلکه درین حال استعانت بکسی کند
 که این گمان بوی نباشد چه این محابات با حاکم یا بنا بر رست از جور است یا
 بسبب رغبت در عدل وی و اول حرام است و ثانی رشوت یا جعل بر وی
 و غالب فعل بسیاری از سلاطین بار عایا از دای همین اجتناب احوال مردم
 با نوع جیل است و عمل بر خط قاضی صحیح است و خطی که تغییر و تبدیل و اشتباه
 را در آن راه نباشد معمول است در هر شی بدون فرق میان حدود و جزآن
 و آنحضرت صلعم کتابت بسوی اقطار میفرمود و بران اراقت دمار و عصمت
 انفس مرتب میشد تا آنچه دون این امور است چه رسد و هر که عمل بخط مطلقا روا
 ندارد بدستش جز بخویش اشتباه و زیادت و نقصان ننسب نیست و محل تراش
 از آن خارج است و اوله بر صحت عمل بخطوط و کتابت بسیار اند و اگر دلیل نمی
 بود مگر همین امر قرآنی بکتابت کافی میشد و چون کتابت معمول بها نباشد
 در امر کتابت خود هیچ فائده متصور نیست علامه شوقانی را درین مسئله رساله
 مستقلة است که در آن تلخیص او که این مسئله کرده و اطلاع از باب الکمال
 علی فی بیان الجلال اهلال من الاختلال نامش نهاده و هد علم

باب در بیان شهادات

مسلم از زید بن خالد حبشی مرفوعاً روایت کرده که آیا خبرند هم شمارا به بهترین گواهان
 آنکه گواهی می آر و پیش از آنکه از وی پرسند و عمران بن حصین گفته آنحضرت فرمود

بهترین شما قرن من است باز کسی که متصل ایشان اند پستتر آنکه نزدیک از ایشان
 باز قوی باشد که گواهی دهد بی طلب و خیانت و زود امانت نکند و نذر نماید و وفا
 سازد و ظاهر شود در ایشان فرجی متفق علیه و در حدیث ابن عمر است که فرمود
 آنحضرت جائز نیست شهادت خائن و نه خانه و نه صاحب کینه بر برادرش
 و نه گواهی قانع بر آب و نان از برای اهل بیت رواه احمد و ابوداؤد و در
 روایت ابی هریره باین لفظ است نزد ابن ماجه و ابوداؤد که شنیدم رسول خدا
 را میفرمود جائز نیست شهادت بدوی بر صاحب قریه و عمر بن خطاب خطبه
 خواند و گفت مردم گرفتار میشوند در عهد رسول خدا بروی و اکنون و منقطع
 شد و ما مواخذه شما بر اعمالی کنیم که بر ما ظاهر گردد رواه البخاری و ابو بکر
 گفته آنحضرت شهادت زور را در اکبر کبار شمرده و این متفق علیه است مروی از
 که آفتاب می بینی گفت آری فرمود بر هیچ آفتاب گواهی ده یا بگذار و این را
 ابن عدی از حدیث ابن عباس بسند ضعیف آورده و حاکم در تصحیحش خطا کرده
 و مجرد قریب مانع شهادت قریب از برای قریب نیست خواه این قریب نزدیک
 باشد یا دور آنچه مانع است تهمت است پس اگر قریب از آن اقربا است که
 حیث جا بلیتش فر گرفته و دایانش را دعو او از عصیت نیست و نه حیا مانع
 اوست پس شهادت وی مقبول نباشد و اگر قضیه بالعکس است گواهیش جائز
 و پذیرا باشد پذیر بود یا پس چه اصل در منع از قبول شهادت تهمت است
 پس بس بحدیث لا تقبل شهادة ذی الطنة والحنة مراد بطنه تهمت
 است و بطنه عداوت و دیلی که دال باشد بر منع شهادت قریب از برای قریب
 و از گذشته و مجرد توبه مزیل مانع است گویا فی الحال در عین ملائمت بمصیبت است
 و دعوی فرق میان بعض مسائل در اعتبار اعتبار نه در بعض دیگر حکم محبت است
 و همچنین رو شهادت شطرنج باز می ستند است زیرا که در زمن نبوی وجود شطرنج
 نبود و در آن حدیثی از آنحضرت صلعم بصحت رسیده و احادیثی که دیلی درین بار

روایت کرده همه باطل و واهی است و صحابه را در باره شطرنج اکالیم و اختلاف است
 بنا بر آنکه در ایام ایشان ظاهر گشته و شک نیست که از جنس موسی است که از طاعت
 خدا بر کران است و لاسیما مستکثرش قسار و نماز و موخر آن از اوقات صلوات
 میگوید و بسیار است که میان اهل او مراد و فحاشه بر پا میشود و بعد اوت و هیچ صده
 می گرداید و این معلوم و مشاهد است و علی کل حال نه از اعمال خیر است و نه از
 اشتغال اهل صلاح و اما آنکه حرام است پس ممنوع باشد تا آنکه دلیل دال
 بر آن قائم گردد و لیسو علی العموم حرام نیست زیرا که بر هر آنچه انسان بدان نمی
 میکند صادق است کائنات با کان و رتبه تحریم بسیاری از مسایع است لازم گردد
 آری و میکه مقصود از شطرنج مقامره باشد حرام خواهد بود بنا بر قمار نه بنا بر
 هو و چنین شعر و شاعری مانع قبول شهادت نباشد چه شعر بمنزله کلام است
 حسن او همچو کلام حسن و قبیح او همچو کلام قبیح باشد و در حدیث آمده که بعضی شعر
 حکمت است شاکست که بعضی شعر مستحکم مکارم اخلاق باشد و طبع را به انفعال
 تمام دست بهم میدهد و حفظ همچو اشعار قانده بسوی مکارم اخلاق و محاسن حکم
 باشد مثل اشعار شمس مدح کرم و شجاعت و عفت و قوم دنیا و حمد آخرت
 و بیان نصائح و ایسند با لفاظی از جسته و نخوان از غزائر خیر و محتوی بر ذم
 اخصه از این امور و چنین ابیاتی که مستحکم حکم و مصلحت دین و دنیا و محرک
 بذکر الهی و نفعت رسالت پناهی باشد با ضرب امثال که طبع بر سرعت تمام
 منقادش میگردد و با تصویر صوری که اسماع و اذان شریفه را دست چنانکه
 در تحقیق دنیا و تعلیل کسی که آنرا غایت مرام خود ساخته و تقبیح کتب تحصیل
 عاجله و از شاد بسوی حفظ مروت و حفظ دین بسیار از نظم دیده باشد
 که بیت و اعد از ان بر چنین مثال و منوال قائم مقام کرایس از غیر اشعار میگردد
 و شک نیست که حفظ این نوع انفع مطلوبات فطن است آری اشعاری که
 مشتمل بر اندام محرمات همچو خمر و زنا و لواط و مانند آنست بلیه عظیمه و دایر عیاء

است زیرا که لایه جاذب طبع بسوی فحور باشد اگر چه بعد از ظهور بود بنا بر حقیقتی که
 در جوهر شعر و جید نظم نخواهد اند و همین است مراد آنحضرت صلعم حدیث کائنات
 یعنی جوف احد که قیما الح و اقیح آن شعری است که در آن قدس
 محضات و محسنین و منزق اعراض مسلمین باشد و بدتر ازین آنست که در آن
 استنہانت بامروین و ترغیب در خروج از شرع مبین بود چنانکه در بسیار
 از شعرا و زنادقه اتفاق می افتد و بدتر ازین همه اشعار میان چرکین و مثال او
 از شعرا بی دین است و اما اشعاری که مشتمل بر ذکر جمال و تعداد محاسن
 و تعزلات فائز و شکوی بلوی و فراق است پس ترک اشتغال بدان او
 است اگر چه خالی از ترفیق طبع و تقویم ذہن و تصفیہ فہم و تجدید درک و تمیز
 فواد ملیت و حسن نظم آنست که در نصرت سنت و رد بدعت باشد چنانکه
 مولانا زکریا ابادی رح و امثال او در دوا وین خویش بدان اشتغال
 کرده و آبروی تازه بشعراء اسلام و ناظران کلام بخشیده اند آمدیم بر آنکه ابن
 عباس گفته رسول خدا حکم کرده است یحیی و یک شاید و این نزد مسلم و
 ابو داؤد و نسائی است و گفته که سندش جید است و مثل آن ابو داؤد
 و ترمذی از حدیث ابی ہریرہ بر آورده و ابن حبان صحیحش گفته و ابو حنیفہ
 پس حکم بیک شاید عدل و یمن واجب باشد بیت
 قاضی شہر عاشقان باید که بیک شاید اقتضای کند
 و ثبوت این حکم درست صحیح برو جی است که انکارش جز از کسی که سنت
 را نمی شناسد نمی آید و جمله روایات او از صحابہ زیادہ بر سبت کس اند و ما یمن
 ازین احادیث جوایہا است کہ ہمہ خارج از دائرہ انصاف است اشف
 متمسک بہ ایشان آنست کہ او تعالی امر با شہاد و در جل کرده و آنحضرت
 صلعم نشأ ہذا الی اویمینہ فرمودہ و لکن غیر مخفی است کہ درین متمسک
 انجیمہ حصہ باشد نیست غایت آنکہ مفہوش دال بر عدم قبول شاید واحد باین

و این مفهوم را با وجود مطلق که قضایا یک شاهد و یمن باشد حکم نبود با آنکه این
مفهوم مفهوم لقب است و بخاری اصول و علل را قبول یدان عمل نمیکند چنانکه معروف
ست و اما شهادت اهل ذمه پس مختص بسفرست زیرا که منظمه اعواز حال فقه
عدول مسلمین است و حدیث لا تقبل شهادة ملة علی ملة غیر منتضی از برای
احتجاج باشد و اگر صحیح گردد و مخصوص شود باینکه آن انتقض بقرینه الاوض
و اما تخلیف شهود زور و ریت پس ظاهر آنست که مجمله ثبت ناموریه است و
لا سیما زور و فساد زمان و تواتر اشکاک اکثر مردم بر شهادت زور و بسیار است
که بعضی متسایمین در شهادت تخرج از یمن فاجره میکنند و بعضی بعکس این امر
میروند و آنچه دال باشد بر منع از تخلیف شهود نیامده و در انطباق استدلال
بقوله تعالی فیقسمان بالله بر محل نزاع خلاف است و اعظم چیزی که بدان
استعانت بر فرق میان صدق و کذب شهادت نمایند تفریق شهود است
ولا سیما چون حاکم از بعضی احوال که تواطؤ بران جائز نیست پرسد شوکا
گفته و لقد انتفعت بتفسيق الشهود و تنويع سوء الهمم و قل ما قصير
شهادة بعد ذلك و حاکم تساهل جائز نباشد بلکه برومی اکمال بحث از این
و صیله کشف حقیقت باشد واجب است و تفریق شهود از یمن و ادوی است
و خبر دوزن اقوی از خیر یک زن است و چند آنکه عدد سیفرا ید قوت خبر
افزون گردد و اقتضای بر عدله و احده در آنچه مردان را بران اطلاع باشد
بی دلیل است و در کتاب و سنت آنچه دال باشد بر جواز شهادت بر شهادت
که در اصطلاح فقها و شهادت ارجح گویند نیامده مگر بعضی متاخرین بر جواز
استدلال بجزایروایت احادیث و غیر ما از راوی آنها کرده اند و از
آنحضرت صلعم بدان اذن واقع شده چنانکه در حدیث فوب صبلغ او علی
من سامع و رب حامل فقه الی من هو افقه منه است و اهل اسلام
در جمیع اعصار بران اجماع کرده اند و حکم شهادت و روایت یکی است و هر که

زعم فرق کند بروی دلیل باشد و مقتضای این است دلالت صحت ارجاع و
 اموال و حدود و قصاص و عدم اشتراط شهادت و دو کس بر شهادت یک کس
 است پس هر که شهادت را در حکم روایت داشته و سی را از التزام بمعنی
 محیی نیست و هر که این برد و را مختلف گردانیده وی قبول ارجاع و در مال
 میکند و نه در غیر آن و اگر این التزام نکند و میلی دال بر جواز ارجاع و لا در فرق
 میان اموال و جز آن ثانیاً بیارد و میتوان گفت که شهادت بر شهادت دخل
 زیر عموم اوله داله بر شهادت و عینیت مطلق شهادت است زیرا که این شهادت
 است بر آنکه فلانی نزد او بکذا و کذا گواهی داده و درین و در شهادت بر آنکه
 وی نزدش اقرار بکذا یا تکلم بکذا کرده فرق نیست پس چنانکه شاید را شهادت
 باین امر که فلانی نزد او اقرار بکذا و کذا کرد جایز است همچنان او را شهادت
 بمعنی که فلانی نزد او شهادت بکذا و کذا داده جایز باشد و مقتضایش
 کفایت واحد در ارجاع است و لائق حال حاکم ثبت آنت که احاکم احکام
 اقاریر بر اعراف و قرائن احوال کند بدون فرق میان تعریف و تنکیر زیرا که
 این را جز افراد می از اهل علم نمی شناسند و شک نیست که تاسیس مقدم بر
 تکیه است آری اگر مقرر الما بعلم لغت باشد حمل کلاش بر قوانین لغت
 باید کرد و در نه حملش بر عرف و لغت اهل بلد کافی است و با جمله اعتبار بر تعریف
 و تنکیر محمول بر فاهم اسرار لغت عربیت است که معانی نزد کیب الفاظ میباشد
 بخلاف عامه که شبهه با عاظم اند

باب در بیان دعاوی و بیانیات

در حدیث متفق علیه از ابن عباس آمده که آنحضرت فرمود اگر دواوه شوند مردم بخود
 دعوی خود فرود دعوی دمار رجال و اموال ایشان بکنند و لکن بر دعوی علیه
 سوگند است و نزد بهیقی با سند صحیح باین لفظ است که بدینه بر دعوی است همین

بر کسیکه انکار کرد و ابو هریره گفته آنحضرت بر قومی عین عرض کرد و آنان سستبانی کردند
در سوگند خوردن پس امر کرد که میان ایشان قرعه اندازند تا کدام یک از اینان
سوگند خورد یعنی هر که قرعه بر نامش بر آید شئی مد عارا و می بستند و راه البیجار
و وجه قرعه آنست که چون هر دو خصم مساوی اند پس ترجیح احدی را علی الآخر
بدون مزج جائز نباشد و آن مزج قرعه ست و این نوعی از تسویه یا مویها
میان خصوم ست و فقهارا بر قسمت شئی متنازع فیه میان دو کس و میگوید
دست یکی از آنان یا در دست غیر آنان باشد کلام طویل ست ولیکن آنچه
در خور عمل ست همان قرعه ست بنا بر این حدیث صحیح و در حدیث ابو موسی
آمده که دو کس خصومت کردند در دایه و هیچ یکی بینه نبود آنحضرت میان هر دو
حکم بنصف نصف کرد و آخر به احد و ابو داود و النسائی و هذا لفظه و قال
اسناد به جید ولیکن درین حدیث تفتیه بودن شئی در دست هر دو نیست
و آنکه در حدیث جابر آمده که دو کس دعوی دایه کردند و آنحضرت حکم از برای
کسی کرد که در دست او بود پس سندش ضعیف است ولیکن اسناد لال بحديث
کنده می ممکن ست چه وی گفت که آنها ارضی و فی یدیه و آنحضرت از حضرت
فرمود الـك بینه وی گفت لا فرمود فـلـك یـمـیـنـه و این دال ست بر وجوب
حکم از برای صاحب ید و بر خصم او بینه باشد اگر اقامتش کرد و حکم بجزد افتا
و اوجب گردید و بینه دومی ید را حکم نیست و این دلیل ست بر ترجیح بینه خارج
و آنکه طبرانی از حدیث ابی هریره آورده که آنحضرت اسهام کرد میان دو خصم
که هر یکی بینه آورده و حکم فرمود برای کسیکه سهم بنامش برآمده و این حدیث
نزد ابو داود و از مر اسیر بن مسیب پس قومی بر معارضه حدیث قسمت نیست
و جمع میان این روایات ممکن ست بحمل بعضی بر بودن شئی مد عارا در دست
احد یا و حمل بعضی بر بودنش در دست هر دو یا در دست غیر این هر دو که
مقررست از برای این هر دو و لکن خالی از تکلف نیست و مقام از موطن

انکمال است و ارجح نزد ما قسمت باشد بر جمیع تقادیر چه در صورتیکه آن شئی
 مدعا در پیدا حدهاست پس مبنیه که آفا متشش کرده اولی است اگر چه در اصل
 بران نباشد چنانکه حدیث علی المدعی البینه و علی المکذ البین دلالت دارد
 بران و لکن میان نبودن مبنیه بر آن و میان عدم اعتنا و بدان ملازمست
 نیست زیرا که با یک حجت که مبنیه بود حجت دیگر را که ثبوت است منضم کرد
 و باین رهگذر در غایت قوت گردید و مبنیه غیر ذمی بد اگر چه حجت واحد است
 و لکن چون مقتضی مزید اعتبار شهود و عدم استناد ایشان بسبب مبنیه ثبوت
 است در قوت و وحجت باشد که بدست دیگر است و اگر آن شئی مدعا در دست
 همگان یا در دست غیرهاست و آن غیر مقرر از برای این هر دو است یا هیچ
 یکی را از آن هر دو بران دست نیست پس ظاهر است آباء امامه عارفی گفته
 آنحضرت فرمود هر که قطع کند حق مرد مسلمان بسوگند خود واجب گرداند او
 از برای او آتش دوزخ را و حرام کند بروی جنت را مردی گفت اگر چه
 شئی یسیر باشد ای رسول خدا فرمود و اگر چه شناخی از اراک باشد رواه
 مسلم و حدیث دلیل است بر شدت و عید بر حلف از برای اخذ حق غیر و لکن
 این ایجاب ندارد تحریم جنت مفید باشد بعد م توبه و بعد م تخلص از حقی که بطل
 آنرا گرفته چه مراد همین در اینجا اگر چه مطلق وارد شده بین فاجره است بقرینه
 حدیث اشعث و لفظ وی این است که آنحضرت گفته هر که حلف کرد بر همین و
 قطع کرد بدان مال مرد مسلمان و وی در آن بین فاجر است پیش آید خدا را و خدا
 بروی خشمناک باشد متفق علیه و فرمود هر که حلف کرد بر منبر من که این است بین آنمه وی اگر
 جای نشست خود از نار و این را احمد و ابو داود و نسائی از حدیث جابر
 مرفوعاً روایت کرده اند و این جان صحیحش گفته و حدیث دلیل است بر عظمت
 اثم عالت بر منبر نبوی بکذب و علماء را در تغلیط حلف بکافران و زمان اختلاف
 است و در حدیث دلالت بر هیچ یکی ازین دو قول نیست و ابو هریره گفته آنحضرت

اینان و پاک کننده ایشان را عذاب الیم باشد یکی مرویه که بفضل آب در صحر است
و آن آب را از این اسبیل منع میکنند دیگر مرویه که فروختن کالا را بدست دیگری
بعد از عصر و سوگند خوردن که وی این سلعه را بکند او که اگر فتنه است و خریدار فتنه
کرد و حال آنکه آن کالا بر غیر این قیمت است و مرویه که بیعت کرد با امام و این بیعت
نکرد مگر از برای دنیا اگر امام او را از آن دنیا چیزی بخشید و فایده بیعت کرد و اگر
نه بخشید و فایده آن منقذ علیه است و در منقذی گفته اند واه الجماعة الا الترمذی
و جابر گفته و کس انضمام کردند و زناقه و هر یکی نجات عندی گفت آنحضرت
حکم از برای کسی فرمود که نفاق بدست اوست و حدیث و دلیل است بر آنکه بدیمرج
شهادت موافقه خود است و سخن برین حدیث گذشته و تخریج او شافعی و بیهقی
و دارقطنی است و سندش ضعیف است و ابن عمر گفته رو کرد آنحضرت همین را بر
طالب حق و سندش نزد دارقطنی ضعیف است و لکن از طریق دیگر هم آمده
و دوران این است که مطلوب اولی همین است اگر نکول کند طالب حلفت نماید و
مؤید اوست آنچه از جماعتی از صحابه بدون انکار واقع شده و این همه صلاح
تخصیص قول یا فاده حضرت همچو حدیث شاهدها که او یحینه و سخنان اگر چه
نزد تحقیق مفید حضرت و الزام بین مدعی بعد از اقامت بینه کامله محتاج دلیل
است و لاسیما این بین بر مدعی واجب نیست بلکه واجب بر خصم اوست که مدعی علیه
منکر است و از وجوبش بر منکر یا شاهد واحد و وجوبش بر وی با دو شاهد یا زیاد
لازم نمی آید زیرا که بین مذکور با یک گواه قایم مقام گواه دیگر است بنا بر آنکه شاهد
و احد مناط حکم نیست و آنحضرت شاهد اک او بینه فرموده و شاهد اک و
بینه گفته همچنین قبول بینه بعد از بین محتاج دلیل است زیرا که بر هر که بین واجب
بود بین کرد و بین مناط شرعی است پس قبول مناط دیگر که بینه باشد مقتدر بسوی
برهان است و حال آنکه ثبات و عارف بمسالک حکم و مدارک دلیل است او را لایق
است که از مدعی نزد طلب او برای بین گوید که ترا بینه هست چنانکه آنحضرت صلعم

حضری را گفته اگر گوید هست امر آید روشش کند و اجابتش بسوی تحلیف خصم
از ایشان بمینه نماید و اگر گوید نیست خصم او را سوگند دهد و بعد از آن اگر گوید که
بمینه دارم هرگز پذیرا نفرماید بلکه آنچه آنحضرت بحضری گفته لبس لک الا ذلک همان
بگوید و احتجاج با آنچه از صحابه و مثل این موطن واقع شده غیر مفید است زیرا
مقام از مساجح اجتهاد است و در اجتهاد احدی بر احدی حجت نیست آری
اگر منکشف شود که همین خصم فاجره است و این انکشاف معلوم بود نه منطون
مصدور بسوی آن واجب گرد و زیرا که احمد و نسائی و حاکم از حدیث ابن عباس
آورده اند که دو مرد در خصام کردند بسوی رسول خدا صلعم در چیزی مدعی را
فرمود بمینه اقامت کن وی اقامتش نکرد و دیگری را فرمود طاعت کن وی سوگند
خورد بخدا می که جز او نداسی دیگر نیست که این کسی نزد من نیست جبریل علیه السلام
نازل شد و گفت وی کاذب است آنحضرت حالت را فرمود بلی قد فعلت
ولکن الله قد غفر لك يا خلاص قولك لا اله الا هو بعده او را امر
بایفاء حق خصم وی کرد و این حدیث را کدام علت نیست اگر چه بعضی اهل حدیث
زعم کرده اند بلکه آنرا شواهد است و اینجاست رسول خدا صلعم الزام خصم بایفاء حق
بعد از طاعت یا خیار جبریل علیه السلام کرد و این خبر مفید علم تعلیمی است پس چون
حاکم را آنچه مفید علم بکذب پیمین باشد حاصل گردد بران عمل کند و اگر حاصل
پیمین طعن بکذب است فقط چنانکه شهادت دو شاهد مفید است پس عمل
به ان جائز نباشد زیرا که ترجیح منطون بر منطون مناط بر مناط و دلیل است و مفید
علم چون شهادت مفیدش نباشد چند چیز است از آن جمله یکی علم حاکم به ثبوت
چیزی است که حالت بر نفی آن حالت کرده باشد یا باقرار حالت که وی
سوگند دروغ خورده است یا بشهادت که ضرورتاً مفید علم باشد یا بشهادت
بیهو تواتر و آنچه متعارف است عاقلان گفته در آمد رسول خدا و زوی بر من و ما
می در خشد اسباب و چه او و فرمودند بدید کی محضر مذبحی نظر بسوی زمین حائز کند

وگفت هذه اقسام بعض متفق علیه و حدیث دلیل است بر اعتبار
قیافه و ثبوت نسب و همین است ندب مالک و شافعی و جماعه علماء و وجه لا
تقریر نبوی است و تقریر یکی از اقسام سنت است و خفیه بآن رفته اند که
عمل بر قیافه نیست و دعوی نسخ مجرود دعوی بلایمان است و نیست معارضه
میان این حدیث و حدیث قرعه زیرا که هر واحد از اینها مشتعل بر طریق شریعیه
است هر که ام که واقع شود احاق بدان حاصل است و اگر برود و معاوست
بهم و پس خود هیچ شکال نزد اتفاق نیست و نزد اختلاف اعتبار باول

کتاب العتق

در حدیث متفق علیه از ابو هریره آمده که آنحضرت ارشاد کرد و هر مرد مسلمان که مرد
مسلمان را آزاد کرد و بر ثواب و تقالی در برابر هر عضه می از وی عضو می از
معتق از نمار و لفظ ترمذی از ابی امامه که آنرا صحیح گفته این است که هر که آزاد
کرد و وزن مسلمان را باشد این مرد و فکاک از نمار و نزد ابوداؤد است
از حدیث کعب بن مره یسند صحیح بر وزن مسلمان که آزاد کرد و وزن مسلمان را
باشد فکاک او از نمار و ابودر گفته آنحضرت را پسیدم که ام عمل افضل است
فرمود ایمان بخدا و جهاد در راه او گفتم که ام رقاب افضل است گفت آنگه
ثمن گران دارد و نزد کسان خود نفس است متفق علیه و در حدیث ابن عمر
که فرمود آنحضرت هر که آزاد کرد و حصه خود را که در بنده بود و او را مال است
که به بهای عبده میرسد قیمت کرده شود بنده قیمت عدل و داده شود شکر کار
حصص خود و عبده بروی آزاد کرد و دونه آزاد شده از بنده آنچه آزاد شده
یعنی در بقیه حصص عبده ماند متفق علیه و سیم شخین از ابی هریره آورده اند که دونه
قیمت کرده شود بنده بروی و طلب سعایت نموده آید بدون مشقت بر عبده
و گفته اند که سعایت مدتی است در غیر ممکن است که مراد آن باشد که آزاد شده

از بنده آنچه آزاد شده بسرایت و نیست غرم بر مقت با وجود عسار ابوهریره گفته
 آنحضرت فرمود پادشاهش نمیدهد هیچ فرزند پدر را مگر آنکه او را ملوک یا بدین آزار
 کند رواه مسلم و سمره بن جندب روایت کرده که آنحضرت فرموده هر که مالک فنی
 رحم محمد شد آن آزاد است و این نزد احمد و اهل سنن است و لکن جمعی از حفاظ
 ترجیح و تفشش کرده اند و جمیع اخبار وارده در حق ذی رحم خالی از مقال نیست
 و لکن مجموعش انتهای از برای استدلال می تواند شد و در لفظی قیصریه
 فی حقه نزد مسلم آمده و اعتنا قیصریه ظاهر در ثبات بعد از شراست و
 لکن مستلزم آن نیست که شرا بنفسه سبب نباشد و عمران بن حصین گفته مرد
 شش ملوک خود را نزد مردن خود آزاد ساخت و او را مالی غیر از این حالیک
 نبود آنحضرت صلعم ایشان را طلبیده سه جزه کرد و قرعه انداخت و دور آنرا
 کرد و چهار را در رق گذاشت و آنم در آنکه همه آزاد کرده بود سخن سخت گفت
 و این نزد مسلم است و این حدیث دلیل است بر آنکه حکم تبرع در مرض حکم وصیت
 است نافذ میشود از ثلث جهت تعلق ورثه بمال و حدیث حجت است بر آنکه حقیقه
 و من وافقه که قائل اند بعنق جمیع تقبینه مولای آنحضرت از نفس خود و حکایت
 کرده که من ملوک ام سلمه بودم و می گفتم آزادت میکنم باین شرط که خدمت
 رسول خدا بکنی تا زنده مانی رواه احمد و ابوداؤد و الترمذی و ابی حاتم و ابن
 حدیث و دلیل است بر صحت اشتراط خدمت بر عبد متفق و صحت تعلیق عتق بشرط
 و وجه دلالت آنست که آنحضرت صلعم را علم بدان حاصل شده و آنرا مقرر
 داشته و عائشه گفته رسول خدا فرمود و لا از برای مقتیست متفق علیه فی حدیث
 طویل و این عمر گفته آنحضرت فرمود و لا لجمه است بجمه نسب نه فروخته شود
 و نه مهیه کرده آید صحیح ابن حبان و ابی حاتم و اصله فی الصحیحین بغیر هذا اللفظ

جابر گوید مردی از انصار غلامی را از پس پشت آزاد کرد و جزوی او را مالی نبود
 این ماجرا با حضرت رسید فرمود که میخرد او را از من نعیم بن عبد الله او بهشت
 صد درهم خرید کرد و متفق علیه و در لفظی از بخاری چنین است که پس محتاج شد
 نعیم و در روایتی از نسائی آمده و بود بر نعیم و بن پس بفرخت آنرا بهمان
 بهشت صد درهم و آنحضرت این در اهم بوی بخشید و گفت دین خود را ادا
 کن حدیث دلیل است بر مشروعیت تدبیر مطلقاً و بر بیع مدبر مطلقاً و شک نیست
 که خبر دال بر جواز بیع با حاجت صحیح است و خیر و ال بر منع از بیع اگر بصحت
 رسید جمع ممکن است ولیکن صحیح نشده و قائل بجواز واقف در موقوف منع
 است و بر مدعی عدم بیان مانع از آن است اگر گوید عشق است گوئیم ناجز است
 و اما مانع بودن مشروط بشرط غیر واقع پس ممنوع است و در حدیث عمر
 بن شعیب عن ابیه عن جده از آنحضرت آمده که مکاتب عبد است مادامیکه بر
 از مکاتبش در هیچی باقی است آخر چه بود او و با سنا و حسن و اصله عند
 احمد و التلمیذ و آسم سلمه گفته رسول خدا فرماید چون یکی را از شما ای زمان مکاتب
 باشد و نزد آن مکاتب مال بود که بدل کتابت او می تواند کرد پس باید که از
 نوی در پرده شود رواه احمد و الاربعه و صححه الترمذی حدیث دلیل است بر
 و مسلمگی آنکه مکاتب را چون مال بقدر کتابت باشد نوی در حکم حرارت
 سیده را از آن مملوک در پرده نمی باید بود گو تمام مال هنوز تسلیم نکرد و دوم
 آنکه مملوک را نظر ببالکه رواست مادام که او را مکاتب نکرده است و مال
 کتابت را می باید بدین عباس گفته آنحضرت فرمود دیت داده میشود مکاتب
 بقدر آزادی دیت خود بقدر رقی دیت عبد رواه احمد و ابوداؤد و
 النسائی یعنی اگر مکاتبی که نصف مال کتابت داده است کشته شود قاتلش
 نیمه و تیش بحساب خود نیمه بحساب بنده بولائی او بدید و عمر بن حارث که
 برادر جوییده ام المومنین است گفته نگذاشت آنحضرت نزد موت خود در هیچی

نه دیناری و نه بنده و نه دانه مگر بعلکه که بیضا نام داشت و سلاح و زمین که آنرا
صدقه ساخته بود و رواه البخاری و این حدیث دلیل است بر تنزه جناب متذکر
او از ادناس و اعراض دنیا و خلوص قلب و قالب از اشتغال باین سپنجی
و در حدیث ابن عباس است نزد احمد و ابن ماجه و حاکم با سند ضعیف مرفوعا
بر زن که بزرگید از سید خود و می آزدوست بعد از مرگ و می و این دلیل
بر حریت ام ولد بعد از مرگ سید و برین سنت دال حدیث منفردم که نه بنده
گذاشت و نه دانه و این سکه طویل الذیل است ابن کثیر مصنفی مستقل در ان
جمع کرده و جمله اقوال در ان مهت قول است و شک نیست که حکم بقیق ام ولد
مستلزم عدم جواز بیع اوست پس اگر این احادیث که قاضی بخریت است
بولاوت از سید است بصحت رسد دلیل باشد بر عدم جواز بیع او و لکن
جماعتی از حفاظ تاریخ و نقض بر عمر رضی الله عنه کرده اند و احوط نزد ما احتیاط
از بیع اوست زیرا که اقل احوالش آنست که از امور مشتبیه باشند و مومنین
و ثقات اند نزد مشتهات چنانکه صادق صدوق بدان اخبار فرموده و در حدیث
سهل بن جفیف آمده که رسول خدا فرمود هر که اعانت کند مجاهد را در راه خدا
یا غلام یعنی فرزند اراد و عسرت و می یا مکاتب را در رقیه او سایه و پناه
حق تعالی روزیکه جز سایه اش سایه دیگر نیابد اخذ خواهد و صحیح الحاکم تا اینجا
آورده احکام از کتاب بلوغ المرام باشمول مضامین و بیل القام حاشیه شفا
الاوام انصرام یافت اکنون این کتاب الحاکم مع از بلوغ المرام تعلیم
می آید و بالله التوفیق و المستعان

کتاب الحاکم

درین کتاب ابواب ادب و بر و صلح و زهد و ورع و ترهیب از مساوی غلط
و ترغیب در مکارم عادات و فکر و وعاید کورست تا خاتمه جمله امور برجسته باشد

باب در بیان اوسب

مسلم از ابو هريره روايت کرده که رسول خدا صلعم فرمود مسلمان را بر مسلمان
 شش حق است چنين ملاقاتش کنی بروی سلام کن و چون ترا بخواند يعني از برا
 طعام اجابتش کن و چون نصيحتت خواهد اندرز کن و چون عطسه زند و الحمد
 گوید جوابش ده يعني بر چاک اندک و چون بپارگردد و عيادتش نما و چون
 بميرد همراه جنازه اش برود و در حديث ابی هريره است مرفوعاً نظر کنيد
 بکسيکه افضل از شماست در رتبه و نه بينيد بکسيکه بالاتر از شماست که
 اين نظر اجد را بگشت که از در او احتقار نعمت خدا بر خود نکنيد متفق عليه
 و اللفظ لمسلم و نواس بن سيمان گفته آنحضرت را از بزرگوارانم يعني نيکی و بدی سپيد
 فرمود بزرگوارش خوش خوشي است و انتم آنست که در سينه تو بافته و ناخوش و اگر
 اطلاع مردم بران اخراج مسلم و هم نزد مسلم است از اين مسعود و هم
 چون شماست که کس به شيد و کس با کيد گر بدون آن سودم گر خوشي نکنند تا
 آنکه مردم باميزنه زير که اين تبا جي اندر هيکين نسا زوان ديگر او اين عمر
 گفته آنحضرت فرمود مردم و ديگر را از مجلس او برخيزانيد خودش و انجا
 نشينند و کفن فسحت و وسعت کنيد متفق عليه و فرمود چون کي از شما طعام
 خورد دست خود پاک نسا زوان آنکه بلبسه يا بلبسه اند ديگر ي را و اين غير متفق
 است از حديث ابن عباس و ابو هريره گفته آنحضرت فرمود سلام کند مغير
 بر کبير و قليل بر کثير و در روايتي از مسلم سواد بر ماشي روايت شده حديث علي است
 مرفوعاً کافی است از جماعت چون بگذرد آنکه سلام کند کي از آنان و حجب
 است از جماعت آنکه جواب سلام گويد کي از آنان رواه احمد و البهيقي
 و فرمود ابتدا آنکند يهود و نصاري را سلام و چون ملاقي شويد بيشان را
 در راه مضطر گردانيد بسوئي اخيقي بکان و اين نزد مسلم است از حديث
 علي و اين سنت از عمر و از نفسي گشته تا آنکه امروز قضيه بالعکس شده و

از تبعات ترک این سنت است که زمام حکومت بلاد اسلام درین زمان است
 اهل کتاب است و فرمود چون عطسه زد یکی از شما الحمد لله گوید و برادرش را
 بر حیک الله گوید و وی در جوابش بگوید بیکم الله و یصلی بالکفر فماید نه
 البخاری عن علی و هم از علی است نزد مسلم مرفوعاً نیاست مگر یکی از شما استاده
 و چون نعل پوشد ابتدا با پای راست کند و چون بکشد ابتدا با پای چپ
 نماید و باید که بینی اول در نعل و آخر در نعل باشد و این متفق علیه است
 از حدیث علی و هم وی رضی الله عنه گفته که رسول خدا فرمود نزد یکی از
 شما در یک نعل بایزد و بپوشد یا هر دو را خلع کند متفق علیه و در حدیث ابن
 عمر است مرفوعاً نمی بیند خدا بسوی کسی که میکشد جامه خود را بنامزد و فرمود
 چون بخورد و یکی از شما بنوشد بدست راست بخورد و بنوشد زیرا که
 شیطان بدست چپ میخورد و می نوشد اول متفق علیه است و ثانی نزد مسلم
 و عمر بن شعیب عن ابی عن جده آورده که آنحضرت فرمود بخورد و بیاشام
 و بپوش در غیر سرف و خیمه اخرجه احمد و ابوداؤد و علقمه البخاری

باب در بیان پیر و صله

ابوهریره گفته آنحضرت فرمود هر که دوست دارد که فراخی کرده شود در رزق
 وی و تاخیر کرده شود در اثر یعنی اجل وی باید که صله رحم کند اخرجه البخاری
 و فرمود نمی در آید بحیث قاطع رحم متفق علیه من حدیث جمیر بن مطعم و فرمود
 حرام کرده است خدا بر شما عتق امهات و زننده و رگور کردن دختران
 و منع و امات یعنی نخل و گدائی کردن و کرده داشته است قال و قیل
 و کثرت سوال و اضاعت مال و این متفق علیه است از حدیث منیره بن
 شعبه و کراهت در لسان شایع مطلق میشود بر تحریم پس این چیزها حرام شده
 و عمر بن العاص از آنحضرت آورده که رضا خدا و رضا والدین است

سنخ یعنی ناخوش نمودی خدا و مخط ما در و پدر است اخرجه الترمذی و صحیح ابن حبان
 و الحاکم و النسائی گفته اند حضرت فرمود سوگو کند بیکه جان من بدست اوست ایمان
 نمی آرد بنده تا آنکه دوست دارد از برای همسایه و برادر خود آنچه دوست میدارد
 از برای جان خود و این متفق علیه است و در حدیث ابن مسعود آمده که پرسیدیم
 رسول خدا کدام گناه اعظم است فرمود آنکه نه مفرگنی برای خدا با آنکه وی
 تر آفریده گفتیم باز کدام گناه بزرگتر است فرمود آنکه فرزندت را بکشی از
 ترس آنکه با تو بخورد و گفتیم باز کدام گناه فرمود آنکه زنا کنی با زن همسایه اخرجه
 الشیخان متفقاً و هم در حدیث متفق علیه است از ابن عمر بن العاص مرفوعاً
 که از کبار است دشنام دادن مرد با و در و پدر خود گفته شد رجل والدین را
 سب میکند فرمود آری دشنام میدهد پدری پسوی پدر او را دشنام میدهد
 و سب میکند مادر او را پس وی سب مادر و بنیکس مینماید سب است
 و من خویش بر دشنام میا لا صاحب کین زهر قلب بصر کس که در می باز دهد
 و در حدیث متفق علیه از ابی ایوب انصاری است مرفوعاً حلال نیست مسلمان
 را که ترک دهد برادر خود را زیاده بر سه شب ملاقی میشوند هر دو و اعراض میکند
 این و آن یعنی از یکدیگر و بهتر مرد و کسی است که اینه السلام کند و جا برگرفته
 رسول خدا فرمود هر معروف صدقه است اخرجه البخاری و لفظ ابی ذر این
 حقیق در از معروف هیچ شئی اگر چه ملاقی شوی برادر خود را بروی کشاده و
 فرمود چون بیزی شور با بسیار کن آب آنرا و باز پرس نهاد مسایگان را از چها
 مسلم و در حدیث ابو هریره است مرفوعاً هر که دو رکعت از مسلمان کمرتی را از
 کرب دور کند خدا از وی کمرتی را از کرب روز قیامت مراد بکمرت سختی است
 و هر که آسمانی کند بزرگ است آسان سازد خدا بروی در دنیا و آخرت هر که
 پرده پوشد مسلمانی را در دنیا پوشد خدا پرده او در دنیا و آخرت و خدا در
 مدد بنده است ما دام که بنده در مدد برادر خود باشد اخرجه مسلم و فرمود هر که

دلالت کرد بر خیر او را مثل اجر فاعل باشد اخرجه مسلم عن ابن مسعود و ابن عمر
مرفوعا گفته هر که پناه خواهد شمارا بخدا او را پناه دهید و هر که سوال کند شمارا
بخدا او را چیزی بدید و هر که نکوی کند با شما جزای احسانش بکنید و اگر نیاید
و عایش و مهید اخرجه البیہقی و تحقیق در او امر و جواب است

باب در بیان زهد و ورع

نعمان بن بشیر گفته آنحضرت را شنیدم میفرمود حلال بود است و حرام بود
و میان این هر دو شبهات است که بسیاری از مردم آن را نمیدانند هر که
از آن شبهات پرهیز کرد وی دین و آبروی خود نگاهداشت و هر که در آن
افتاد در حرام افتاد و همچو چندانده که گرد چراگاه میچراند نزدیک است که در آن بفتند
آگاه باشید که هر پادشاه راجی است و حامی خدا محارم او سبحانه است و درین
آدمی پاره گوشت است چون نیک شود همه تن صالح گردد و چون تیار گردد
همه تن فاسد گردد و آگاه باشید که آن پاره گوشت دل است متفق علیه و این
حدیث اصل عظیم و قاعده کبیر است در دین علامه شوکانی شرح مستطابش نوشته
و بغایت افاده پرور اخذ و نعمان زور وایت این حدیث هر دو انگشت خود بگوشت
مال ساخته مقصود تا کیه شنیدنش از آنحضرت است بیست

حرف از زبان دوست شنیدن چنانست یا از زبان آنکه شنید از زبان دوست
و در حدیث ابو هریره است نزد بخاری مرفوعا هلاک شدند بنده و پیار و در هم و جا
اگر داده شد خوشنود گشت و اگر نداده شد خوشنود نشد
گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور
و ظاهر است که آخر دنیا را نمارست و آخر در هم تنم و چون این هر دو با محبت جامه
جمع شد هلاک نقد وقت آمد خاک کسی است که در همه حال خوشنود است کیل
نشدای و او سامانی نه غم آورد و نقصان به پیش است ماهر چه آمد بود و همای

ابن عمر گفته گرفت رسول خدا بر دود و دشمن من فرمود باش در دنیا گویا تو بی خانما
 یاراه گذری چه بر که سکین و مسکن و وطن ندارد یا بر سر راه هست و سی دل
 بجزیری بند و ابن عمر میگفت چون شام کنی منتظر بامداد مباش و چون صبح کنی
 نگران شام مباش

برستی خود نه اعتماد می کنی بصر کسی قصد فساد می میکنی
 چندی اگر ت زمانه اینجا دارد خاک می شود انتظار باد می کنی
 و گفت بگیر از صحت خود برای ستم خویش و از میات خویش برای موت خود
 اخیره البخاری

برگ عیش بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست
 و هم در حدیث ابن عمر است نزد ابوداؤد و ابن حبان صحیحش گفته که آنحضرت فرمود
 هر که مانا شد بقومی و سی معدود در آن قوم است و این حدیث مختل بسط طول
 است و اصلی است از اصول عظیمه دین کتاب اقتضای الصراط المستقیم
 که تالیف شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله تعالی است گویا شرح همین حدیث
 من تشبه بقوم فهو منهم است و ابن عباس گفته در پس آنحضرت بودم
 یک روز فرمود ای غلام نگاه دار خدا را نگاه دارد ترا نگاهش داریابی او
 سبحانه را و برمی خود و چون خواهی از خدا بخواه

از خدا بخواهم و از غیر نخواهم بخدا که نیم بنده غیر و نخواهم دیگر است
 و چون مدد خواهی مدد بخدا بخواه اخیره الترمذی و قال حسن صحیح و نزد ابن
 ماجه و غیره بسند حسن از سهل بن سعد آمده که مردی نزد آنحضرت آمد و گفت ای
 رسول خدا راه نامر بکار می که چون بکنم دوست دارد مرا خدا فرمود بی رحمتی
 و زهد کن در دنیا و دوست گیر و ترا خدا و زهد کن در آنچه نزد مردم است دوست
 دارند ترا مردم معلوم شد که بی نیازی از دنیا و ازال و سامان مردم سبب
 محبت الهی و دوستی مردم است

بی نیازی هستی دار و گریان وقت اند ما هم از دست رو خود چیزها بخشیدیم
 و سعد بن ابی وقاص از آنحضرت شنید که میفرمود خدا دوست میدارد بندگان
 پرهیزگار آسوده حال گوشه گزین را آخر چه مسلم
 مرا یگانگی از خلق با حق آشنا کردست بطبع من بکس کم ساختن بسیار بسیار
 و در حدیث مرفوع ابوهریره است نزد نزدیکان من که از حسن اسلام
 مر و است گذشتن مالا یعنی و این حدیث من جمله آن چهار حدیث است که درین
 و دنیا انسان را کافی است و شرح دراز میشود این مختصر از اینها تا بدو
 مقدم من معذکرب گفته آنحضرت فرمود پرنکد و فرزند آدم هیچ آوند بدتر از
 شکم یعنی شکم بدترین آن آوند است که پر کرده شود و از پر شدنش شرما
 و بدیهامی زاید و انس گفته آنحضرت فرمود هر بنی آدم بسیار خطا کار است
 و بهترین این خطا کاران توبه کنندگان اند آخر چه التزمی و این ماجه و
 سندش قوی است و هم در حدیث انس است که فرمود رسول خدا صلعم
 خاموشی حکمت است و قلیل اند فاعل آن و این نزد بهیمنی است و شعبه
 ضعیف و صحیح است که قول لقمان حکیم است

باب در تربیت انسان و اخلاق

ابوهریره گفته آنحضرت فرمود و در داری خود را از حسد زیرا که حسد حسنت را
 چنان میخورد که آتش بهیزم را و این را ابو داود و اخراج کرده و این ماجه از
 حدیث انس نحو آن آورده و هم ابوهریره گفته که رسول خدا فرمود نیست پهلوان
 آنکه مردم را بر زمین اندازد و بشد بد کسی است که نزد غضب مالک جان خود
 باشد متفق علیه و هم در حدیث متفق علیه است مرفوعاً از ابن عمر عظمی است
 روز قیامت و لفظ مسلم از جابر مرفوعاً چنین است که پرهیز بدست من را که
 ستم نمار یکم است روز قیامت و پرهیز کنیده بخیل را که این بخیل بپاک کردی

که پیش از شما بودند و امام احمد بسند حسن از محمود بن لبید مرفوعاً روایت نموده که
 مخوف ترین آنچه می ترسم بر شما شرک کوچک است یعنی ربایا...
 کلید در دوزخ است آن نماز که در چشم مردم گزاری در از
 و در حدیث ابی هریره از آنحضرت صلعم آمده که نشان منافق سه چیز است شن
 سخن گوید و روغ گوید و چون وعده کند خلاف نماید و چون امانت نهاد بشود
 خیانت کند متفق علیه و نزد شیخین از حدیث ابن عمر انقیدر زیاده آمده که چون
 فصاحت کند فجو نماید و هم در حدیث متفق علیه است از ابن مسعود مرفوعاً که
 دشنام کردن مسلمان فسوق است و کشتن او کفر و ابو هریره از آنحضرت صلعم
 آورده که دور دارید خود را از گمان بد زیرا که گمان اکذب حدیث است
 متفق علیه و در صحیحین است متفقاً از معقل بن یسار که گفت شنیدم رسول خدا
 را میفرمود نیست هیچ بنده که استغرا کند از وی خدا عیسی را میبرد و روز که
 میبرد و او فاقن است مگر آنکه حرام کند خدا بروی جنت را و مسلم از عائشه روایت
 کرده که آنحضرت گفت اسی خدا بر که والی چیزی شد از امت من و شاق آمد
 بر ایشان دشواری کن بروی و فرمود چون قتال کنی یکی از شما باید که بگریزد
 از روی متفق علیه من حدیث ابی هریره یعنی بروی نزد و هم در حدیث و
 رضی الله عنه است که مروی گفت اسی رسول خدا وصیت کن مرا فرمود خشم
 بگیر آن مرد مکرر همین سوال کرد و بار بار غضب فرمود و این نزد بخاری است
 و از روایت خولہ انصاریه نزد بخاری مرفوعاً آمده که مردم خوض میکنند در
 مال خدا بغیر حق ایشان را نار باشد روز قیامت و در مسلم است از ابی ذر
 از آنحضرت صلعم در آنچه روایتش از پروردگار خویش میفرماید که اسی بندگان
 من حرام کرده ام من ظلم را بر جان خود و حرام ساختم بستم را میان شما
 پس ظلم نکنید بر یکدیگر و ابو هریره گوید آنحضرت گفت میدانید که غیبت چیست
 گفتند خدا و رسول دانایانند فرمود ذکر کردن تو بر ادرت را با آنچه ناخوشش

میدارد گفتند اگر باشد در برادر من آنچه میگویم فرمود اگر هست در وی آنچه میگویم
 غیبت کردی او را و اگر نیست بختان بستی بروی آخر چه مسلم و هم در حدیث
 ابی هریره است مرفوعاً حسد نکنید نه تباختن نه دشمنی کنید نه غیبت کنید در پس پشت
 و ترویج کند بعضی شما بر بعضی و باشدید بنده گان خدا برادر یکدیگر مسلم برادر مسلم
 است ستم نمیکند او را و مخدول و متروک نمی نمایند او را و خرد نمی شنود او را و تقوی
 اینجا است و اشاره کرد بسوی سینه سه بار بس است آدمی را از شر
 آنکه حقیر بنده او برادر مسلمان را تمام مسلم بر مسلم حرام است خون او و مال او و
 آبروی او و این نیز نزد مسلم است و نزدی از حدیث قطب بن مالک روایت
 کرده و حاکم صحیحش گفته که بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میگفت اللهم
 جفین منکرات الاخلاق و الاعمال و الا هواء و الا دواء و آء باء خدا یا که بدو
 مرا از ناشناخته عادتها و کردارها و خویشها و بیماریها و آبن عباس گفته آنحضرت
 فرمود عمارات یعنی خصوصت مکن برادر خود را و مزاح مکن او را و پیمان مکن او را
 که خلافش کنی و این را نزدی بسندی آورده که در آن ضعف است و هم نزد
 نزدی است از حدیث ابی سعید خدری مرفوعاً و فصلت است که جمع نمیشود
 و مومن یکی بخل و دیگر خلق بد و سندنش ضعیف است و مسلم راست از حدیث ابو هریره
 مرفوعاً و دشنام و مینده بر چه گویند گناهش بر باد می است تا آنجا که مظلوم
 تجاوز نکند و ابوسعید گفته رسول خدا فرمود هر که گزند رساند گزند رساند او را
 خدا او هر که دشمنی کرد و مسلمان را دشمنی کند بروی خدا ایستالی آخر چه بود او
 و الترمذی حسنه و گفت ابو الدرداء فرمود رسول خدا صلعم او قنالی دشمن
 میدارد و فاحش بیبوده گور او این را نزدی تصحیح کرده و نزد او است
 از حدیث ابن مسعود مرفوعاً که مومن طعن کننده نباشد و نه لعنت کننده و
 نه فحش گوینده و نه بد زبان و این را تحسین کرده و حاکم تصحیحش می و نه بسکن
 را حج نزد او قطنی و خف دوست و در حدیث عائشه مرفوعاً آمده و دشنام نمید

مردگان را که رسیده اند با نچه پیش فرستادند اخرج البخاری و فرمود داخل جنت
 نمیشوند چمن و این متفق علیه است و انس گفته آنحضرت فرمود هر که بازو داشت
 خشم خود را باز دارد خدا از وی عذاب خود را و این را طبرانی در او سطر اخرج
 کرده و آنرا شاهی است از حدیث ابن عمر نزد ابن ابی الدنیا و ابو بکر صدیق
 گفته آنحضرت فرمود منی در آید به بیشتر مرد و فریب دهنده و نه بخیل و نه بدخل
 و این حدیث را ترمذی و حدیث ساخته اخرج کرده و در سندش ضعف است
 و فرمود کسی که بشنود سخن قومی و حال آنکه قوم ناخوشش دارد ریخته شود در
 هر گوش او انگ رود قیامت اخرج البخاری عن ابن عباس و در حدیث انس
 است مرفوعاً خوشی با کسی را که باز داشت عیب او از عیبهای مردم و عیب
 نزد بزرگ حسن است و این عمر گوید آنحضرت فرمود هر که بزرگ شود در نفس خود یعنی
 خود را معظم گرفت ملاقی شود خدا را و وی سبانه بر دشمنانک باشد اخرج
 الحاکم در رجال سندش ثقات اند و نزد ترمذی است و گفته که حسن است
 از سهل بن سعد مرفوعاً شتابی در کار ما از طرف شیطان است و فرمود
 سخن است بد خلقی است و این نزد احمد است از عائشه و در سندش منعی است
 و ابو الدرداء گفته آنحضرت فرماید لعنت کفندگان نه شفیع باشند روز قیامت
 و نه شهید اخرج مسلم و لعنت درین است شیوه طائفه رقص است اعادنا الله
 منها و در حدیث معاذ بن جبل است مرفوعاً هر که عار دهد برادر خود را بگناهی
 بمیرد تا آنکه خودش بکند ترمذی این را حسن گفته لیکن سندش منقطع است
 و بهر بن حکیم عن ابیه عن جده روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله
 است کسی را که سخن گوید و دروغ گوید تا قوم را بدان سخن بجهت اند و بیل است
 بازو بیل است و اخرج اهل السنن و مستادش قوی است مراد سخرگی پیشگان اند و
 در حدیث انس مرفوعاً آنکه که کفار کسی که عیبش کرده است که برایش
 آمرزش خواهد روانه الحاکم بن اسامة باسناد ضعیف و فرمود دشمن ترین

مردمان نزد خدا اله خصم یعنی مرد سخت خصومت است اخراجیه سلم عن عائشة

باب در ترغیب بکار هم اخلاق

فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شماست راست گفتاری زیرا که صدق راه می نماید و نیکوکاری و نیکوکاری راه می نماید بسوی بهشت و همیشه آدمی راست میگوید و تحریر صدق میکند تا آنکه نزد خدا صدیق نوشته میشود یعنی بسیار راست گو و دور دارید خود را از دروغ زیرا که کذب راه می بیناید بسوی فجور و فجور مادی است بسوی تار و لایزال آدمی دروغ میگوید و تحریر و قصد کذب می نماید تا آنکه نوشته میشود نزد خدا کذاب متفق علیه من حدیث ابن مسعود و او هم در صحیحین است متفقا از ابی هریره مرفوعا و در دارد خود را از ظن زیرا که ظن اکذب حدیث و دروغ ترین سخن است و فرمود شما و شما نشستن در راه ما گفتند ای رسول خدا چاره نیست ما را از نشستن ما که سخن کنیم اینجا فرمود چون باز نمی مانید باری حق راه بجا آرید گفت حق راه چیست فرمود چیست پوشیدن و باز ماندن از ایند رسانی و جواب سلام دادن و امر معروف و نهی از منکر کردن متفق علیه و لنعم ما قیل

پیر میگوید که گفتیم که چیست راه نجات بخود است جام می و گفت عیب پوشیدن معادیه گفته آنحضرت فرمود هر که خدا با وی اراده خیر میفرماید او را درین فقیه میگرداند متفق علیه مرفوعا و بقیه درین حدیث و دیگر احادیث که در معنی این حدیث است با اتفاق اهل علم و فقه فهم کتاب و سنت و درک اوله و حج ملت است بقیه مصطاحه علماء و فروع و فضلاء رای و در سلف مرد زاهد در دنیا و راغب آخرت را که عامل بر کتاب و حدیث و عالم بقرآن و سنت می بود فقیه می گفتند و امر و فقیه عبارت از کسی است که متشدد شرع و متفیهق مذهب باشد و فتا و امامی بسیار از احوال و آرای اهل روزگار نزد وی مهیا و موجود بود

و مردم را بدان قضا و افتاک بفان الله وانا الیه راجعون ابوالدرد گفت
فرمود رسول خدا صبح شکی در ترازو و گران تر از حسن خلق نیست و این ترازو ابو داود
ست و ترمیزی تصحیحش کرده و در حدیث ابن عمر است مرفوعاً که حیا شنبه از
ایمان است متفق علیه و فرمود از آنچه مردم از کلام نبوت اولی دریافته اند
این سخن است که چون شرم نکردی هر چه خواهی بکن آخره البخاری و در حدیث
ابو هریره است نزد مسلم مرفوعاً مومن قوی بهتر و احب است بسوی خدا از
مومن ضعیف و در مسلمان خیر است حرص کن بر آنچه ترا سود دهد و مدد از
خدا جو و عایز مشو و چون مصیبتی رسد بنویسم که اگر چنین میکردم چنان می بود
و لکن بگو که قدر الله و ما شاء فعل یعنی خدا چنین مقدر کرد و آنچه خواست
نمود زیرا که حرف تو معنی کاش عمل شیطان میکشاید و عیاض بن حمار گفته آنحضرت
فرمود او تعالی وحی فرستاده است بسوی من که فردستی کنی دشمنانم آنکه غی
نکنند احدی بر احدی و نازش ننمایند هیچکس بر هیچکس یکی آخره مسلم و در حدیث ابی
الدرد است مرفوعاً هر که باز دارد از آب و شی برادر خود در پس پشت او برگرداند
خدا از روی او آتش و وزخ را روز قیامت آخره الترمذی و شسته و نزد احمد
از حدیث اسماء بنت یزید نحو آن آمده و گفت ابو هریره که فرمود رسول خدا
کم نکرد هیچ صدقه از مال چیزی را و نیفزود خدا بنده را بعفو یعنی از جرم و تقصیر
مکر عزت و تواضع نکرد احدی از برای خدا اگر طبع کرد او را خدای تعالی
آخره مسلم و عبد الله بن سلام گفته آنحضرت فرمود ای مردم فاشش کنید سلام
و بخور انید طعام و پیوند سازید ارحام و نماز گذارید لیل شب و مردم در خواب اند
در امید بحیث سلام نرزد می گفته این حدیث صحیح است و تیم داری گوید رسول خدا
فرموده دین نصیحت است سه بار گفت این را گفتیم از برای کینست ای رسول خدا
فرمود خدا را و کتاب او را و رسول را و ائمه مسلمین و عامه ایشان را آخره مسلم
و فرمود اکثر چیزی که در بهشت در آرد تقوی الله و حسن خلق است آخره الترمذی

و صحیح الحاکم عن ابی هریره و هم در حدیث مرفوع او است نزد ابویعلیٰ شیعانی توانید
 گنجینه مردم را با الهامی خود و کلین باید که بگنجد آنان را از شما بسط و چه حسن خلق
 حاکم گفته این حدیث صحیح است و لفظ ابو داود با سند حسن از ابو هریره مرفوعاً
 این است مومن آئینه برادر مومن خود است یعنی او را بر عیب او آگاه میسازد و
 از این عمر آمده که آنحضرت فرمود مومنی که با مردم می آئیند و بر ادای شان
 صبر میکنند بهتر از کسی است که فحاط مردم و صابر بر ادای شان نیست و این را
 ابن ماجه با سند حسن اخراج کرده و این حدیث نزد ترمذی نیز هست لیکن
 نام صحابی نبوده و احمد از ابن مسعود آورده که گفت رسول خدا صلعم اللهو
 احسن خلقه فحسن خلقه و در مشکوٰۃ این حدیث را از عائشه روایت
 نموده و ابن حبان گفته صحیح است

باب در بیان نوکرو دعا

گفت ابو هریره گفت رسول خدا صلعم حق تعالی میفرماید من باینده خویشم تا
 ذکر من میکنند و هر دو لبش بیاد من جنبند و این نزد ابن ماجه است و ابن حبان
 تصحیح کرده و بخاری تعلیقاً آورده و در حدیث معاذ بن جبل است مرفوعاً
 نکرد این آدم هیچ عملی که نجات دهند ترا باشد او را از عذاب خدا از ذکر
 خدا آخر به ابن ابی شیبته و الطبرانی و سند حسن است و مسلم از ابو هریره
 مرفوعاً روایت نموده که نشست قومی در بر می که ذکر خدا میکنند و در آن مکرر گرد
 گرفتند ای قوم را ملا که و پوشید آنان را رحمت و لفظ ابو هریره نزد ترمذی این
 است نه نشست قومی که بمقتدی که ذکر خدا اندران نکرد و در بر نبی نفرستاد
 که شد حسرت بر ایشان روز قیامت و این حدیث حسن است و در حدیث
 بوب است نزد یحییٰ متفقاً مرفوعاً هر که گفت لا اله الا الله وحده لا شریک
 له و وی خیمه آبی است که چار نفیس از او لا و اسمعیل از او کرد و ابو هریره گفته

فرمود آنحضرت هر که سبحان الله و بحمد الله صد بار گفته افکنده شد خطایابی او
 اگر چه باشد بچرخ گشت و ریای یعنی در کثرت و این متفق علییه است و مسلم از حدیث جبریه
 آورده که گفت آنحضرت مرا گفتم بعد از تو چهار کلمه اگر وزن کرده شوند با آنچه
 گفتی تو برابر آید بدان سبحان الله و بحمد الله عدد خلقه و رضای نفسه
 و ذلّة عرشه و مداد کلماته و آب و سید خدای مرفوعاً آورده که باقیات
 صالحات این است لا اله الا الله و سبحان الله و الله اکبر و الحمد لله
 و لا حول و لا قوة الا بالله اخرجه النسائی و صححه ابن حبان و الحاکم و احادیث
 و فضائل این کلمات جمعا و فرادی بسیار آمده و در حدیث سمره بن جندب است
 که آنحضرت فرموده دو سترین سخنها نزد خدا چهار سخن است زبان نمی کند ترا بهتر
 از آن انما لا اله الا الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و این
 نزد مسلم است و در حدیث متفق علیه مرفوع بر وایت ابی موسی اشعری است که
 گفت مرا رسول خدا ای عبد الله بن قیس راه نما بهم ترا بگویم از گنجهای بهشت
 لا حول و لا قوة الا بالله و نسائی و لا صلیا من الله الا الیه هم زیاده
 کرده و در حدیث نعمان بن بشیر آمده مرفوعاً که دعا عبادت است اخرجه اللآ
 و صحیحه الترمذی و در من حدیث انس دعا مغفر عبادت است و نزد شمس از حدیث
 ابی هریره باین لفظ مرفوعاً آمده نیست چیزی اگر مبر خدا از دعا و این را ابن
 حبان و حاکم صحیح گفته اند و از بخاری ثابت شد که دعای غیر الله از انبیاء و صلحا
 و مشایطین و کواکب عبادت غیر الله است پس شرک باشد زیرا که معبود
 بحق جز حق سبحانه دیگری نیست و انس گفته آنحضرت فرماید رو کرده نمی شود و دعا
 میان اذان و اقامت اخرجه النسائی و غیره و صححه ابن حبان و غیره و منشی
 اجابت دعا را و حصن حصین یک جا ذکر کرده این یکی از آنهاست و در
 حدیث سلمان است که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شما را شکر می کند و اگر مغفرت است
 شکرم و اندو از بنده خود و چون برود دوست را که ای کاش می دانستم که

الاربعة الا النسائي وصحة الحاكم وعمر گفته بود آنحضرت چون دراز میکرد و مردوست
 خود در دو عابر نمیکرد و انید آنهارا تا آنکه مسح روی خود بآن مرد و میفرمود اخرجه
 الترمذی و حدیث را شاید ماست از آنجمله حدیث ابن عباس است نزد ابو داود و
 و مجموعش منقذنی كنت که حسن باشد و بر دشتن دستها و سوزشش بر روی
 یکی از آواب دعاست و فرمود او که مرد من روز قیامت اکثر آمان در
 درود بر من است اخرجه الترمذی و صحیح ابن حبان و درین حدیث بشارت عظیم
 است از برای کسی که اکثر الصلوة اند بر رسول خدا صلعم و درین است این شیوه
 در زمزه اهل علم مخصوص با اهل حدیث است فهم اولی الناس به صلعم بانی بود و
 در زبان و سونگس جان ستام یار یک دم نمی رود که مکرر گفته شود
 و شد او من اوس گفته آنحضرت فرمود سببه الاستغفار را این است که
 بگوید یا الله لا اله الا انت خلیتني وانا عبدك و
 انا على عهدك ووعودك ما استطعت اعوذ بك من شر ما
 صنعت ابوء لك بنعمتك علي و ابوء بذنبي فانه لا يغفر الذنوب
 الا انت اخرجه البخاري و در حدیث ابن عمر است که نبود رسول خدا که ترک فرمود
 این کلمات را و میگوید که صبی که صبح کند اللهم اني اسألك العافية
 في ديني و دنياي و اهلي و مالي اللهم استر عوراتي و امن روعاتي
 اللهم احفظني من بين يدي و من خلفي و عن يميني و عن شمالي و من فوق
 و اعوذ بعظمتك من ان اغتال من تحتي اخرجه النسائي و ابن حبان
 و صححه الحاكم و مسلم از حدیث ابن عمر آورده که میگفت رسول خدا اللهم اني
 اعوذ بك من ذوال نعمتك و تحول عافيتك و تجاء لا نعمتك و جميع
 سخطك و هم در حدیث ابن عمر است نزد نسائي و صححه الحاكم که میفرمود آنحضرت
 اللهم اني اعوذ بك من غلبة الدين و غلبة العدو و شمانية الاعلاء
 و بریده گفته شنید رسول خدا مردی را میگفت اللهم اني اسألك بان

اشهد انك انت الله لا اله الا انت الاحد الصمد الذي لم يلد ولم
 يولد ولم يكن له كفوا احد فرسو تحقيق خواست خدا را بنامی که چون سوال
 کرده شود بدان بدید اورا و چون خوانده شود بدان بپذیرد اخرجه الازلیة
 وصحبه ابن حبان و هم نزد اربعه ست از ابو هريره که چون صبح میکرد رسول خدا
 میگفت اللهم بک اصبحنا و بک امسینا و بک نخی و بک نموت و
 الیک النشور و چون شام میکرد و بخین میگفت مگر آنکه بجای الیک النشور میگفت
 الیک المصیر میگفت و آنس گفته اکثر و عامی آنحضرت این بود بنا اتنا فی الدنیا
 حسنة و فی الاخرة حسنة و قنا عذاب النار متفق علیه و ابو موسی شمر
 گفته آنحضرت این دعا میگفت اللهم اغفر خطیثی و اسرانی
 فی امری و ما انت اعلم به منی اللهم اغفر لی جدي و هزلی و خطائی
 و عمدی و کل ذلک عند الله اغفر لی ما قدمت و ما اخرت و ما
 اسررت و ما اعلنت و ما انت اعلم به منی انت المقدم و انت
 المؤخر و انت علی کل شیء قدير متفق علیه و مسلم از حدیث ابو هريره آورده
 که میگفت رسول خدا صلعم اللهم اصلح لی الذی فی عصبه امری
 و اصلح لی دنیاى الی فیها معاشی و اصلح لی آخرتی الی الیهامعاد
 و اجعل الحیاة زیادة لی فی کل خیر و اجعل الموت راحة لی من کل
 شر و الش گفته آنحضرت میگفت اللهم انفعنی بما علمتني و علمنی ما
 ینفعنی رواه النسائی و الحاکم و نز و ترمذی از حدیث ابی هريره نحو آن آمد
 و در آخرش گفته و زد فی علم الحمد لله علی کل حال و اعوذ بالله من حال
 اهل النار و سنا و شش حسن ست و عائشه رضی الله عنهما را این دعا آموخت
 اللهم انی اسألك من الخیر کلہ عاجله و آجله ما علمت منه و ما
 لم اعلم و اعوذیک من الشر کلہ عاجله و آجله ما علمت منه و
 ما لم اعلم اللهم انی اسألك من الخیر ما سألک عبدک و نبيک و

اعوذ بك من شرم ما عاذ به عبدك وتبليك اللهم اني اسالك الجنة
وما قرب اليها من قول او عمل واعوذ بك من النار وما قرب اليها من
قول او عمل واسالك ان تجعل كل قضاء قضيت له لي خيرا واين نزد اين
ماجه ست و اين حيان و حاكم تصحيحش پر داخه اند و با جمله در ادعيه نبويه على صاحبها
الصلوة و التحية كتبت مستقلة تاليف يافته از انجمله حصن حصين جزى ست و اذكا
نودى و كتاب سلاح المؤمن و كتاب فرزد سلاح و جزآن و اين كتب جامع عا
ادعيه ست كه با سائيد صحيحه حسنه ثابت گشته و روايات ضيفه هم دارد و اين
كتبا شرح ست كه در ان اعتنا ريه نفع رجال سند و صحت و ضعف متن
رفته از انجمله تحفه الذكرين شرح عدة الحصن الحصين از علامه بشوكانى رح ست
و بعض اهل علم از ان كتب انتخاب دعوات صحيحه حسنه كرده اند و از انجمله ست
كتاب حزب اعظم و حزب مقبول و چون الفاظ نبويه و عبارات محمدية را تا شيرى
ديگر ست لهذا درين مختصر درين باب بترجمه ادعيه پر داخه نشد و تتبع ده اوين
ست شايد ست كه بهر خير دنيا و آخرت نيست مگر آنكه رسول خدا آن را از
خداى معطى خواسته و بهر گفت و شد در دوزين نيست مگر آنكه از ان بخداى
مانع پناه بسته پس چنانكه در عبادات و معاملات اقتضار بر ما و رد و خوب ست
تا زيادتى بر دين كامل و نقصانى در اتمام نعمت بوجود دنيا پديدمان نزوداى
خير و طالب نجات را كوتاه ساختن دعوات خويش بر ادعيه ما ثوره و شيم بسنن از ادعيه حسنه
و پر داخه مشايخ و غير هم خيلي مستحسن ست و فى ذلك فليتناقش المتنافسون
و عليها فليقتصر المقتصرون شيخين در صحيحين از ابو هريره رضى الله عنه روايت
كرده اند كه گفت فرمود رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم دو كلمه ست كه دوست
باشد خدا را و گران ست در تر از و كي سبحان الله و جمله ديگر سبحان
الله العلي العظيم و سلم از حديث ابو ذر رضى الله عنه آورده كه دوى پرسيد
از ان حضرت مسلم كه كه ام كلام فاضل تر ست فرمود كلامى كه برگزیده و اختيار كرد

ست او تعالی از برای ملائکه خود و آن کلام این ست سبحان الله و بحمد
 خاتمة الطبع ریخته حاتم جامع فضائل معنوی و صوری الحکیم المومنی
 محمد حسن الحاجی فوری عافاه الله تعالی

یکتا ای همتا راستایش که دین اسلام را اصدق مل و ملت محمدیه را حق نخل گردانید
 و پیغمبر آخر الزمان را نبایش که مضمون حدیث العلم ثلثة ایه حکمة و سنة
 قائمة و قریبه عادلة چنانکه باید و شاید در درون اهل علم نشاند و آل صوب
 را کونش که فرگفتهای دین را آنچنانکه شنیدنی کم و کاست بجا دور افتادگان
 رسانید سپس گوش اسلامیان را فرده شنیدن و چشم ایمانیان را نوید
 دیدن باد که درین عهد سعادت مهد علیا حضرت عالیہ نعمت ملکی صفات مالک
 قدسی سمات تبرناج فیوض انعم و اعم تاریخ جهان جود و کرم کشور هند فضل مل را
 تاج مکمل جلله مالوه فضائل را طراز اول جناب معلی آفتاب نواب شاه جهان بیگم
 رئیس دلاور اعظم طبقه علیا می هند کرون آفت اندیادام اقبالها که زمانه بوجود
 با جودش بر خویش نازان و زمانیان بر بط بارگاه بلند پایگاهش با نخت سبز
 هم زبان این نامی نامه و گرامی صحیفه نامزد بعرفت الحادوی من جهان پدر
 الهادی که گلهای احکامش همه از ریاض کتاب و سنت و سیده و گلشن بخار
 مسألش از صحبت خار و خس صحرای راضی رسیده بحرکت ارادی کلک حقائق
 سلک حدیقه نو بهار فضل و هنر ثانی اثنین پروا لا که بحر سیادت و سعادت
 را آب آفتاب شرافت و فضیلت را تاب یکانه و هر فرزانه عصر تبر بایه عزت و
 تفاخر جناب ابوالخیر میر نور الحسن خان بجای و زمین پور نواب مستطاب
 معلی آفتاب عالیجاه امیر الملک دام مجدیم بقربایش اورنگ زیب ایوان دین
 پروری کشورستان عالم حق گسری خادم سنت ستمه نهضت میضا محمد و معصایه

شرعی صا و قه زیبا سه ایاقاوت و نور رونق بخش الکه را و من پور نواب
محمد احمد خان بجا و رولیعمد جناب عالی قیاب نواب مهابت خان
بهادر رئیس جوانا گده عظمها الله تعالی از کمین بطون بر منضمه شهنو جلوه گری کرد و
بحسن ادای تالیف و لطف تحقیق و لبری نمود و باین همه ایجاز عبارت و قصر
اشارت جامع جمیع ابواب عبادت و معاملات باز یادت احکام اخلاق و
آداب آمد

یا نعمة جمعها الفاظها تستعذب لا تستقلوا اجمعها فيها الكثير لطيب
دین گرامی نسخه مسئله نه بینی که شاهی عدل از کتاب و سنت همراه نه نشنه
باشد و حکمی گوشت نکستی که باشد به نصوص حدیثیه همدوش نبود کتاب است
و که ام کتاب که غلغله اتباع در چار و آنک عالم افکنده و اصول قال و قیل را
از بیج برکنده متفصران را سرمایه هزار دولت است و محصلان را مفتاح باب
و دلیل و حجت زمره اتباع را دستاویزی مسجل از برای عمل بحدیث است
و کار دان است را بنا بر قطع مهابوی رایی یکی مطبیه سیر حشیت باب بابش
گوئی روح الروح اد که صحیح است و فصل فصلش دانی که عصا به درایت صحیح
ممکن نیست که مانایش در مؤلفات فقها و زمان می توان یافت و دشوار است
که تار و پود راسی است و فابر نهج آن در کارگاه آگهی می توان یافت
تقنه زمانه شده و رنه روزگار بوده است پیش ازین قدری آرمیده
خلقی براه منتظر جان سپردن اند ای شهنسوار حسن عنان را کشیده تر
و با بجمه این روشنگر کاشانه دین و خانه یراند از تقلید مجتهدین تصحیح سه ایا
تتقیق معدن کرامت و بر اعمه تصحیح آیین دار الطباغیه محقق و لیسند مدقق ارجمند
ثمره شجره نبویه شجره ثمره مصطفویه دشمنه کارگاه سید ذوالفقار احمد
سلمه الله الاحد یا شریک نظر معین کیه تاز میدان فضائل حاوی هر گونه مزایا
و فواضل مؤید بقیض مؤید مولوی محمد عبد الصمد عافاه الصمد بزم آرا

توحیدیان خدا دوست و را اینهای طالبان سحر ایا مغربی پوست آمد نگار عشق خان گنگو
یکانه رقم طرازان و یار نبض شناس قلم و در نقش انگیزی علم منششی حسن علی بریلوی
سلمه الله تعالی رونق دیگر شش ارزانی داشت و آوارت خان رفعت نشان
شرفیت عنوان مدیر مطابع ریاست علیه بهویال محمیه مولوسی محمد عبد المجید خان
حسن بی اندازه اشش شبیه و در ماه رجب سنه ۱۲۹۶ هجری از قالب طبع مطبوع
بیرون فرامیده مطبوع طبع سنجان پاک انتقاد گردید

بسم الله الرحمن الرحیم هر آن چیز که خاطر میجو است آخر آمد ز لیس پرده تقدیر پدید
بر آمدن از کارخانه چاپ همین بود و بر جستن سخن سنجان از برای نظم ختم طبع و
تاریخ تمام همین نخستین ناثر نشری شمار و شاعر شعری شعرا ناظم بایه تخت ریاست
و منششی ایوان ایالت افتخار الشعر ارحافه خان محمد خان مختلص لشیر
نعمه تازه در طنبور شبیه بیانی و سخن سرای دمیده و این گوهر شاموار از بحر طبع زخا
باجل گفتار رسانیده و ثانیاً جائز نشر الف خصال معدن هر گونه فضل و کمال
جامع مزایای نشاتین حافظ حکیم مولوسی سید محمد اعظم حسین فردند و بلند
سید محمد زکی بن حکیم مرحوم خادم حسین منوچهر حال بلده محمیه بهویال سلمه الله تعالی
از جای برخاست و باین تاریخ سحر آیین خاطر ناظرین از غم و غصه و هر چه در خست

قال الشیر سلمه الله القدر

طالع دانش و اقبال کمالش و انم سرد از گلشن امید امیر الملکیست اندرین عمر که باشد همه شایسته هو بسکه در نظم باین فضل بود شاکرم پارسی یافته همجا و زبان شیر از انبساط آمده در طبع جهان از دوش	آنکه از دی بجانند که نور احسن است نوگل تازه بهار حسن پنجتن است لبیش فضل و هنر بازی او علم و فن مایه دلجوئی و فخر و مسابقت است تاریش گر همه هم لطف لسان همین جان عالم بهواداری او مرتب است
---	--

<p> بهوشش اندر سر و سر برین جان در بدن اندرین سن که نرایی سبق نکر من است همه در منصب تحقیق محقق سخن است قلش نیشته آقبال کف کو کفن است بر قماش سخن نرم بیانا خشن است طرفه بنگامه پسند سخن خوشتن است مردم دیده صاحب نظرانش وطن است وضع این ساغر نو بهر شراب کهن است یا چراغ نیست که روشنگر را خشن است آنکه امروز ازین تبصره بر مردمن است جز برین راه تردد در روش اهرمن است یا توان گفت که دریای کرم موجزن است در هر سطح زمین مستند بر زمین است لفظ گل حرف بود و غنچه کتابش حین است چه توان کرد که میدان شنایش من است از من آیین و قبولش ز تو انمی المن است </p>	<p> گر بپرسند که جشس چه سان در دل است در نور دیده بعجلت همه اسفار علوم گر بپندرسند تحقیقاتش بو العجب بیکر هر لفظ تراشد شیرین پیش بر که از وید حریر گفتار الله الله چه پیش کتاب بنوشت نو سواد می که مسمی است بعرف ایجاد حامی فقه قدیم آمده این تازه سواد همچو باغ نیست که گلها می افادت دارد هیچ کس فقه احادیث ندیدست بخواب چه طریقی که پسندیده یزدان باشد میتوان گفت باینش که سبحانی مطهر گل دامن خرد طره دستار قبول باغبان قلمش طرفه بخاری آرست سر کن آبنگ و عاتق بزین از مدح شهیم این مولف همه با جاده سلامت باشد </p>
--	---

قال الاعظم علیه السلام

<p> سپرده باد بکتاب خست عانی خشک پیرین دل زده این فشان فضائی دیده مور تساع میدانی ستوده ایم در و دشت ایستانی نهفته باد بکجی متاع ایامانی </p>	<p> مرا بقطرگی خود قناعت آر زان اگر کند گل عیشی بوسن فروزیم فتاده ایم بکجی که پیش آن دارد رسیده ایم ز جایی که خبر اینجا بیتی لغارت بنگاه خاطر م آمده </p>
---	---

چنان به چرخ و خم زلفت با ختم خود را
 ز دست زلفت منم داد خواه تر ز کس
 فغان زد و قی کلامش که چون بد شنیدم
 فغان زیاس که گاهی بکشت ما شدم
 رسید وقت که شد چشم باز گیر علم
 بهینه سید نور الحسن که فتوی شرع
 نجسته پور ولی نعمتی که برخواست
 گراز بهار بسیط زمین شود گلشن
 ز لبش فلک پیر نقش بندی را
 کشید عمل خود را بودی که فخر
 کلیم برد سوئی امینش تماشا می
 اگر بدرک معانی نظر گماشت بلفظ
 گر کشن بحث دراری بدان شجره
 سخن چو کوکبه آرا شود از و آید
 اگر شست بعزم زخم تو ان گفتن
 بطن شعر ز عیان برون کشد گوهر
 بهم سأل شتی بیک کتاب آورد
 کشید دایم بصحر اگر که ناگهان
 مگر پیش چرخ از هوا فرو آورد
 پس از دروس بر آثار منبری گوئی
 از ان شقائق صند رنگ کرچین
 فروع را با اصول حدیث محکم کرد
 سبک شتافت بجزا که هر قدم نمود

که جمع دل کنم فرق از پریشانی
 که بیکنا گشتندش به بند زندانی
 ز من جواب نیاید جز آفرین خوانی
 اگر فساد شعر دیم جوشش بارانی
 چو طبع سبید عالی گهر بجان
 حلال کرد مرا ورا شد آب و حانی
 فلک زبال با میبکند گسلیانی
 بخلد خلق و سعیش کند خیابانی
 بدلق بست طراز قبا سی سلطان
 بناقه رانی رهبر و کند صدی خوانی
 خلیل خواند بخوان خوش بهمان
 ز قصر چاه بر آورد ماه کنعانی
 که صد ثمر زمین افکن چو جنبانی
 بسر شکستن طرف کلاه خانانی
 که خاست باد بهاری بلا که یانی
 بخت علم بر آرد چو اهر کانی
 یکار بر دیه لاله زار نعمانی
 در ان فتاد و صد آهوی سیانی
 هزار خیل پر یزاد از پیری خوانی
 ز سر نهاد اساس بلند ایوانی
 بنرم چید بهم دسته های یحیانی
 بهم کشید لالی بسک مرکبانی
 ثواب رهبری گمران خذلانی

بی بدیهه ماد امنی رطب بر دشت بختشم مردم بینا سواد الفطش نگار معنی روشن برده الفط	ز نخل زار حدیث رسول ربانی نظر فروز تر از سرمه صفایانی ز زلف بهشت نقابی بر روی خانی
--	--

سخن در از بوجوه صفتش دیگران گویش ز من بظاہر علمی کمال آن خوانی

بجمع مایه فضل و نبشته فیض عمیم همیشه باد به بستان و بهارانی یعنی سرفراز ۱۲
--

اصلاح مباحث من الاغلاط فی طبع کتاب عکوف الجادی من جنان هک المادی

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۶	۲۳	رایج	رایج	۱۷	۱۷	مقاتله	و مقاتله
۷	۱	مروج	مروج	۲۰	۵	الشوکانی	الشوکانی
۱۰	۶	ریش	ریش	۱۳	۱۳	نه باشد	باشد
۱۱	۲۳	تناول	تناول	۲۱	۲	چیریت	چیریت
۱۱	۸	متشکین	متشکین	۵	۵	بنیاد	بنیاد
۱۰	۱۰	اعذنا	اعذنا	۲۲	۱۸	جده	جده
۱۷	۱۷	آمده	آمده	۲۵	۱۱	فایده	فایده
۲۲	۲۲	پای	پای	۲۷	۸	انگشتان	انگشتان
۱۳	۲۱	المتطهرین	المتطهرین	۲۸	۱	الشیوخ	الشیوخ
۱۷	۱۷	وضوء	وضوء	۸	۸	و غیر آن	و غیر آن
۱۶	۱۲	ناکدرت	ناکدرت	۲۹	۳	انضمام	یا انضمام
۱۶	۱۶	اقل و اکثر	اقل و اکثر	۳۰	۷	منقطع	منقطع

صواب	خطا	صفحه	سطر	صواب	خطا	صفحه	سطر
واکنا	ولا	۵۷	۲۱	یامدو	یامدو	۳۰	۱۹
میت	میت	۵۸	۲۲	ثبوت	ثبوت	۳۱	۲۲
کج	کج	۵۹	۲۳	مکلا	مکلا	۳۲	۱
آخرت	آخرت	۶۰	۹	خاصه	خاصه	۳۳	۸
معلوم بلکه معلوم	معلوم بلکه معلوم	۶۱	۱۳	یعنی	یعنی	۳۴	۵
وحدیث	حدیث	۶۲	۱۹	دوگان	دوگان	۳۵	۷
تیامی	تیامی	۶۳	۶	دووتر	دووتر	۳۶	۱۳
مکتر	مکتر	۶۴	۱۳	بیشتر	بیشتر	۳۷	۲۰
تجارت	تجارت	۶۵	۶	بارد	بارد	۳۸	۱۷
مکس	مکس	۶۶	۸	بشریات	بشریات	۳۹	۱۹
ورد	ورد	۶۷	۱۱	وچه	وچه	۴۰	۲۱
یا اکمال	یا اکمال	۶۸	۱۳	ایتان	ایتان	۴۱	۷
و بدان	و بدان	۶۹	۳	مصورین	مصورین	۴۲	۸
تا ثور	تا ثور	۷۰	۲۳	خمیصه	خمیصه	۴۳	۱۳
خطابات	خطایات	۷۱	۷	این	این	۴۴	۷
تمتع	تمتع	۷۲	۱۱	در	زر	۴۵	۲۳
صنف	ضنف	۷۳	۳	ومردن	مردن	۴۶	۶
بانوی	باتوی	۷۴	۱۹	وام	دام	۴۷	۱۳
نشر	نشر	۷۵	۱۳	بنج	بنج	۴۸	۱۵
الاتسأل	الاتسأل	۷۶	۳	درع	ورع	۴۹	۷
نبر	نبر	۷۷	۷	وهران	وهران	۵۰	۲۰

صواب	خطا	صفحه	سطر	صواب	خطا	صفحه	سطر
فطیع	قطیع	۱۷	۱۷۹	عرص	عرص	۱	۱۱۹
بایدای	بایدای	۱	۱۸۱	اجبار	اجبا	۱۳	۱۲۰
موتمن	موتمن	۱۰	۱۸۳	پریان	پریان	۵	۱۲۵
ما فی الباب	فی الباب	۱۹	۱۸۴	موی	موی	۱۷	۱۲۷
انتهاؤ	وانتهاؤ	۲	۱۹۱	ده	ده	۱۹	=
در حدیث	در حدیث	۱۸	۱۹۴	باشد	باشد	۲۲	=
قتل کرد	قتل کرد	۳	۱۹۷	تغزیش	تغزیش	۵	۱۳۰
دما	ودما	۱۱	=	امت	امت	=	۱۳۱
بایشان	بالیشان	۱۰	۲۰۲	ارشانه	ارشانه	۱۲	=
میدنیم	میدنیم	۲۲	۲۰۳	زیاد	زیاده	۱۰	۱۳۵
باطنیه	باطنیه	۱۷	۲۰۷	استاد	استاد	۱۲	۱۳۵
باطنیه	باطنیه	۲۲	=	صواب	ضواب	۱۰	۱۳۶
منافیه	منافیه	۱۰	۲۰۸	فرانسه	فرانسه	۱۱	۱۳۹
مردم	مردم	۳	۲۰۹	فروع	فروع	۲۱	۱۵۰
خطابات	خطایات	۲۲	۲۱۲	باعدم	یاعدم	۱۲	۱۵۳
ورفع	ورافع	۲۳	=	سلم	سلم	۲۰	۱۵۷
جهینه	جهینه	۱۶	۲۱۳	+	و استلاف صحابه باغنا غیر ثابت است	۲۲	=
باز داغ	وداغ	۲۳	۲۱۸	غرم	غرم	=	۱۵۸
پیشده بار دیگر	پیشده بار دیگر	۱۶	۲۱۹	دروع	دروع	۳	۱۶۹
زیاده	زیاده	۱۷	۲۲۱	لکن	لکن	۱	۱۷۱
را ارشاد	را ارشاد	۶	۲۲۳	یا ثابت	یا ثابت	۱۸	۱۷۳

به تدریس این کتاب
۱۲

صواب	خطا	صفحہ	سطر	صواب	خطا	صفحہ	سطر
چون این	این	۳۰۰	۱۹	تفاوت	تفاوت	۲۲۷	۹
صحیح تا تفاوت اول کتاب				بکلی	بکلی	۲۳۰	۱۶
				دشمن	دشمن را	۲۳۹	۴
صواب	خطا	صفحہ	سطر	جمع	جمع	۲۳۱	۱۳
راہی	راہی	۱۰	۷	شرب خمر	خمر	۲۳۵	۱۲
تخمید	تخمید	۱۱	۱۱	من ظن	ظن	۲۳۹	۸
نوارث	نوارث	۱۹	۱۹	المع	مع	۲۴۰	۱۲
المولوی	الموی	۱۱	۱۳	وچہ سلف	وچہ سلف	۲۴۳	۱۷
دلپند	دلپند	۱۲	۱	بیدران	بیدران	۲۴۱	۱۷
کلید	کلید	۱۳	۷	اقتناض	اقتناض	۲۴۲	۱۹
آب باری	آب باری	۱۷	۱۷	تشنیع	تشنیع	۲۴۹	۲
کرده شد	کرده شد	۲۱	۲۱	بنزج	بنزج	۲۶۰	۹
۱				اعمالی	و عالی	۲۶۲	۸
۲				بر آنکہ	بہر آنکہ	۲۶۴	۳
۳				الیمین	الیمین	۲۸۳	۱۸
۴				وسوار	سوار	۲۸۳	۲۲
۵				و ابن عمرو	و عمرو	۲۹۳	۱۳
۶				و	و	۳۰۰	۱۴
۷				حشیت	حشیت		
۸				بافت	یافت		



CALL NO.

ACC. NO. 725

TITLE

عرف الحادی من

54

7/10/74

40.



RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Rs. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.